مجموعه متون فارسی

زیر نظر

احسان یارشاطر

شمارهٔ ۱۸

حدیقة الحقیقه

تألیف

ابو الفتح محمد بن مطهر بن

شیخ الاسلام احمد جام (ژنده پیل)

باهتمام

دکتر محمد علی موحد

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

تهران ۱۳۴۳

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ

Marfat.com

Marfat.com

129737

Marfat.com

Marfat.com

توضیح

مقصود از انتشار « **مجموعهٔ متون فارسی** » آنست که آثار مهم زبان فارسی از نظم و نثر با دقت علمی بطبع برسد و متن درست و درخور اعتماد این آثار در دسترس طالبان قرار گیرد.

با آنکه عدهٔ زیادی از متون زبان فارسی تا کنون در ایران و هندوستان و دیگر کشورها بطبع رسیده، هنوز برای غالب آنها طبع دقیقی که با روش علمی و [illegible] صورت گرفته باشد در دست نیست و اگر بعضی از خاورشناسان [illegible] همت نگماشته بودند. عدهٔ چاپهای قابل اعتماد از اینهم کمتر بود.

در ایران متأسفانه هنوز کوشش خاصی برای رفع این نقیصه [illegible] که در ایام اخیر موجب طبع یا تجدید طبع بعضی از متون فارسی [illegible] طبع آنها نکرده. بلکه در غالب موارد باعث رواج نسخی مغلوط که [illegible] گردیده است.

پیشرفتی که در سالهای اخیر در دسترس [illegible] مجموعه‌های کشور ترکیه حاصل شده ضرورت طبع انتقادی متون [illegible] بیش محسوس ساخته. اما مشکلات چنین اقدامی [illegible] مختلف عالم پراکنده است و همیشه آسان بدست نمی‌آید [illegible] که در خط عربی وجود دارد و هم بسبب کهنگی و فرسودگی [illegible] قدیمتر چون نقطه کمتر بکار میرود [illegible] غالباً دقیق یا عالم نیستند [illegible] اثر اصلی ناچار اندکی تغییر می‌پذیرد [illegible] می‌افزاید یا میکاهد، خاصه آنکه [illegible] در نظر کاتبان یا خوانندگان ادوار بعد [illegible] تصرف [illegible] در اصل [illegible] باشد دشوار میکند. در نسخ بعضی [illegible] تغییر و تصرف و زیاده و نقصان [illegible] متون چنان متفاوت است که گوئی [illegible] درست یا خوانا نیستند، بلکه [illegible] قسمتی [illegible]

Marfat.com

پس کار مصحح که باید متن درست و اصیل را با مقابله ومقایسهٔ نسخ مختلف بازبشناسد وغبارتغییر وتصرفی راکه بگذشت ایام برچهرهٔ عبارات آن نشسته پاك کند آسان نیست وگذشته از دانائی وتبحر وامانت، محتاج بردباری و دقتی است که ازهمه کس برنمی‌آید .

روش اصلی که راهنمای طبع « **مجموعهٔ متون فارسی** » است همان روشی است که در کشورهای غربی درطبع انتقادی اینگونه متون متداول است وبراساس مقابله وتهذیب نسخ با رعایت حق داوری برای خوانندگان قرار دارد . کسی که تصحیح متنی را بعهده میگیرد . ویا درتهذیب وتشخیص متن اصلی میکوشد . ادراك وسلیقهٔ خود را حاکم مطلق نمی‌شمارد و همهٔ نکاتی را که ممکن است موجب تشخیصی غیرازتشخیص وی شود ضبط میکند . مصححی که فریفتهٔ تشخیص خود شود و آنرا برای دیگران نیز میزان مسلم بشمارد ازین روش دوری گزیده است

درعمل نتیجهٔ این روش آنست که مصحح نخست میکوشد تا بهمهٔ نسخ معتبر اثر دست بیابد . آنگاه این نسخ را با یکدیگر می‌سنجد وبا احوال و خصوصیات هر یك آشنا میشود و چندانکه ممکن باشد نسبت وارتباط آنها را تشخیص میدهد . سپس نسخ فرعی و بیفایده را کنار میگذارد و معتبرترین نسخه را اصل قرارمیدهد و تفاوت سایر نسخ را درحاشیه ضبط میکند . ویا اگر نسخهٔ اصل اغلاط آشکار داشته باشد، آنرا برحسب نسخ ومآخذ دیگر اصلاح میکند . ولی منشأ هر تغییر یا اصلاحی را باسایر نسخه بدلهائی که امکان فایده‌ای درآنها هست در حاشیه می‌آورد ، تاخواننده درانتخاب آنچه بنظر وی درست مینماید مختار باشد وترجیح مصحح نکته‌ای را پوشیده ندارد و راه داوری را بردیگران نبندد . معمولا معتبرترین نسخ، کهن‌ترین آنهاست مگر آنکه بدلیل خاصی نسخهٔ دیگری معتبرشمرده شود اگر تنها یك نسخه در دست باشد عموماً خواندن وفهمیدن اثر است که مشکل مصحح محسوب میشود .

متن‌هائی که باروش انتقادی و ذکر نسخه بدلها طبع میشود شاید برای خوانندگان عادی یا بی‌حوصله چندان مناسب نباشد ومعمول نیز اینست که متونی که برای استفادهٔ عمومی و یا مدارس طبع میشود از ذکر تفاوت نسخ وبحثهای مربوط بآن خالی باشد وخواننده اثری روشن وپیراسته در برابر خود بیابد . اما تردید نیست که برای آنکه خوانندهٔ عادی نیز بتواند از متن درست وشایستهٔ اعتمادی برخوردارشود شرط اول وجود طبع انتقادی هر متن است.

امیداست باانتشار «**مجموعهٔ متون فارسی**» گامی در راه این مقصود برداشته شود . برای آنکه استفاده ازاین متون برای محصلان زبان فارسی و طالبان دیگر آسانتر شود، عموماً هراثر بامقدمه وفهارس لازمه وشرح مشکلات آن بطبع میرسد.

احسان یارشاطر

Marfat.com

Marfat.com

فهرست مطالب و مندرجات

دیباچهٔ مترجم	۹
مقدمه	۱
باب اول فی بیان علم التوحید	۲۴
باب دوم فی بیان علم المعرفة	۳۴
باب سوم فی بیان الدین والایمان والاسلام وشرایع الایمان	۴۴
باب چهارم فی بیان الخطاب	۷۳
باب پنجم فی بیان الوجد	۸۸
باب ششم فی السماع	۸۷
باب هفتم فی بیان الاحوال والحالات	۱۰۳
باب هشتم فی المکاشفات	۱۱۲
باب نهم فی بیان المعاملات	۱۱۷
باب دهم فی معرفة الارواح	۱۳۰
باب یازدهم فی معرفة العقل	۱۳۵
باب دوازدهم فی معرفة القلب	
باب سیزدهم فی معرفة النفس	۱۶۰
باب چهاردهم فی آفات الطریقة التی یؤدی الی الضلالة وغلبة	۱۶۷
ضمائم	۱۹۷
فهرستها	۲۱۱

Marfat.com

Marfat.com

Marfat.com

دیباچهٔ مترجم

ظاهراً نخستین کسی که منازل طریقت‌را برحسب ترتیب معرفی کرد و نشانی های روشنی از هر منزل داد پیر هرات شیخ‌الاسلام خواجه عبدالله انصاری (متوفی ۴۸۱) بود. وی این کاررا در رسالهٔ فارسی صدمیدان طرح ریزی کرد و در کتاب معروف منازل‌السائرین بکمال رسانید[1]. این کتاب چندان مورد توجه صوفیان بعدی واقع شد که چندین شرح بر آن نوشتند و کهن‌ترین این شرحها از سدید الدین ابی محمد عبدالمعطی است[2] که چهار سال پیش از تألیف حدیقة‌الحقیقه یعنی بسال ۶۳۸ در اسکندریهٔ مصر تألیف شده است.

پیر انصاری راه تصوف را به صد منزل تقسیم کرده و هر منزل را سه درجه مقرر داشته است. منازل السائرین وی برحسب این تقسیم بده قسم و هر قسم بده باب مرتب شده است. این تقسیم‌بندی با همه تکلفی که در آن هویدا است سرمشق بعضی از صوفیان دیگر هم واقع شده و ازجمله عزالدین محمود کاشی (متوفی ۷۳۵) همشاگردی و معاصر کمال الدین عبدالرزاق کاشی شارح معروف منازل السائرین، کتاب مصباح‌الهدایه را که در احوال و مقامات سالکان حقیقت نوشته [illegible] و هر بابی را بر ده فصل نهاده است.

۱- وقد صنف جماعة من المتقدمين [illegible] على حسنها معنية كافية. فمنهم من [illegible] بلخصها تلخيصا ولم يخصص [illegible] ومنهم من عد شطح المعلوب [illegible] نطق عن الدرجات [illegible]

۲- این کتاب را مستشرق معروف [illegible] (انصاریات) در ۱۹۵۴ بچاپ [illegible]

Marfat.com

Marfat.com

اماروش دیگرانصاری مبنی بر درجه بندی سه گانهٔ مقامات و منازل، توجیه منطقی تری‌دارد؛ چه در هر مقام بین مبتدی و متوسط و منتهی فرق‌است . نویسندهٔ کشف‌الاسرار کــه کتاب‌خود را براساس‌تفسیرپیرهــرات نوشته این سلیقه رابکار بسته وهرآیه را برسه وجه‌معنی کرده‌است.مؤلف کتاب حاضر(حدیقه)نیزدرتشریح علوم تصوف برهمین راه رفته وهرعلم را برسه گونه بیــن کرده‌است قسمی‌عام را وقسمی خاص‌را وقسم سوم خاص‌الخاص را .

مؤلّف

مؤلف حدیقه ابوالفتح‌محمد پسرشمس‌الدین‌مطهّرپسرشیخ‌احمد جامی‌ملقب به‌ژنده پیل است . شیخ بسال ٤٤١ زاده و نزدیك بیك قرن زیسته و بسال ٥٣٦ در گذشته است . ژنده پیل بگفتهٔ شهاب الدین اسمعیل که کهترین فرزندان وی بود بهنگام‌وفات‌چهارده پسرداشته « واین‌چهارده پسرهمه عالم و عامل وکامل و صاحب تصنیف وصاحب کرامت وصاحب ولایت‌ومقتدا و پیشوای خلق‌بودند»[1] . شمس‌الدین مطهر دهمین فرزند شیخ بوده‌است.

ابوالفتح نزد پدرخویش شمس الدین‌مطهر و عم خویش ظهیرالــدین عیسی درس خوانده است . این ظهیرالدین عیسی سیزدهمین فرزندان شیخ‌بوده وبنا بنقل مؤلف خلاصة‌المقامات، با امام‌فخرالدین رازی‌دوستی داشته و موردا کرام‌واحترام وی بوده‌است . کتابی نیز بنام سرّالبدایع باو نسبت داده شده که‌بسال ٥٧٧ تألیف وبسلطان‌غیاث‌الدین نامی تقدیم کرده‌است.[2]

ازاین ظهیرالدین عیسی‌وشهاب‌الدین اسمعیل و دیگرفرزندان‌شیخ‌مانندقطب‌الدین محمد و برهان‌الدین نصراشعاری درحدیقه‌آورده شده است .

از زندگی‌ابوالفتح‌چیزی نمیدانیم وجزحدیقه کتابی دیگر ازاونمی‌شناسیم. از تقریظهائی که علمای زمان بر این کتاب نوشته و از اشعاری که در مدح

۱ ـ رساله دراثبات بزرگی‌شیخ ضمیمهٔ مقامات‌ژنده‌پیل‌صفحهٔ ۱۸٤ چاپ‌بنگاه‌ترجمهٔ ونشرکتاب.
۲ـ مقامات ژنده پیل صفحهٔ ۳۷.

Marfat.com

مؤلف سروده‌اند برمی‌آید که وی از مشایخ محترم روزگارخود بوده و ظاهراً بعد ازظهیرالدین عیسی سمت ارشاد داشته و پیر خانقاه شیخ جام بوده است .

از اولاد ابوالفتح فضلا و نویسندگان چیره دستی برخاسته‌اند که از آن‌جمله یوسف‌جامی گردآورندهٔ‌مجموعهٔ فرایدغیاثی وپدر وی معین‌الدین‌جامی‌رامی‌توان نام برد معین‌الدین وزیر معزالدین حسین کرت و ازمنشیان پرمایهٔ روزگار خود بوده و با بزرگان زمان مانند شاه شیخ ابواسحق وشاه شجاع شیرازی وعمادفقیه وسلطان جلال الدین فیروز پادشاه‌هندوستان وخواجه غیاث‌الدین محمدپسرخواجه رشید دوستی ومکاتبه‌داشته‌و نامه‌های او درفرایدغیاثی گردآورده شده‌است . معین‌الدین دریکی از این نامه ها تصریح می کند که نوهٔ ابوالفتح بن مطهر است . باز درمجموعهٔ فرایدغیاثی نامه‌هائی ازشیخ‌الاسلام رضی‌الدین خواجه احمد بن‌اسمعیل ابن محمد بن مطهر بن احمد جام ، یکی دیگر از اعقاب مؤلف حدیقه ، ضبط شده است .

همچنین مطالب واطلاعات زیادی مربوط بدیگر اعضای‌خاندان شیخ جام در این مجموعه هست که تحقیق وشناساندن آن محتاج مجالی وسیع‌است و با دیباچهٔ این کتاب مناسبتی ندارد.

مؤلف روضات الجنات که کتاب خود را در اواخر قرن نهم هجری نوشته میگوید : « تا غایت خاندان شیخ الاسلام احمد جام قدس الله سرّه‌از ولایت خالی نبوده وحالا سجادهٔ علم وامامت و تقوی و کرامت آن دودمان بدان عزیز و مکان شریف حضرت ولایت مآب هدایت پناه شیخ الاسلامی غوث الانامی خواجه نور الدین عبدالعزیز جامی ایدالله ظلال برکاته مزین ومشرف است[1] .

شیخ جام

زندگانی دراز این مرد عجیب که بهار جوانی را در حلقهٔ میخوارگان [illegible]

۱ــ روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات [illegible] صفحهٔ ۲۴۰

Marfat.com

Marfat.com

بسر برده و درچهل‌سالگی برای دستگیری رهروان « بمیان خلق فرستاده» شده‌و پس‌ازمرگ مزار وی ازمهمترین مراکز تصوف‌ایران گردیده ، درخور همه گونه توجه وتحقیق است وافسوس که چنانکه فاضل‌ارجمند آقای دکتر مؤید در مقدمهٔ کتاب مقامات ژنده پیل (چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب) متذکرشده‌اند بحث و استقصای کامل دراحوال و آثار او نشده‌است.

شیخ بنا بآنچه درمقدمهٔ کتاب سراج‌السایرین‌خود گوید بهنگام توبه بیست‌و دو ساله بوده و تا آن زمان مکتب‌ندیده و از آداب شرع بهره‌ای‌نداشته است: « از انواع علوم هیچ خبر نداشتم و الحمد بر نتوانستم خواند و دو رکعت نماز راست بنتوانستم کرد». شیخ از بیست و دوسالگی تا چهل سالگی انزوا گزیده و بریاضت پرداخته وظاهراً درطی همین هجده سال دوران ریاضت بوده که با کتب و درس آشنائی پیدا کرده‌است. چه آثار وی نه تنها دلیل قدرت قلم و چیره دستی وی در نویسندگی بلکه دلیل احاطهٔ کامل برمبانی و اصطلاحات تصوف و وقوف کافی برعلوم متداول شرعی از قرآن وحدیث نیزمی‌باشد .

نخستین کتابی که شرح‌حال بالنسبه مفصلی ازشیخ بدست داده نفحات الانس عبدالرحمن جامی‌است که مطالب آن مستقیم و یا غیر مستقیم همه از کتاب مقامات سدید الدین محمد غزنوی گرفته شده است و متأسفانه کتاب‌غزنوی ، بقول آقای دکترمؤید « بیشترجنبهٔ افسانه‌ای دارد ومنبع صحیحی برای‌تحقیق درعقاید احمد نیست. »[1]

داستانهای‌شگفت و بورنکردنی از کرامات و خوارق عادات در بارهٔ پیران طریقت واولیا و مشایخ فراوان‌است ومحمد غزنوی نخستین کسی‌نیست که از این نوع داستانها به پیر و مرشدخود نسبت میدهد. از این حکایت‌ها درتذکرة الاولیا و اسرارالتوحید وصفوة الصفاوهر کتاب دیگری که درحالات‌ومقامات مشایخ‌نوشته

۱ ــ مقامات‌صفحهٔ ۱۲.

Marfat.com

Marfat.com

شده باشد کم نیست و حتی در زمان ما نیز مریدان و معتقدان از صوفیه نظایر این داستانها را در بارهٔ پیر خود باور دارند و بیکدیگر باز گو می کنند. لیکن متأسفانه کتاب محمد غزنوی بر خلاف کتابهای دیگری که در بالا نام بردیم همه وقف این باب است وجز این نوع روایت ها هیچ در آن نتوان یافت مثلاً اسرار التوحید محمد بن منوّر درضمن کراماتی که به ابوسعید نسبت میدهد چندان سخنان نغز و پر مایه و اندیشه های بلند و ارجمند از او نقل می کند که شناختن قدر و منزلت واقعی بوسعید از خلال همین حکایتها بآسانی میسر است لیکن در سرتاسر کتاب محمد غزنوی از این نوع سخن نشانی نیست و کراماتی هم که وی بشیخ جام نسبت میدهد از نوع داستانهائی است که مایهٔ اعجاب عوام و روستائیان ساده درون تواند بود. بیشتر این داستانها بقدری مبتذل و دنیائی و آلوده به مشتهیات و نفسانیات است که از دریچهٔ آن شیخ [illegible] خود خواه و دنیادار و شره مند و پر شغب و کینه جوی و مدعی توان دید. آخر کرامتی که محمد غزنوی به پیر خود نسبت داده این است که وی [illegible] خواستگار دختری بوده و مادر دختر بعذر اینکه وی چهارده سال پیش [illegible] مسئول شیخ خود داری می نموده و می گفته: «دختر چهارده ساله [illegible] ساله دهم؟» بر اثر این انکار، پدر و مادر دختر [illegible] که آنان را تهدید می کند و چون متنبه نمیشوند [illegible] و دخترک زیر آوار می ماند. پدر و مادر تیره بخت [illegible] زنان، بدر خانهٔ شیخ می شتابند. شیخ [illegible] دختر در خاک می غلطیدند و فریاد می کردند. شیخ [illegible] بحمد میدهی؟» آنگاه بر میخیزد و بخانهٔ آنان می آید [illegible] بشکافند و دخترک را بسلامت از زیر خاک بیرون [illegible] صفرا (یرقان) می آورد. شب دیگر [illegible]

۱ ـ صفحات ۱۷۴ و ۱۷۵ [illegible]

Marfat.com

Marfat.com

این است نوع کرامتهائی که محمد غزنوی به شیخ نسبت میدهد و پیدا است که داوری درباره او برمبنای این گونه حکایتها چه خواهد بود. ظاهراً شیخ از آن پس که به پیرانه سر خود را بدیو فروخته وشیطان درقالب دخترك زیبا در دل وجان وی خیمه زده از کشف و کرامت افتاده و تا پایان عمر معجزدیگری ننموده است چه این قصه آخرین کرامتی است که محمد غزنوی باو نسبت میدهد.

کتاب غزنوی باهمه خرافاتی که در آن انباشته است نمایندهٔ قوت نفوذ شیخ درمیان پیروان خویش می باشد. بیگمان در زمان حیات شیخ کرامات بی شمری باو نسبت داده می شده است. اما او خود درپاسخ سلطان سنجر «نشان دوستان حق» را نه کرامات و خوارق عادات، بلکه فرمانبرداری ازحق و دوری از شهوت و بیزاری از خوشامد گوئی مردم وقناعت بحداقل از ضروریات زندگی می داند و بدین گونه جباروندان دعوی را محکوم می کند ومیگوید: « لشکرگاه بحصار گرفتن نشان محبت نیست و دعوی گنج نمودن جز دعوی محال نیست ... دعوی نمودن جز زرق و حیلت نیست یا رب ما را از زرق و حیلت نگاه دار و سلطان روزگار را آراستهٔ فضل وعدل دار » باز شیخ در جواب خواجه امام ایلاقی که پرسیده بود « میگویند ترا علم کیمیا است....» جواب می نویسد که کیمیای من توحید و توکل و قناعت و تفویض و بی نیازی وصبر و محبت واخلاص و ورع وتقوی است. وشهاب الدین اسمعیل پسر کهترین شیخ احمد در رسالهای که بعنوان «اثبات بزرگی شیخ» نوشته دراجع بکرامتی که باو نسبت میدهند ـ که سرائی را یکباره برنگ زرسارا درآورد ـ بی آنکه این نسبت را تکذیب کند می گوید: « رنگ دادن چیزها و از صفتی بصفتی دیگر گردانیدن درحیلت آدمی درآید و همه رنگرزان و مصبغان و مشعبدان چیزی رنگ میدهند و از صفتی بصفتی دیگر می گردانند و این درامثال این عجیب وغریب نیست » و معجزهٔ حقیقی را « رنگ دادن دلها» میداند و می گوید پدرم سه کرامت داشت که هر کدام از تبدیل مس بزر بزرگتر است یکی

Marfat.com

Marfat.com

آنکه در بیست و دوسالگی توبه کرده و در چهل سالگی مأمور هدایت مردم شده و تا شصت و دوسالگی که کتاب سراج السایرین نوشته صد و هشتاد هزار تن را توبه داده و براه راست آورده است دیگر آنکه وی در جوانی مردی بی‌سواد بود و پس از توبه و ریاضت کتابهائی در توحید و معرفت نوشت که «هیچ عالم و حکیم بر آن اعتراض نکرده‌است» سوم آنکه چهارده فرزند تربیت کرد همه اهل علم و عمل بوده آنگاه می‌پرسد: «کدام کرامت تواند بود از این ظاهرتر و بزرگتر؟ اما مردم صورت‌پرست و ظاهربین از این کرامتها فارغ‌اند و از این عنایتها بی‌خبر.»

ابوالفتح نوهٔ شیخ نیز در همین حدیقه میگوید: هر که علم و اهل علم را دوست ندارد از او بیزاری جوئید، اگرچه ببیند که بر روی آب [illegible] آتش میشود و یا در هوا می‌پرد.»

مؤلف روضات الجنات گوید: «در روی زمین هیچ جا [illegible] فیض‌تر از مرقد بزرگوار شیخ الاسلام احمد جام قدس الله سره العزیز [illegible] این گفته نشان اعتقاد عمیقی است که مردم [illegible] قرن نهم نسبت بشیخ جام داشته‌اند. عبدالرحمن جامی [illegible] تایبادی عارف مشهور معاصر امیر تیمور [illegible]

وی بحقیقت اویسی بوده است [illegible] الجامی قدس الله تعالی سره یافته است [illegible] چنین گویند که بعد از آنکه خدمت مولانا [illegible] نمود شیخ الاسلام احمد قدس سره [illegible] در شفاخانهٔ [illegible] تایباد [illegible] مقدسهٔ ایشان [illegible] محاذی آن است [illegible]

۱ [illegible] ۲ [illegible] ۳ [illegible]

Marfat.com

اندکی پیشتر می آمدی تا مدت هفت سال را بد پیش مرقد شریف وی رسیده بعداز آن هر گاه که پیش مرقد وی رسیدی بنشستی . . . »[1]

این داستان را معاصر عبدالرحمن جامی معین الدین اسفزاری مؤلف روضات الجنات نیز در کتاب خود آورده[2] وچون عبارت هردو کتاب تقریباً یکی است معلوم میشود که معین الدین از جامی گرفته است .

شیخ علاوه بر کتابهائی که به نثر نوشته. و از آن جمله نسخهٔ دو کتاب انس التائبین و سراج السائرین او در کتابخانهٔ ملی ملك موجود است . اشعاری هم سروده که نمونه‌های متعددی از آنها در همین کتاب حدیقه نقل شده است. دربارهٔ دیوان منسوب بشیخ احمد که بنام او چاپ شده است آقای دکتر مؤید در مقدمه‌ای که بر کتاب مقامات نوشته‌اند شرح مفصلی آورده و بحق در اصالت آن دیوان تردید کرده‌اند. نمونه‌های اشعار اصیل شیخ که در حدیقه آورده شده مجعول بودن آن دیوان را بطور قطع و یقین نشان میدهد. باصرف نظر از حدیقه تا آنجا که آقای دکتر مؤید استقصا کرده‌اند غیر از این دیوان مجعول جمعاً ۵۲ بیت از رباعی و غزل و قطعه و تك بیت در منابع مختلف بشیخ احمد نسبت داده شده است که تعدادی از آنها بیگمان مجعول است . بنابراین حدیقه یگانه منبعی است که تعدادی از اشعار اصیل شیخ و فرزندان او را برای ما نگاه داشته است . اگرچه شیخ را حتی در زمرهٔ شعرای متوسط نیز بحساب نمیتوان آورد بعضی از اشعار او از ذوقی و حالی خالی نیست مانند این رباعی:

عشق آمد و جان ما فدا جانان داد
معشوقه ز جان خویش ما را جان داد
زانگونه پیامها که او پنهان داد
یك نکته بصد هزار جان نتوان داد

۱ — نفحات الانس صفحهٔ ۴۹۸. ۲ — روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات چاپ سنگی صفحهٔ ۲۲۶

Marfat.com

ونیز در میان اشعاری که از فرزندان و فرزندزادگان او در حدیقه نقل شده است قطعات نغز و لطیف و شیرین بنظر میرسد مانند این غزل شهاب‌الدین اسمعیل فرزند شیخ :

تا تو با خویش آشنا باشی   محرم راز ما کجا باشی
چون ببرّی زهرچه‌دون من است   آنگهی با من آشنا باشی
من و هرچ آن من ترا باشد   گر تو [illegible] باشی
از دل و جان همیشه باش مرا   [illegible] باشی
در [illegible] گیر زین پس اسمعیل   [illegible] باشی

یا این رباعی ابوالفتح نویسندهٔ حدیقه [illegible]

دل در غم تو شادی جان جست [illegible]
خوشتر ز غم [illegible]
میخواست که مونسی بیابد چو غم [illegible]
[illegible]

حدیقة‌الحقیقه

بنابر آنچه [illegible] این کتاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بآنچه در این کتاب [illegible]

[illegible]

می‌باشد این [illegible]

Marfat.com

کرده است»[1] نظری بمطالبی که مؤلف حدیقه از قول شیخ در باب سماع آورده مسلم نبودن این مطلب، بلکه مسلم بودن خلاف آنرا، اثبات می کند و روشن می گرداند که شیخ نیز مانند بسیاری دیگر از بزرگان طریقت چون امام‌غزالی و هجویری سماعی را که دستاویز فسق و شهوت باشد مردود می‌دانستند و بقول سعدی میگفته :

سماع‌ای‌برادر نگویم که‌چیست مگر مستمع رابدانم که کیست

مؤلف حدیقه می‌نویسد : « گروهی که‌بدل زنده‌اند و بطبیعت مرده‌و بعشق مرهون‌اند ایشان‌را سماع واجبست که اگر سماع نیابند بیم‌آن بود که مجنون گردند یا هلاك‌شوند » لیکن وی بـ افراط‌کاریهای صوفیان‌زمان که علم‌و عبادت و تسبیح و تهلیل وریاضت و مجاهدت را بیکسو گذاشته و از تصوف‌جزسماع « فسق آمیز» چیزی نمیدانستند بشدت مخالفت می نمایدو معتقد است که « سماع ازوقت برخیزد نه‌وقت از سماع »وآنگاه از شیخ جام نقل می کند « که‌آدمی‌را نفسی‌است و روحی است و عقلی است و هوائی است و هو که‌را از این چهار غذائی است » و چون قوّال‌در سماع قولی منظوم یا منثور «بآوازخوش و طریق راست‌فرا خواندن گیرد هم نفس را و هم روح را و هم عقل را و هم هوا را غذا حاصل کند وهریك نصیب خویش بیابد » و خلاصه بزبان امروزی درمیان عناصر مختلف وجودآدمی تعادلی پیدا شود واین گفته نهایت اعتدال فکری و واقع بینی شیخ را دربارهٔ سماع نشان میدهد. منتهی مؤلف‌حدیقه نیز میان شعله‌ای که از جان برخیزد با آنچه بریسمانش برخود بندند فرق می‌نهد و میگوید «هرسماع که نه‌از سرشوق و محبت و عشق بر خیزد اغلب آن تخلیط است از آن حذر باید کرد.» و باز میگوید : « هر که عاشق نیست او را سماع مسلم نیست. » لیکن سماعی که از سر شوق و محبت و عشق‌برخیزد موج آن‌از سر نفس و عقل و دل و روح‌در گذرد و آن«دهشت

۱ — مقامات صفحهٔ ۱۹ .

Marfat.com

در دهشت و ولَه در ولَه و حیرت در حیرت است ودر آن عالم علائق منقطع است و رسوم باطل و فهوم متلاشی ... »

این بود آنچه بعنوان مثال ازجهت ارتباط حدیقه باافکار وعقاید شیخ جام و روشن کردن راه تحقیق دراین زمینه یاد کردیم. بازچنانکه گفتیم این کتاب از جهت آن که نمونه های زیادی از اشعار شیخ را در بر گرفته اهمیت زیادی دارد و از این نظر تنها منبع موثق واصیلی است که بدست مارسیده است.

حدیقه از جهت اطلاع بر احوال وافکار فرزندان شیخ وخاندان او نیز مهمترین مأخذی است که برای ما باقی مانده است.

از نظر مطالب و مندرجات یعنی بیان مقامات و منازل طریقت، حدیقه کتابی خوب و مفیداست. البته قول برهان باخرزی ومشرف یزدی و مخصوصاً بدرطالقانی که در پایان کتاب خواهیم آورد از باب گزاف متداول در میان متقدمان است که نویسندهٔ حدیقه را افضل علمای عالم و نوشتهٔ او را بهترین کتب اولین و آخرین میخوانند.

اما این کتاب از نظر نثر از نمونه‌های پخته نغز فارسی است و مقدمه و برخی از فصول آن با بهترین وشیوا ترین نوشته های اوستادان تر از اول قابل مقایسه است.

حدیقه آوازی است که ازسیاه ترین واندوهبارترین دوره‌های تاریخ این کشور برخاسته، دورهٔ سرتاسر درد و محنت و ننگ وخفّت درمیان دو حملهٔ چنگیز و هلاکو در بخش نخستین این دوره یعنی از ۶۱۸ تا ۶۲۸ (سال مرگ سلطان جلال الدین) ایرانیان با اینکه زیر ضربت مهلک و برق آسای مغول بکلی گیج و مبهوت [illegible] گشته بودند واز درد برخود می‌پیچیدند هنوز یکباره بنومیدی تن در نداده [illegible] آوازهٔ دلیریهای جلال الدین که با اغراقها و خوش باوریها توأم [illegible] آنان می‌شد. سرتاسر صفحات این دوره از تاریخ کشور ما [illegible] برضد باسقاقان و گماشتگان مغول وجنگ و ستیز و حمله و گریز [illegible] مردم آبادیها و دسته های سپاهیان مغول و معلوم میشود که هنوز مردم ایران [illegible]

Marfat.com

داشتند که مگر نقش بندایام رنگی دیگر زند و آب رفته بجوی باز آید وحتی برخی امیدوار بودند کداز کشورهای مسلمان بیرون از ایران کمکی برسد و یأجوج کفر را بخوابگاه خود باز پس راند. نجم‌الدین رازی این احساس و امید را در رباعی که بسال ۶۲۰ نوشته منعکس ساخته است :

شاهان جهـان بجملگی بشتابید　　تـا بو که بقیتی ز دین دریـابید
اسلام ز دست رفت و بس بیخبرید　　بگرفت جهان کفر و شما در خوابید[1]

بخش دوم این دوره که از کشته شدن جلال‌الدین تا مأموریت هلاکو بدایران (۶۵۱) طول کشید دوران غلبهٔ کامل یأس و بدبختی و ازمیان رفتن هر گونه نشانهٔ زندگی وامیدواری است. دیگر معلوم شده بود که تلاشها همه باطل است « دولت نه بکوشیدن است چاره کم جوشیدن است. »

مردم ساده‌دل مغول را تازیانهٔ خشم خدا میدانستند که در نتیجهٔ شیوع ستم و بیداد و تباهی و فساد و کفر و بدبینی بر آنان فرود آمده و چاره را در توبه و انابه و اصلاح نفس و رجوع به حق می‌انگاشتند.[2] این احساس را مؤلف حدیقه در مقدمهٔ کتاب خود نیاك پرورده و بامؤثرترین عبارتها از «روزگار فتنه» و « دور آخر الزمان» سخن رانده و از بیحالی عالمان عصر که «برپی دنیا و اهل دنیا برفته‌اند و مداهنت را شعار خود ساخته و آنرا سلامت نام کرده » سخت نالیده است.

تا آنجا که ما اطلاع داریم حدیقه تنها کتابی است از این دوره که در قسمتهائی از ایران که توسط مغولان اشغال شده بود نوشته شده است.[3]

این دوره در عین حال مصادف با شکفته‌ترین و بارورترین ادوار تصوف در خارج از ایران است. بزرگان عرفان و طریقت مانند محی‌الدین ابن‌عربی (متوفی ۶۳۸) و ابن‌فارض (متوفی ۶۳۲) و شهاب الدین سهروردی (متوفی ۶۳۲)

۱ــ عرصادالعباد ، چاپ کتابفروشی اسلامیه صفحهٔ ۹ . ۲ ــ خواجه نصیر طوسی نیز کتاب اساس الاقتباس را در همین سال ۶۴۲ تألیف کرده است لیکن ظاهراً وی در آن دوران در میان اسمعیلیان می زیسته است.

Marfat.com

سعدالدین حموی (متوفی ۶۵۰) و نجم‌الدین رازی (متوفی ٦٥٤) و مولانای رومی (متوفی ٦٧٢)وصدرالدین قونوی(متوفی ٦٧٣)همه‌در این عصر زندگی می کرده‌اند ابوالفتح کتاب‌خودرا در ٦٤٢شروع کرد ودرست در همین‌سال بود که شمس تبریزی آن شوریده‌ترین و مرموزترین رهروان طریق که باده در بـاده و آتش‌در آتشش خوانده‌اند[1] بدقونیه‌رفت تا ببهای جان خود گنج‌شاهواری را که‌در آنجا نهان بود کشف کند و نی‌وجود مولانای‌روم را بشکند تاجهانی را پرشکرسازد :

آمده‌ام کـه سر نهـم — عشق تـــرا بسر بـــرم
ور تو بگوئیم کـه نـی — نـی شکنم شکـر بـــرم
آمده‌ام چو عقل و جان — از همه دیـده هـا نهان
تا سوی جان و دیدگان — مشعلهٔ نظـر بـــرد
آمده‌ام کـه ره زنـم — بـرسر گنج شـه زنـم
آمـده‌ام کـه زر بـرم — زر نبرم خبر بـــرد

❁❁❁

این کتاب ازروی نسخهٔخطی کتابخانهٔموزهٔبریتانیا که‌تحت‌شماره‌ٔ ۷۱۱۰ محفوظ است بچاپ‌میرسد. نسخهٔ مزبور بسال ۷۰٦ نوشته شده و کاتب در پایان کتاب افزوده است که : « نسخه بغایت سقیم بود و ترکیب و خطاء شنیع در آن و بیشتر مصحف و معکوس نوشته بود چنانکه جائی که الفبر اول منزل می‌باید الفبر اول منزل من منازل الاخره نوشته بود بر این موجب جمله‌حسب‌حال خود آنرا بر وفق بزرگی را خاطر مطالعهٔ این کتاب بود و برین چیزها اطلاع یابد و بداند که کاتب این کتاب نه‌اند اگرچه وی از سهو و خطا منزه نیست ».

از این کتاب نسخهٔ دیگری نیز در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی بشمارهٔ ۳۱۵۱ سراغ داده‌اند[2] لیکن دسترسی بآن برای من میسر نشد.

---

۱ — نسخه‌ای که در دانشگاه ...

۲ — مراجعه شود بفهرست کتابهای خطی فارسی چاپ دانشگاه ... صفحهٔ ۲۴۳

بریتانیا دو مقالهٔ تقریظ مانند و چند قطعه شعر درهم و مخلوط آمده که تشخیص سروته آنها بهیچوجه ممکن نشد و چون از ترتیب صحیح آن اجزاءِ پریشان عاجز مانده بودم تصمیم داشتم که ازچاپ آنها چشم پوشم. در آغاز نسخه نیز شرحی بعربی درج شده بود که نویسندهٔ آن معلوم نبود خوشبختانه در مراجعه ای که بمجموعهٔ فرایدغیاثی اتفاق افتاد متن صحیح دومقالهٔ اول بدست آمد و نویسندهٔ مقاله عربی نیز معلوم گردید، باتوضیحی در بارهٔ آن نوشته ها بدینگونه که :«فصلی که حضرة شیخ الاسلامی مالاذالانامی قطب الحق و الدین ابوالفتح محمد بن المطهر بن احمد الجامی قدس الله ارواحهم و عطر بنفحات القدس فی مساکن الانس اشباحهم بائمهٔ عصر که شهسواران میدان شریعت و شهریاران ایوان سنت و جماعت بوده اند در استفتاء کتاب حدیقة الحقیقه فرموده اند مضمون آنکه این کتاب مطابق شرع مصطفوی و موافق دین محمد هست یا نی»[1] و معلوم شد که هرسه مقاله توسط علمای زمان بخواهش خود ابوالفتح نوشته شده است . این مقالات را باضافه قطعات اشعاری که در آخر نسخه خطی بطورپریشان نوشته شده بودبعنوان ضمائم در پایان کتاب آوردیم.

در نقل متن کتاب از نسخه‌ای که بدست داشتیم ، جزدرموارد معدودی که ناچار به تصحیح قیاسی بودیم ، شرط امانت را بجای آوردیم لیکن در قواعد املا غالباً ازرسم الخط قدیم عدول کردیم و مسلم میدانیم که متن حاضر بعلت سقیم و مغلوط بودن نسخهٔ اصل در بسیاری از موارد ناقص ومبهم و آشفته است وامیدواریم که‌روزی به نسخه‌های دیگری ازاین کتاب دسترس افتد وتصحیح کامل آن آسان گردد .

۱ــ قصد مؤلف دایربراستفتااز علمای زمان طی فصلی که در پایان کتاب افزوده بیان گردیده است مراجعه شود بصفحهٔ ۱۹٤ ازمتن حاضر.

129737

Marfat.com

حديقة الحقيقه

Marfat.com

Marfat.com

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمدلله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله الطیبین الطاهرین وعلی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی ملائکته المقربین والسلام علی عباده الذین اصطفی و علی عباد الله الصالحین و علی جمیع من آمن بمحمد صلی الله علیه و سلم و علی سائر المؤمنین. قال الله سبحانه و تعالی: هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون [1]. بدان وفقک الله که آن دین که خدای تعالی به پیغمبران فرستاد صلوات الله علیهم اجمعین و جبرئیل علیه السلام بدان [illegible] مصطفی صلی الله علیه بخلق رسانید عزیز شد [2] و اهل آن اندک شدند و بدعتها [illegible] گردید. و اهل آن بسیار گشتند. و ایشان را نه از خدای ترس [illegible] و نه از خلق شرم و نه ببهشت امید و نه از دوزخ بیم. [illegible] نهادند و از سنت رسول علیه السلام دست باز داشتند. [illegible] بدعتها پیدا آوردند تا خلق اعلی در گمراهی [illegible] شریعت نیست. [illegible] تعالی در مظالم اکبر از همگنان [illegible] قال الله تعالی: یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم [illegible]

امروز بر هر که عاقلست و خردمند واجبست [illegible] بخورند و دست بقرآن و اخبار زنند و از بدعتها [illegible]

۱ـ سورهٔ توبه آیهٔ ۳۳. ۲ [illegible] ۳ [illegible]

Marfat.com

یابند ، کما قال‌الله تعالی: « و اعتصموا بحبل‌الله جمیعاً »[۱].و گفته‌اند که این حبل قرآنست کدرسول‌علیه‌السلام‌فرمود: «القرآن‌حبل‌الله‌المتین».قال‌الله‌سبحانه وتعالی: « فأن تنازعتم فی‌شیء فردوه الی‌الله والی الرسول »[۲] یعنی فردوه الی کتاب الله ظاهراً او معنی والی قول الرسول صلی الله علیه« من تمسك بسنتی عند فساد امتی فله اجر مایة شهید »، میگوید : چون وقتی که در امت من بدعتی و فسادی‌ظاهر گردد و کار دین و شریعت روی بفساد و نقصان نهد.هر که دست در سنت من زند او را مزد صد شهید عطا کنندخاصه درین‌روزگار که شرح فساد اهل‌این عصر دربیان ممکن نگردد. و این فساد در میان خلق اغلب از آنجا افتاده است که بیشتر مسلمانان از علم دین و معتقد دین فارغ وبی اندیشه و غافل‌اند. و اکثر مردم دست از احکام شرع وسنت رسول و اجماع امت و سیرت مشایخ باز داشته‌اند و اغلب ائمه و علما و مشایخ عصر بربی دنیا و اهل دنیا برفته‌اند و مداهنت را شعار خود ساخته و آنرا سلامت نام کرده .واجبست امروز بر علماء محقق‌مجتهد و مشایخ متقی مجاهد که در روزگار خویش معتقد دین حق بر طالبان دین تازه دارند و آنچه از علم دین وروش راه حق ایشانرا عطا کرده است از طالبان دریغ ندارند که« العلم لایحل منعدمن اهله و علم سبب حیوة دل است و جهل که ضد علم است سبب ممات او و از مرده دل‌هیچ کار راست در وجود نتواند آمد و نیاید .

حیوة القلب علم فادّخره و موت القلب جهل فاجتنبه
و خیرزادك التقوی فزده کفاك بما وعظتك فاتعظه

پس طالبان صادق را بباید کوشید و علماء محقق را شفقت باید برد تادلهاء طالبانرا از وادی جهل بلب عین‌الحیوة علم افکند تا ازتشنگی در بیابان هوا بسراب پندار « یحسبه‌الظمآن ماءً حتی‌اذاجاءه لم‌یجده شیئاً»[۳] هلاك نگردند . قال‌الله‌تعالی « ادع الی‌سبیل ربك بالحکمة و الموعظة الحسنه »[۴] پس خلق را بدین حق‌دعوت

۱ـ آیه ۱۰۳ازسورهٔ آل‌عمران. ۲ـآیهٔ ۵۹ از سورهٔ نساء. ۳ـ آیهٔ ۳۹ از سورهٔ نور.
۴ـ آیهٔ ۱۲۵ از سورهٔ نحل

Marfat.com

کردن واجب دانید و آنچ ازعلم‌دین حق تعالی بریشان روشن است از طالبان راه دین دریغ مدارید و برایشان مپوشید. قال‌رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وسلم: « من کتم علماً عنده‌الجم یوم القیامة بلجام من‌النار » و نیازمندان طالب را و سالکان راه‌حق عزوجل را از راه شفقت دین براه دین حق ارشاد کنند چنانک رسول علیه السلام فرمود که « راس العبودیة التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله » .

چون روزگار فتنه پیدا آمد ودور آخر الزمان ظاهر گردید و کارهاء [illegible] و بدعتهاء مزین و آراسته و الفاظ شهد نمای زهر آمیز در میان امت محمد علیه‌السلام افتاد و شیطان علم‌ضلالت و هوا و بدعت برافراشت و خورشید شریعت و [illegible] جماعت روی بخسوف و کسوف نهاد و شمع و چراغ روشن [illegible] طریق [illegible] اصحاب حقیقت در نقاب حجب عزت [illegible] و جلباب هوا و بدعت بر روی دین [illegible] در کشیدند و ابر ظلمت اخر الزمان بر آمد و باران فتنه [illegible] آمد [illegible] آغشته گشتند و از آن غافل و بی‌خبر [illegible] قال رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] الامم قیل یا رسول الله وما داء الامم قال الاشر والبطر [illegible] التفاخر والـ[illegible] وقال علیه السلام [illegible] عز وعلا بدعه وتضرع می باید خواست [illegible] درین روزگار در راه دین و شریعت پیدا آمده است [illegible] نگاه دارد که سخت عظیم روزگاری است . قال رسول الله صلی الله علیه [illegible] الزمان: « المتمسک یومئذ بدینه [illegible] » .

اکنون که روزگار چنین [illegible] گردند و آب اخلاص از جوی حقیقت [illegible] تفویض و شکر [illegible] و تسلیم [illegible] لا محیه بخطا وقال هذا سبیل الله [illegible] علی [illegible] سبیل منها شیطان یدعو الیه [illegible]

ولاتتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون »[1].

سنت‌وجماعت‌یك راه‌است‌وبدعت وضلالت را راههاءِ بسیار است . دست‌ازسنت مشایخ‌باز داشتند وطریق صحابه وتابعین وروش مشایخ محقق و علماءِ اسلام و ائمهٔ سلف بگذاشتند وهر کسی برهوای دل خودکار ها ساختند و اساسها نهادند و هوای ملوك وسلاطین واصحاب ایشانرا ترتیب فرا دادن گرفتند وخوش آمد طبیعت و هوای نفس ایشان‌راطریقها ساختندو آنرا راه شریعت و سنت وجماعت نام کردند و قومی که در آن نیستندو میدانند که آن نه راه صوابست و نه طریق راست مداهنت را سلام نام کردند و بمردار دنیا مشغول گشتند.واگر نیازمندی را درد دین گرفته باشد از راه صدق باطن و صلابت دین سخن حق بگوید قبول نکنند و گویند خاموش برو که تو ندانی واگردرشتر ودرستر گوید مباح‌الدم‌خوانند و بکشتن فتوی دهند.و چون رسول علیه‌السلام‌فرمود که «الناس‌علی‌دین ملوکهم» بهمه حال خلق بدان مایل‌تر باشند و آن هوا و ظلم و طبیعت و کارهای نه راست ایشانرا تصدیق میکنند وتأویلها می‌سازند و رخصتها میطلبند وبر چشم و دل خلق می آرایند تا خلق بدان‌مایل میگردند وایشان رغبت‌بدان هرچه تمامتر می‌نمایند تا رسید کار بدانجا که رسید .

شیخ‌الاسلام ظهیر الدین ابوالمفاخر عیسی‌بن‌شیخ‌الاسلام ابی نصر احمد الجامی قدس‌الله روحهما درین معنی قطعه‌ای‌فرموده است و وصف‌الحال افتاده:

القطعه

زیر پای مخرقه شد شرع احمدی مثال
کردخاص وعام را رسم وزسوم اندرجوال
عرصهٔ بسط شریعت ای دریغا تنگ شد
کرد انصاف از میان خلق کلی انتقال

۱ــ آیهٔ ۱۵۳ از سورهٔ الانعام .

Marfat.com

حاش لله از طریقت گر کسی گوید سخن
ذکر این آید مجاز و گفت آن باشد محال
از حقیقت گر سخن رانی ترا خون شد مباح
ور بیان ره کنی آرد بیان تو ملال
نای و دف پیش آر و دست شاهد امرد بگیر
دعوت و رقص خوش اینک یافتی حد کمال
هر کجا یابند بی اندیشه پوشند و خورند
خواه گو باش از حرام و خواه گو باش از حلال
چاشنی کار چون دیدی دلا چندین مکوش
گوشه‌ای گیر ار توانی بیش ازین این را مپال
عیسی احمد بدردی مبتلا گشتی که خلق
جمله زان دورند و فارغ صبر کن چندین منال

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم «ان الله لا یقبض هذا العلم انتزاعا ینتزعه من الناس ولیکن یقبض العلم بقبض العلماء فاذا لم یبق عالم اتخذ الناس رؤساء جهالا فسئلوا فافتوا بغیر علم فضلوا واضلوا».

چون روزگار چنین گردید و فتنها در راه دین حق عز اسمه و شریعت رسول علیه السلام ظاهر شد و دین حق در دنیا باختند و بدعت راست [illegible] و اهل هوا [illegible] تربیت دادند و عقل را هزیمت کردند و علماء ممیز مجتهد و مشایخ محقق [illegible] از خلق و صحبت ایشان در کشیدند و عزلت اختیار کردند تا خلق [illegible] جهالت و وادی ضلالت فرو نهادند و بر پی سراب [illegible] ازین آیت قال سبحانه و تعالی «انا لله و انا الیه راجعون» [illegible] خاطی جانی عبیدالله المذنب الراجی الی رحمة الله تعالی [illegible]

۱ [illegible]

الاسلام ابی المعالی المطهر بن شیخ الاسلام ابی نصر احمد بن ابی الحسن بن احمد بن احمد بن محمد بن جریر بن عبدالله بن لیث البجلی الجامی ثم النامقی رحم الله الماضین منهم و تاب علی الخلف و الغابرین را غیرت اسلام رنجه داشت اگر چند نه اهل آن بودیم ازسر آن غیرت این کلمات آغاز کردیم و این کتاب را فراهم آوردیم بعون الله والهامه وحسن توفیقه و این کتاب را **«حدیقة الحقیقة»** نام نهاده شد واز ارواح انبیا خاص از روح مقدس پیشوای کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم واز اولیاء حق تعالی وعلماء دین ومشائخ اسلام رضوان الله علیهم اجمعین بدعا وزاری مدد خواسته آمد در خلأ وملأ خاصه از روح مطهر سلطان الاولیا حاکم العدل فی بلاد الله شیخ الاسلام ابو نصر احمد قدس الله روحه العزیز که ازمتاخر أن مشائخ است و بعد ازو حاکمی بمثل او هنوز بمیان خلق نفرستاده اند و این کتاب برسر روضهٔ او در شهور سنهٔ احدی واربعین و ستمایه جمع کرده می آید مگر حق سبحانه وتعالی ببرکت روح مطهر او الهام صواب کرامت کند و خاطر وزبان وقلم مارا از خطاو زلل وطغیان وخلل نگاه دارد ان شاءالله تعالی.

فصل: اکنون بدانکه مقصود این پیر فقیر از فراهم آوردن این کتاب آن بود که چون این درویش دل ریش را چشم بر کار وبر اهل این روزگار افتاد خواست تادوستان ویاران وفرزندان ما بدانند که خلق اغلب پریشان حال ومشوش روزگار گشته اند ، خاصه این جماعت که دعوی فقر وروندگی می کنند ونفس از کوی حقیقت وطریقت می زنند، اغلب ایشان نه از حقیقت باخبرند ونه از طریقت آگاه و نه در شریعت دانا ، آن گروه برپی هوا وهوس وطبیعت وشیطان ودنیا می روند و راه اباحت و زندقه وحب دنیا و خرم دینی فرا پیش گرفته اند و آنرا طریقت و حقیقت نام کرده اند و خلق را برین طریق دعوت میکنند و چشم بر مردار دنیاء ایشان افکنده وبدین حیلت بدست می آرند واین طریق را مکسب دنیا ساخته اند، کما قال الله تعالی: « یاایها الذین آمنوا ان کثیراً من الاحبار والرهبان لیأکلون اموال -

Marfat.com

الناس بالباطل و یصدون عن سبیل الله»[1] و ایشانرا به بیابان هوا و بوادی جهنم فرو میدهند.

و این درویش را چون برین حال اطلاع افتاد از سر غیرت دین آنچه سماع داشتم از پدر خود شیخ الاسلام شمس الدین و از پیر و عم خود شیخ الاسلام ظهیر الدین و از کتب شیخ الاسلام احمد و مشایخ دیگر قدس الله ارواحهم و علما و مشایخ و پیران و روندگان دیگر رضوان الله علیهم اجمعین که بخدمت ایشان رسیده بودیم و از تجارب که درین راه در خدمتشان افتاده بود و طریق سالکان این طریق و روندگان این سبیل در قلم آمد تا اگر کسی را رغبت این راه بود و خواهد که قدم درین راه نهد حظ از صواب و صلاح از فساد و خیر از شر و الهام از وسواس باز شناسد.

و روندگان این راه را هرچه در این راه افتاد و می افتد از جهل می افتد که نه راه حق بدل شده است و نه شریعت را تبدیل و تغییر پیدا آمده و نه سالکان این طریق را درین طریق تفاوت افتاده و یا قانون و اصل این روش [illegible] شده است. و شیخ الاسلام ظهیر الدین عیسی بن شیخ الاسلام ابی نصر قطب الدین احمد الجامی رحمة الله علیهم درین معنی قطعه ای فرموده است و بغایت غریب [illegible] است و وصف الحال افتاده. و القطعة هذه:

در دیده ز غصه آب خون شد	[illegible]
تمییز ز راه خلق بر خاست	[illegible]
تحقیق چو کیمیا نهان شد	[illegible]
احوال روندگان این راه	[illegible]
رو ماتم دین بدار کامروز	[illegible]
خوارست بر خلایق آنکس	[illegible]

۱ـ آیه ۳۴ از سورهٔ التوبه

Marfat.com

معنی چه خلل پذیرد ازجهل — انکار سماع ارغنون شد
زین بر خر رسم از آن نهادند — کین توسن سرکشان حرون شد
ای عیسی احمد این معلی — پاك از همه وحشتی کنون شد

اما بدانك رفتن این طریق را دو طریق بیش نیست یك طریق عنایت ربانی و کرم سبحانی که ناگاه (یکی) را از بندگان خود در رباید و او را ازو بستاند وازحضیض حیوة دنیا بسمّو حیوة دینش رساند و این کس را مجذوب خوانند و این نادر بود. والنادر لاحکم له. دیگر طریق طریق راه روانست و آن سبیل مجاهدت است کما قال‌الله تعالی «والذین جاهدوا فینالنهدینهم سبلنا»[1].

در روزگار پیشین سالکان با معنی بی دعوی صادق بسیار بودند ومدعیان بی معنی با دعوی کاذب اندك، و در روزگار ما راه روان با دعوی بی معنی کاذب بسیاراند و سالکان بی دعوی با معنی صادق اندك. اصلحهم الله تعالی. چون حال برین‌جمله بودخواستیم تا از روش روندگان طریق طریقت و مقامات سالکان سبیل حقیقت اگر چند نه اهل آن بودیم فصلی چند در قلم آریم تا روندگان راه و طالبان درگاه وسالکان سبیل‌الله را موعظتی‌ودلیلی بود و رسیدگان راه‌ومنتهیان طریق‌درگاه‌و واصلان‌سبیل‌الله راتذکرتی ویادگاری بود، امید داریم که‌چون درین کتاب نظر کنند. مارا بدعاءِ خیریاد دارندتا ما درمیان ایشان‌مرده نباشیم. قال‌رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وسلم«اذامات ابن آدم انقطع عمله‌الاعن ثلث:صدقة جاریةوعلم ینتفع به وولد صالح یدعواله بعد موته‌بالخیر». چون حال را صدقه نبود و ولد صالح‌درمشیت بود از آنجا که خاطر غبار آلود این ضعیف بوداز آنچ دانستیم و توانستیم در قلم آوردیم امید واثق است که‌اگر بزرگی از راه علم و عمل فراسو سهوی یاطغیان قلمی‌رسد از راه لطف اصلاح کند و برما نگیرد. قال‌الله تعالی:«و ما اوتیتم من‌العلم

۱ـ آیهٔ ۶۹ از سورةالعنکبوت.

Marfat.com

الاقلیلا»[1].

اکنون تأمل کردیم و نظر بر گماشتیم در اصول این طریق که قانون سیر این گروه که سالکان سبیل حق اند جل جلاله بچند نوع باز بسته است چنین معلوم شد والعلم عندالله تعالی که مدار طریق سالکان راه باری عز شانه بر چهارده نوع علم است :

علم اول علم توحید علم دوم علم معرفت علم سوم علم شریعت علم چهارم علم خطاب علم پنجم علم وجد علم ششم علم سماع علم هفتم علم حالات علم هشتم علم مکاشفات علم نهم علم معاملات علم دهم علم معرفة الروح علم یازدهم علم معرفة العقل علم دوازدهم علم معرفة القلب علم سیزدهم علم معرفة النفس علم چهاردهم علم تهذیب اخلاق و طریق و کیفیت غلطات آن .

فصل: بدان وفقك الله که اول منزل این راه توبه است و آخر محبت . تا هر کسی را قصد کجاست و مقصد و مقصود هر رونده چیست . اگر قصد نیاز دارد در باز دارد و اگر مقصود ناز دارد کار دراز دارد «لترکبن طبقا عن طبق»[2] اول اعمالست، پس علم، پس احوال، پس اقدام، پس منازل، پس مقامات و تا عقل برقرار باشد در هیچ منزل و مقام اعمال شرع بر نخیزد و هر که باحکام شرع خواری کند و یا باهانت سخن شرع گوید با او خواری کنید و درو منگرید و ازو حذر کنید که او غولیست که خلق از راه حق براه شیطان میخواند و هر که او اوامر و نواهی حق تعالی و تقدس معظم و مکرم ندارد ازو ببرید و اگر عقل بجای دارد ازو استخفاف کنید و اگر عقل ندارد اخلاق او بنگرید و اگر او را از خلق و خلق را ازو فارغ و آزاد بینید [illegible] نه زجر و منع کنید. پس بقوت او برسید، اگر از هر جایی [illegible] کار او کشید و بدو التفات مکنید و درو منگرید. پس [illegible] را و اهل علم را دوست دارد او را نیکو دارید و اگر [illegible] او را مرده انگارید و ازو حذر کنید چنانکه از مردگان حذر کنند، اگر چه بینید

۱ ـ آیهٔ ۸۵ [illegible] ۲ ـ [illegible]

Marfat.com

که برروی آب می‌رود و یا در آتش می‌شود ویـا درهوا می‌رود پس بدین و مذهب‌و اعتقاد او بررسید اگر پاك دین وپاك مذهب بینید و برسنت و جمـاعت یابید قبول کنید واگر نیابید از قول وعمل او حذر کنید تا گمراه‌نگردید .

شیخ‌الاسلام رحمةالله‌علیه گفت :هر تنی که درو علم دین نیست چون‌شهریست که درو آب نیست و هر تنی که‌درو ورع نیست چون درختی است که برو بار نیست وهر تنی که درو حیا نیست‌چون دیگی است که درو نمك نیست و هر تنی که دروجهد دین نیست چون بنده‌ایست که او را بخداوند حاجت نیست .

وشیخ الاسلام ابوسعید قدس الله روحه گفت:اگر در مقامات کسی بدرجه‌ای رسد که برغیب‌مطلع شودواو را استادی وپیری‌نبود ازوی هیچ چیز نیاید وهر حالت ومقام که از مجاهده‌وعلم خالی بود زیان او بیش از سود او بود .

وشیخ ابوالقاسم حکیم رحمةالله‌علیه گفته است که علم سه است : علم شریعت وعلم طریقت وعلم حقیقت . علم‌شریعت نجات آرد وعلم طـریقت کرامات آرد وعلم حقیقت مقصودآرد . علم باید ،کار کردن بعلم باید و اخلاص‌کار باید . مـردبی علم جاهلست وعلم بی‌کار ضایع است وکار بی‌اخلاص باطلست .

وشیخ‌ابوسعیدخراز رحمةالله‌علیه گفته است: مریدصادق‌را از چهارچیز چاره نیست،علمی که رایض او بود و ورعی که پاسبان او بود وذکری که مونس او بـود و وجدی که مرکب او بود .

و شیخ الاسلام قدس‌الله روحه گفت : اگر علم نبود جهد او زهر بود واگر ذکر نبود دیو قرین او بـود و اگر ورع نبود در راه گم بود واگـر وجد نبود زندگانی برو زندان بود . چون علم بود درخت جهد او پربار بود وچون ورع بود دین او در حصار بود وچون ذکـر بود دل او بیدار بـود وچون وجد بـود نفس او چون بهار بـود . اول علم بـاید ، پس ورع ، پس ذکـر ، پس وجـد . علم را استاد باید وورع را بیم و ذکر را خلوت و وجد را انقطاع .مرید بی علم راه باز

Marfat.com

پس برد و بی ورع از مایهٔ خویش خورد و بی ذکر همراه دیو بود و بی وجد زندانی بود.

اما علم، پروردن روح است وورع، کوشش دین وذکر، زدودن دل ووجد افروختن جان. اما سرهمهٔ علمها آنست که شریعت بدان آبادان بود و ذکر آنست که میان دل و زبان روانست و ورع آنست که همه خلق ازو ایمن است و شورندهٔ وقت او برو دشمن است و تعلق با او بتر از زهر قاتلست. و ذکر آنست که یاد حق پیوسته فرایاد بود و جان او بیاد حق شادان و تازان بود. و وجد سه چیز بود: راه تفرقه بستن و جان از شادی خندیدن و نظر بدوست پیوستن.

و شیخ الاسلام قدس الله روحه گفت: اقتدا را کسی شاید که علم شریعت آموخته بود و در طریقت بارشاد پیر عالم ناصح مشفق راه دان راه رفته بود و علم حقیقت یافته و مغالطات راه شناخته بود تا با اهل شریعت روزگار تواند گذاشت و با ارباب طریقت و اصحاب حقیقت صحبت داند داشت.

فصل آخر: اما بدان که این همه غلطات و گمراهی و فتنه و ضلالت و [illegible] که روندگان این راه را درین راه افتاده است و می افتد از بی علمی و بی [illegible] و بی پیری افتاده است و می افتد. در شریعت استاد باید و در طریقت پیر [illegible] این راه بسر توان برد، باشد که حقیقت روی نماید. و اگر [illegible] و پیر [illegible] موسی کلیم را صلوات الله علیه پس از تشریف [illegible] بشاگردی خضر علیه السلام نفرستادی و موسی صلوات الله علیه [illegible] علی ان تعلمنی مما علمت رشدا[2] تا بدانی که [illegible] طریقت چاره نیست.

و شیخ الاسلام عبدالله انصاری رحمة الله علیه [illegible] و کودک را شیر، و شریعت را استاد باید و طریقت را پیر [illegible]

۱ـ آیهٔ ۱۶۴ سورهٔ [illegible] ۲ـ [illegible]

روحه کــه دود از آتش و گرد از باد نشان چنان ندهد کــه ظاهر از باطن و مرید از پیر و شاگرد از استاد . و درین ره اول استادی باید عالم وعامل و ناصح ومشفق. تا علم شریعت از وی در آموزد پس پیری بایــد عالــم . راه رفته و راه‌دان ؛ تــا روش طریقت ویرا تلقین و تعلیم کند . پس اگر حق تعالی و تقدس را در حق سالك لطفی و عنایتی بود بسبب ارشاد پیر و ببرکة تعلیم او . راه حقیقت بروی گشاده گرداند نیکو . والا ؛ در راه دین و شریعت جاهل و نادان باشد که راه دین بی‌علم آن بسر نتوان برد .

فصل آخر: آمدیم بحدیث پیر که اقتدارا شاید ؛ پیر بنام و صورت بسیار است اما در معنی اندك . بسیار باید جست تا بدست آید یا نه وهر کسی مقتدا نتواند بود و اقتدا را نشاید . قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم : « الشیخ فی قومه کالنبی فی امته » این چنین پیر آسان یافت نشود و زود زود بدست نیاید .

و شیخ‌الاسلام قدس‌الله روحه در کتاب انس‌التائبین آورده است که « پیر چنان باید که عالم و عامل باشد. و راه رفته و راه دیده و راه دان بود . وتا راه نداند راه نتواند نمود . و چنان باید که ناصح و نیکخواه بود و حسود و مبغض نباشد . و نیکو خلق و سخی باشد و با اهل اسلام ساخته و سنی وجمعی و حق گوی و حق پذیر باشد . و از بدعت دور ومتقی ومتوکل و مفوض ومجتهد و راضی و قانع وتسلیم باشد .درویشی دوستر دارد از توانگری و گرسنگی دوستر دارد از سیری . و زاهد و صابر و شاکر باشد و بصیر باشد بکارمرید و آن جهان .و بعیب خویش وبعیب دنیا بینا باشد وبعیب خلق نابینا. ومشفق باشد بر خلق وممیز وحاکم باعدل باشد . قوله تعالی: « انا جعلناك خلیفةً فی الارض فاحکم بین الناس بالحق »[1] محارب باشد با شیطان و نفس وهوا را خداوند باشد و خداوند را بنده . هر پیری که بدین صفت باشد که گفته آمد شاید که بدو اقتدا کنند .وهر که نه چنین باشد پیری را نشاید و بدو اقتدا

۱ ـ آیهٔ ۲۶ از سورهٔ ص.

Marfat.com

روا نبود. و هر پیری که هواءِ او بندهٔ او نیست روا نیست بدو اقتدا کردن. قوله تعالی «ولا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله».[1]

اما پیر آنگاه بدرجهٔ شیخوخیت رسد که برین چهارده نوع که یاد کردیم عالم و عامل و متصرف باشد بعد از آن باحکام و حدود معارف متمکن شود که معانی این چهارده نوع علم در ذات او پیدا گردد[2] پس اقتدای مریدان بوی درست بود که این چنین پیر نایب محمد رسول الله بود و خلیفة الله فی الارض باشد که از روی مبارك او زندگی فزاید و از نفس پاك او دلهاء مرده را حیوة طیبه پیدا آید. این چنین پیر را غنیمت باید دانست.

القطعه

هر آن دل کز ره معنی ز اسرارش خبر دارد
هر آنچ از گفت او زاید بدلها در اثر دارد
بر آید ابر گفتارش ببارد بر زمین دل
حیوة نو دهد او را و هر دم زنده تر دارد
بود ظل الله او در ارض و اندر ظل او مردم
بنه سازند مظلومان و ظالم زان حذر دارد

مؤدبست بادب حق راعی است بامر حق. در توحید راسخ است و در معرفت یگانه و در عشق مونس است و مرغان ارادت را آشیانه. برج ستارگان آسمان علم و نور مقتبسان شعلهٔ بیانست و قدوهٔ طالبان مشاهده است. مفتاح خزانهٔ مکاشفات جوهر صرف است که بر من یرید خاص و عام است. آیات خرید خدا بدو قوله تعالی: «ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا»[3] هادی و مهدی [illegible] دارد. اگر صحبت نبودی مرد در احکام ربوبیت راسخ [illegible] ساکن نبودی. بر سفرهٔ ایشان بسان کسی خورد که بر ایشان گرسنگی [illegible]

۱ـ آیهٔ ۲۶ [illegible] ۲ـ [illegible]
۳ـ آیهٔ ۱۲۰ [illegible]

Marfat.com

وان اولی البرایا ان تواسید عندالسرور لمن واساك فی الحزن
ان الکرام اذاما اسهلو ذکروا من کان یألفهم فی المنزل الخشن

با ایشان کسی خسبد کـه لیل و نهار دم در دم مراقـب ایشان بوده باشد .

جوهریان سرای غیب اند که جواهر نفیس حکمت دارند تا بر سر طالبان راه حق نثار میکنند. شرط صحبت ایشان شرط معرفتست چندانکه بخدای عارف تر: در صحبت صادق تر.

بدانکه هر پیر و پیشوا که بدین صفت بود که تقریر کرده شد هرچه گوید و کند بدان اعتراض نرسد و نشاید کرد نه بظاهر و نـه بباطن که خاطر ماهر کسی بدان نتواند رسید که هرچه برایشان رود جز از حق نرود . اگر هرچه بر پیر رفتی مرید دریافتی مرید خود پیر بودی .

اما مرید را چاره نیست از چنین پیری که ذکر او مقدم شد تا ویرا برین طریق دلالت کند تا از سخن وی علم گیرد و از سیرت وی ادب و از دیدار وی صفت راست گردد. اگر نیابد کسی که پیر ازرا دیده باشد و سخن ایشان (شنیده) و خدمت ایشان کرده و صحبت ایشـان یافته تا ویرا حکایت کنند از چیزی که دیده باشند و شنیده باشند از ایشان تادل ویرا قوت افزایده و ارادت پیدا آید . اگر نیابد درویشی صاحب وقتی، که اگر سخن ندارد علم دارد و درد و نیاز دارد. و اگر تعلیم و تأدیب را آلت ندارد سوز عشق و توش محبت و نور معرفت دارد. اگر نیابد سه چیز نگه دارد : صدق وارادت و قصد خویش نگاه دارد و جادهٔ شریعت و سنت و جماعت گوش دارد و در ذکر دایم بکوشد و هیچ کاهلی نکند و با هیچ پراگنده دل نیامیزد و در هیچ حال کسالت بخود راه ندهد تا حق تعالی دوستی از دوستان خود بدو رساند تا ویرا از بهر حق دوست گیرد و هرگز نبود که این نبود .

اما بدان که دوست داشتن مرید، مرید را استادست ، ودوام[1] ذکر یافتن معنی را طریق است. و صحبت پراکنده دلان در راه جوانمردان غول است. و تا شریعت و سنت

۱ ـ اصل: ودوم ذکر.

Marfat.com

وجماعت و ادب وحرمت وارادت برقرارست مرید در کنف عنایت حق است . و تا ذکر مدام وپیوسته‌است مرید غرقهٔ انعام ولطف حق است . و تادر صحبت خداوندان دلست حقیقت را نشان حاصلست والله اعلم . وشیخ الاسلام قدس الله روحه درین معنی قطعه‌ای فرموده‌است والقطعة هذه :

گر همی خواهی که راه ما ترا آسان شود
وین زمین کز وی حقیقت روید آبادان شود
هرچه داری جز محبت جملگی ویران بکن
تا حقیقت با شریعت چون مه تابان شود
از شریعت برمگرد وزهد وتقوی زاد کن
با هوس درمبند تا هرچه خواهی آن شود
دور باش از هرچه جز اینست که گفتم مر ترا
تا شریعت با حقیقت بی گمان یکسان شود
آنکه او گوید حقیقت از شریعت بگذرد
او زجست آن حقیقت بر ره شیطان شود
ره مدان از سوی حق الا طریق مصطفی
هر که نی بر سیرتش رفت او سوی نیران شود
هم تو از اصل تو آید در حقیقت هم تو ئی
تو و من هر دو همان بهتر که آن ویران شود
گر از آن بوی اجل چیزی بجانت بگذرد
لذت آن کار دریابی و [illegible]
احمدا در دست تو زین کار جز گفتار نیست
آه ازین گفتار بر ما [illegible]

ابراهیم ادهم رحمة الله علیه فرموده است که روزی در مسجد اقصی [illegible]

Marfat.com

عابد را دیدم، نشسته بخدمت ایشان رفتم وسلام کردم وپرسیدم کدای راهنمایان‌دین چونست که من حق را تعالی و تقدس چنان نمی‌توانم پرستید که شما ؟ یکی گفت هر که سیر بخورد گوطمع‌مدار بیداری شب، دیگری گفت هر که شب بخفت گوطمع مدار یاد داشتن علم ،سه دیگر گفت : هر که بابدان نشست گـو طمع مدار سلامت دین را، چهارم گفت :هر که گوش خویش را مشغول‌بشنیدن دروغ وغیبت کرد گو طمع مدارایمان‌در گور، پنجم گفت: هر که حلاوت دنیا یافت گوطمع مدار حلاوت ایمان ، ششم گفت : هر کـه خشنودی خلق جست گـو طمع مدار خشنودی حـق تعالی را .

روایت کرده‌اند از رسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم که عبدالله عمر را رضی‌الله‌عنه گفت یاعبدالله چون‌مردمانرا بینی که آمیخته‌شده باشد عبدشـن و سبک گردد اما تب‌شن نگاه‌دار خانهٔ خویش وپادشاه گرد برزفان‌خویش‌وبگیر آنچه‌بشناسی. وبگذار آنچه نشناسی و برتو باد بکار خاصهٔ نفس خویش و دست بازدار و بگذار کار عامهٔ خلق تا نجات یابی .

بزرگی بخدمت خواجه ابوبکر وراق رحمةالله علیه در آمد او را گفت یـ مقتدای دین مرا وصیتی کن. فرمود که « خیر هردو جهان در تنهائی و اندکی یافتم وشر هردو جهان در بسیاری و آمیختگی یافتم ». ورسول علیه‌السلام فرموده‌است که بمن وحی نگردید که مال گرد کن‌واز بازرگانان باش لیك‌وحی کردند که :«فسبح بحمدربك و کن من‌الساجدین واعبدربك حتی یاتیك الیقین »[1].

فصل آخر: شیخ المشایخ ابـو نجیب بغدادی رحمةالله‌علیه آورده‌است کـه طالبان حق را جل‌جلاله که مبتدی باشند ده چیز بباید تـاراه ایشان انجام کند. اول اعتقادبایدراست‌ودرست‌وپاکیزه . دوم توبه بایدنصوح که‌بعدازآن بزلت بازنگردد. سوم خصمان خشنود کردن بقدر وسع تامظلمه باقی نماند. چهارم آموختن علم‌شریعت

۱ـ آیهٔ ۹۸و۹۹ از سورة الحجر .

Marfat.com

چندانکه فرائض بجای تواند آورد. پنجم از پیراستن اخلاق بارشاد پیر چاره نبود. ششم ترک هر چیز که او را از حق مشغول کند. هفتم از پیر ناصح عالم که او را راه نمونی کند چاره نبود. هشتم از سیاست نفس بارشاد پیر چاره نبود. نهم پرهیز کردن از شیطان مصلحت باشد. دهم هم بر این که یاد کردیم مداومت و ملازمت نمودن چاره نبود تا زود مقصود حاصل گردد انشاء الله تعالی.

روایت کرده اند از جعفر بن المرتعش رحمة الله علیه که او گفت از شیخ ابو الحسن[1] نوری قدس الله روحه شنیدم که یاران خود را وصیت میکرد، فرمود که این ده چیز نگاه دارید و در نگاه داشت آن بکوشید و بدان کار کنید بتوان و کوشش خود تا بهر دو جهان برخوردار گردید ان شاء الله: اول هر که با حق تعالی حالی دعوی کند و آن حال او را از شریعت بیرون آرد گرد او مگردید و از وی حذر کنید. دوم هر که [illegible] گیرد با جنس خود و با وی بیامیزد گرد او مگردید چندانکه بتوانید [illegible] بینید که آرام او با مهتران بود از بهر آنکه [illegible] نیکوئی او مینوشید. چهارم گفت هر درویشی که [illegible] بمیرد رفق او مبرید که رفق او دل را چنین [illegible] بینید که بدانش خویش معجب بود ایمن [illegible] دعوی حالتی کند و نمودار [illegible] بظاهر او را متهم کنید بر دین او [illegible] خود را پدید کند او فریفته است [illegible] که سر و دو غزل شنود [illegible] است [illegible]

۱. [illegible]

آن باز داشتند ازو[1]. دهم هر کرا بینید که بایاران ودوستان وبرادران خویش آرام گیرد وبدان آرامش تمامی خلق خود دعوی کند گواهی دهید بر نقصان خرد ودوستی دیانت واعتقاد او.

اما بدانکه هر کرا طلب حقیقت پدید آید هر آینه آن طلب در نهاد آن طالب برهمت فرادیدار آرد ودر پرواز آید ساعتی گـرد علی بر آید. ساعتی گردثری بر آید. هیچ جای نتواند نشست ودرهیچ جای مقام نتواند کرد ودرهیچ چیز وهیچ کس نتواند نگریست ونتواند پیوست. آنگاه او را آنجا پیری باید عالم وعامل ناصح ومشفق وباز طبع وپلنگ همت وشیر دل وراست دیده وراه دان وراه بر تا طالب را زود مقصود حاصل گردد واگرچنین پیری نیابد دست درشاخ شجر شریعت محکم باید داشت تا شریعت پیروی گردد. اگر عنایت حق عزشأنه یار آید شجر شریعت گل وبار حقیقت فرا دیدار آرد نیکو. آنگاه اوخود گـوید چه باید کرد. ظهیر الدین عیسی قدس الله روحه این قطعه فرموده است:

گر از ره صدق عشق بنمایـد روی — خـود طبع تو در دقیقه بشکافد موی
گـر حیرت عشق بر تو غوغا آرد — او خود بردت نفس نفس گوی بگوی

والا شارع شریعت و جادهٔ سنت و جماعت گوش دارد تـا بسلامت بمنزلـت آخرت رسد. قوله تعالی: «واعبد ربك حتی یأتیك الیقین»[2] و این یقین بجـز مرگست. دیر رسیدن وبسلامت بمنزل رسیدن به از راهبری که ترا بر بی سرانجام سر بوادی هلاکت فرو دهد و مقصود حاصل نگردد.

و من یکن الغراب له دلیلا — فسـوف یمر بالجـنة مع الجـواسیس

قال الله سبحانه وتعالی: «والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لـم یجده شیئاً»[3] در جمله بیدار و هشیار بـاشید کـه دزدان عظیم بر راه اند و ما و شما از خود و ایشان غافل و هیچ حال اعتماد نتوان کـرد

۱ ـ در اینجا عبارت نامفهومی هست بدین صورت: بشوند برنهاد نگری آهنگ او نـه چون نتوانستیم قرائت صحیح آنرا پیدا کنیم و معنی عبارت هم ظاهراً بـدون آن تمام بود از متن حذف کردیم. ۲ ـ آیهٔ ۹۹ از سورة الحجر. ۳ ـ آیهٔ ۳۹ از سورة النور.

Marfat.com

(الاّ) بدین و براه دین و بر هر کس یقین دانید که هر که ظاهر او آراستهٔ اوامر و نواهی شریعت و متابع سنت و جماعت و آداب طریقت نباشد باطن او را از اسرار حقیقت والطاف ربوبیت البته هیچ خبر نبوده و نخواهد بود .

شیخ الاسلام قدس الله روحه گفته است که : « اگر میخواهی که در راه دین به سلامت باشی و از فتنها در هر دو جهان ایمن گردی این سخن نیک گوش کن و بکار بند : هر چه دون حقست بند راه حق دان و هر چه نه شریعت است بند راه حقیقت دان . » و این سخن از جوامع الکلم است .

فصل آخر: بر شما باد که بتعظیم و حرمت تمام [illegible] و بشرط نیکو بجای آرید و از اوصاف مذمومه و ذمیمه [illegible] کردنیست محو کنید و هر چه اصلاح کردنیست اصلاح کنید و هر [illegible] دادنیست ترتیب دهید . پس همه را جمع کنید [illegible] را بجای او و سزای او نگاه دارید و بپایه و قدر [illegible] گردید که صحبت مردان این راه و درویشان این قدم [illegible]

بی صحبت اگر جان بدهد [illegible]

کاری نیاید بصدق [illegible]

بدانکه صحبت نتیجهٔ ادبست و ادب نتیجهٔ [illegible]

و صفوت نتیجهٔ دل و دل خزینهٔ عقل [illegible]

سر حق است تعالی و تقدس [illegible]

و از معرفت باز نماند و از معرفت محجوب [illegible]

در صحبت ادب و حرمت نگاه دارد و بخلق [illegible]

آن حق تعالی او را بدین [illegible]

داشت و اگر داری برخوردار [illegible]

صحبت بی ادبان .

رباعیه

با بی ادبان اگر تو صحبت داری — هرگز یابی زعمر برخورداری؛
زسوا کندت میان خـلقان و انگاه — گرچه توبصدق یارخود پنداری

اما بدانکه هر چه بر ظاهر ما هست در باطن ما هست. اگر آداب ظاهر نگه داری و حرمت باطن بگذاری وپاسبانی دل رها کنی. بوی نفاق آید. وا گر باطن نگاه‌داری و ظاهر بگذاری. بوی اباحت آید. ظاهر بـ خلق راست باید داشت بشریعت و حرمت و ادب آبادان: تا از اباحت دور باشی. و باطن با حق راست باید داشت و باخلاص و حرمت و حقیقت آبادان تا از نفاق دور باشی.

اما پاسبانی دل آن بود کـه هر خاطری که بدل در آید بنگری تا از کجا می آید ومدد و تربیت از که دارد و پرورش از کجا می‌یابد اگر الهامست وخیرست تربیت دارد و مدد کند تا باطن بدو گرم گردد و بفعل آید. و اگر از وسواس و شر است بگیرد و بکارد مجاهده سر او ببرد وبآتش خوف داغ کند و بند تفویض بر نهد و بزندان تسلیم باز دارد. آنگاه این پاس داشتن دل باشد. و هر دشمن که با تو نه در لباس پیرهن باشد آن سهل باشد و دفع کردن آن ممکن و آسان باشد. امـا دشمن آن بتر که با تو در لباس پیرهن باشد. دوستی می نماید و دشمنی می‌ورزد و او را دوست خودمی پنداری و با دشمن دوستی گرفته‌ای از آنکه نمی‌شناسی. ودشمن ترین دشمنان ما نفس ماست که در میان دو پهلوی ماست. قال رسول الله صلـی الله علیه و سلم: «اعدا عدوّك نفسك التی بین جنبیك» و ما ازو غافل و فـارغ. و دشمن را بدوستی گرفته واورا نشناخته و باوی در ساخته. «فردات کند خمر کامشب مستی مجاهده از بهر آن می‌باید تا دوست از دشمن بشناسی و با او چنانکه فـرموده‌اند زندگانی کنی تا نجات یابی. و این قطعه شیخ‌الاسلام قطب‌الانام ظهیرالدین عیسی درین معنی فرموده است و بغایت وصف‌الحال افتاده:

Marfat.com

قطعه

آشوب روزگار من از وایهٔ منست — پس نور را حجاب ز من سایهٔ منست
این نفس سگ صفت که مرا حاجت بلاست — همخانه من نگویم، همسایهٔ من است
آن از عقیده هیچ خلل نیست واثقم — لیکن حریف درد نه در پایهٔ من است
همت بلند هست ولیکن نه در عمل — این کار نی بدست من و وایهٔ من است
اینجا حریف نفس چو سر دست من گرفت — برد او هر آنچه دید که سرمایهٔ منست
عیسی احمدست کنون مفلس و اسیر — او ملجأ منست و هم او مایهٔ منست

اکنون این کتاب را بر چهارده باب بنا نهادیم و هر بابی را بچند فصل مفصل گردانیدیم تا اگر طالبی خواهد که سخنی طلب کند داند که از کجا باید طلبید و بی ملالت بسر مطلوب خود تواند رسید.

هذا فهرست الابواب والفصول والله الهادی للصواب بالفروع والاصول.

الباب الاول: فی بیان علم التوحید، وهو ثلثة فصول: الفصل الاول فی [illegible] التوحید. الفصل الثانی فی بیان توحید الخاص. الفصل الثالث فی بیان توحید [illegible]

الباب الثانی: فی بیان علم المعرفة، وهو ثلثة فصول: الفصل الاول فی [illegible] معرفة العام. الفصل الثانی فی بیان معرفة الخاص. الفصل الثالث فی بیان [illegible]

الباب الثالث: فی بیان علم الشریعة، وهو ثلثة عشر فصول: الفصل الاول فی [illegible] حقیقة الدین. الثانی فی بیان الایمان والاسلام. الثالث فی بیان [illegible] علیهم السلام. الرابع فی بیان شرایع الاسلام. الخامس فی بیان [illegible] فی شرح ارکان الایمان. السابع فی شرح ارکان الاسلام. [illegible] التاسع فی شرائط الصلوة. العاشر فی الوصیة. الفصل [illegible] الفصل الثالث عشر فی بیان ایمان الاخص.

الباب الرابع: فی بیان علم الخطاب، وهو [illegible] الخطاب. الفصل الثانی فی بیان الخطاب [illegible]

Marfat.com

فى كيفية الخطاب .

الباب الخامس : فى بيان علم الـوجد و هوار بعد فصول : الفصل الاول فـى حقيقة الوجد. الفصل الثانى فى وجدالعام. الفصل الثالث فى وجدالخاص . الفصل الرابع فى وجدالاخص .

الباب السادس : فى بيان علم السماع وهوستة فصول: الفصل الاول فى قواعد السماع. الفصل الثانى فى سماع العام .الفصل الثالث فى سماع الخاص. الفصل الرابع فى سماع الاخص. الفصل الخامس فى حقيقة السماع. الفصل السادس فى جواز السماع.

الباب السابع : فى بيان علم الحالات وهوار بعة فصول : الفصل الاول فى كيفية الحالات. الفصل الثانى فى حالة العام. الفصل الثالث فى حالة الخاص. الفصل الرابع فى حالة الاخص .

الباب الثامن : فى بيان علم المكاشفات والمشاهدات. وهوار بعة فصول: الفصل الاول فى صفة المكاشفة والمشاهـده. الفصل الثانـى فى مكاشفة العام. الفصل الثالث فى مكاشفة الخاص. الفصل الرابع فى مكاشفة الاخص .

الباب التاسع : فى بيان علم المعاملات. وهو ثمانية فصول: الفصل الاول فى حقيقة المعاملات . الفصل الثانى فى معاملة التوبة. الفصل الثالث فى معاملة الورع. الفصل الرابع فى معاملة الزهد. الفصل الخامس فى معاملة الفقر . الفصل السادس فى معاملة الصبر . الفصل السابع فى معاملة التوكل . الفصل الثامن فى معاملة الرضا .

الباب العاشر : فى بيان معرفة الروح. وهو ثلثة فصول: الفصل الاول فى حقيقة الروح ، الفصل الثانى فى صفة الروح ، الفصل الثالث فى الاعتذار .

الباب الحادى عشر : فى بيان معرفة العقل. وهو خمسة فصول: الفصل الاول فى كيفية العقل ، الفصل الثانى فى صفة العقل الغريـزى ، الفصل الثـالث فـى صفة العقل الالهـامى. الفصل الرابـع فى صفة العقل الادراكى ، الفصل الخامس فى صفة العقل الحقيقى .

Marfat.com

الباب الثانی عشر : فی بیان معرفة القلب و هو ثمانیة فصول : الفصل الاول فی حقیقة القلب. الفصل الثانی فی اسامی القلب. الفصل الثالث فی خصال القلب. الفصل الرابع فی سلطنة القلب . الفصل الخامس فی حدیث النفس فی القلب . الفصل السادس فی الذکر والتفکر . الفصل السابع فی کیفیة التفکر . الفصل الثامن فی صفة القلب.

الباب الثالث عشر : فی بیان معرفة النفس. وهو ثلثة فصول : الفصل الاول فی حقیقة النفس . الفصل الثانی فی صفة النفس . الفصل الثالث فی افعال النفس .

الباب الرابع عشر : فی بیان تبذیب الطریق وافاته و کیفیات غلطاته. وهو اربعة فصول: الفصل الاول فی مغالطات الاصول. الفصل الثانی فی مغالطات الفروع. الفصل الثالث فی مغالطات المنازل. الفصل الرابع فی حالات الاولیاء ومقاماتهم وسیرهم و کلماتهم.

Marfat.com

الباب الاول

فی بیان علم التوحید

وهو ثلثة فصول : الفصل الاول فی توحید العام. قال الله سبحانه وتعالی : «فقد استمسک بالعروة الوثقی لانفصام لها والله سمیع علیم.»[1] قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لمعاذ بن جبل رضی الله عنه: «هل تدری ماحق الله علی العباد؟ قال الله ورسوله اعلم. قال ان توحدوه ولاتشرکوا به شیئاً».

بدان وفقك الله که توحید عروهٔ وثقی مقامات است وتیجان انبیاست و حلهٔ اولیا. نه هر راهروی که راه رفت بحقائق توحید رسید. ظاهر علم توحید زاد مریدانست وحقائق آن خلعت ربوبیت است که جان جان صدیقان بدان لباس ملبس شود وبدان خلعت مشرف گردد. اما اصل توحید سه قسم است : قسمی عام را است وقسمی خاص را است وقسمی اخص را که ایشان را اهل بصیرت ومعنی گویند.

اما توحید عام بعدالهدایة والتوفیق نظر کردنست در آیات باری عزشانه چنانکه حق عزاسمه درقصهٔ ابرهیم پیغمبر صلوات الله علیه فرمود. قال الله سبحانه وتعالی: «فلما جن علیه اللیل رای کوکباً»[2] تا آخر قصه. وسیر کردنست در طلب حق بوسیلت عقل وشواهد محدثات تا ازاضطراب شك وشبهت وسراب پندار ووادی هلاک بعالم یقین آیند وبرلب عین الحیوة نزول کنند ودردار فنا ازین هردو حال گزیر، نیست یاطالب باشد یا مطلوب. واگرچه هردو راه سر بیکی دارد اما طالب

---

۱ ـ آیهٔ ۲۵۶ ازسورة البقره . ۲ ـ آیهٔ ۷۶ ازسورة الانعام .

Marfat.com

منهاج سالکانست ومطلوب معراج محبان وعاشقان، که‌در بحر وحدانیت بر هر ساحلی صد هزار نهنگ نفی است دهان قهر باز کرده، که نه‌پیر ایمن تواند بود و نه مرید. اما واجبست بسر بالغان[1] دائرهٔ سرّ توحید کـه باعلم بعالم عبودیت آیند تا بالغان زمانه ومفلسان عصر از بی معرفتی بت پرست ومشرک نگـردند ودر گمراهی و ضلالت نیفتند واز خطرات نفس وغرور هوا باز رهند و غلط نکنند که «قلیل الغلط فی التوحید کفر و کثیر التقصیر فی الشریعة معصیة» وتقدیس ذات قدیمش تعالی وتقدس بیابند وتنزیه صفات عزیزش جل وعـز بدانند و دریابند که «فاعلم انه لا اله الا الله» ومعلوم کنند که حق سبحانه وتعالی واحدست من کل وجوه که «وا لهکم اله واحد» ذاتش درصفاتش یکتاست وصفاتش درذاتش یکتاست وقدم از حدث جدا کنند کـه «التوحید افراد القدیم بالحدیث» وبدانند که وجود واجب الوجود متعلق نیست بشی از اشیاء، وخیال محال از سینه بیرون کنند. وحق را سبحانه وتعالی منزه دانند از جواهر واعراض وزمان ومکان و کیف و کم وقرب و بعد وحیث وجهت و وحدت وحدیه صورت ولون وضد وند ومثل ومانند وجزو و کل وبزرگی وخردی وجزء وجسم وحال وجارحه. وتشبیه وتعطیل وحلول نگویند و نگویند و ندانند. قوله تعالی: قل هو الله احد خدای یکیست ویگانه ویگانه وخالق وروازق وفاطر وقدیر ومعز ومذل و مبدی ومفضل. از عقل ووهم بیرون. بی چون و بی چگونه. لیس کمثله شی وهو السمیع البصیر دانای بی علت وتوانای بی حیلت. قدیر بر فعل. [illegible] متعال. قوله تعالی: [illegible] هرمشبد. منزه از مشارکت شرکا [illegible]

[illegible]

۱ـ تصحیح قیاسی، متن نقرس [illegible]
صورت [illegible] ۲ [illegible]
۳ـ آیهٔ ۱۱ سورهٔ الشوری ۴ [illegible] ۵ [illegible]

ابدش را آخر نشناسند. وهر چه در فهم ووهم آید ودرعقل گنجد از آن بیرون شوند وچنانکه ذات اواثبات کنند صفات نیزاثبات کنند. واعلموا وتیقنوا انه لم یزل موصوفاً بأسمائه وصفاته التی اخبرفی کتابه من الکبریاء والعظمة والعزة والقدرة وانه الواحدالاحدالفردالصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد. الحی القیوم الذی لیس کمثله شیٔ وهوالسمیع البصیر. العالم بعلمه. المتکلم بکلامه. المرید بارادته ینفی الاضداد والانداد بلاکیف ولاتشبیه ولا تعطیل ولا تصویر ولا تمثیل ولا تخییل. بلامقایسة ولاممازجة ولامخالطة ولامباشره. أنفاء التلون[1] واسقاط التغیر ترائی الایتلاف والاجتماع والافتراق والاضطراب والسکون والحرکات و یتفرد باسمائه الحسنی وصفاته العلیا الذی لم یزل موصوفاً بها قبل ایجاد خلقه وانه الاول العالم والآخر الدایم والظاهر القدیم والباطن العلیم لایدرکه بعد الهمم ولاینالها غوص الفطن. موجود لایتعلق وجوده بالزمن و مرئی لاتوصف رویته فی المکان جل الله عزالله تبارک‌الله رب‌العالمین والله‌اعلم.

کیفیةالمرء لیس المرءیدرکه فکیف کیفیة الجبارذی القدم

هذا توحیدالعام.

الفصل الثانی: فی‌توحیدالخاص اما توحید خاصگان حق عزوجل آنست که کون بجملگی در وجود عظمت باری‌عزشانه محو بینند وممکنات رادرواجب الوجود معدوم‌الوجودیابند. ازغلبات انوارقدم. چنانکه درازل ممکنات معدوم بود. اکنون در لایزال همچنان‌دانند. قوله تعالی: «انک‌میت وانهم میتون»[2] ودروجودهیچ چیز نه بینند کدنه در امر حق تعالی مستغرق دانند بمشاهده بعد از علم، که علم عام راست و مشاهده خاص را. ومبادی توحید خاص سیر کردنست در شواهد صورت روح وعالم صغری که جندحق وباطل آنجاند، چون لشکرعقل ولشکرهوا ولشکرجان ولشکر دل ولشکرنفس ولشکرشیطان ولشکردنیاوحجب قهرولطف وعجایب وغرایب اشکال

۱ ـ تصحیح قیاسی. درمتن: «ابقاء التلون». ۲ ـ آیهٔ ۳۱ زمرة الزمر.

Marfat.com

مقدورات که درهر دو عالم موجود است وظهور نور حق جل‌جلاله که در اسرار ملکوت وچشم دل بینند. که توحید عام از عالم شهادت رفتن است بحق که صورت عالم کبریست، وتوحید (خاص) از خود رفتن است بحق که صورت عالم معانیست و مرکز تجلی است وآن آیات کبریست اگرچند در جنب کون جزو است. وفرق میان خاص وعام در توحید آنست که عام بشواهد عقل پی برند و باز مانند. خاص چون بشواهد عقل دریافتند وبدانستند ازشواهد عالم کبری وصغری بگذرند وفنای خود دربقای حق عزشانه بیابند وپیوسته دروجودواجب الوجودخود را محو وناچیز دانند تا احکام قدیمش برایشان میگذرد وایشان بطوع محکوم حکم او باشند، تعالی وتقدس. هذا توحیدالخاص.

الفصل الثالث: فی توحیدالاخص. بدان وفقک الله که توحیداخص آنست که از حق بحق سیر کنند وآن سیر آنگاه باشد که روح مقدس ازمراکب حدوث پیاده شود و سیر مکان وزمان وجهات نزد او معزول گردد ووهم وفهم وخیال را میل بیافت در دیده کشند وحواس وضمیر را بی عمل عقل معطل کنند پس عقل را بمقراض تنزیه زبان فضول ببرد ونفس رعنا را در بازار عزت توحید برسرجهان سوی او نهی النفس عن الهوی[1] سر مراد بردارد ولشکر هوا وشیطان را که حزب الشیطان اند که «الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون»[2] بصدمات عشق بشکند ودل را که دار الملک حق است که «قلوب احبائی دار ملکی» بی عمارت عبودیت معبود وبندگی او عز اسمه [illegible] وخانهٔ طبایع که مملو است از اخلاق انسانی بطوفان نیستی [illegible] کند[3] وکون صغری وکبری را بشواهد ودلایل عقلی [illegible] تا بی اثقال حدوث در قدم قدمی چند بردارد چون [illegible] افکند تا از خود فنا شود. چنانکه شیخ الاسلام [illegible]

۱ ـ [illegible] ۲ [illegible] ۳ [illegible]

فرد

دور گشت از قیل وقال ودور گشت از رسم و حال
گشت فانی در فنا و از بقا ببرید دل

پس : ازبحر بقای حق عزوجل سر بر آرد و بی‌خود حق را بحق بداند و به بیند که این یك قدم است از نیستی بهستی: پس قدم دیگر بر دارد واز مقام عبودیت بجناح ربوبیت در هواءِ هویت پرواز کند. درین منزل که محل ارواح قدسی است که روح اولست وعکس صفاتست که روح روحانی بدان روح روحست زیرا که صدمات قدسی چون متجلی شود بجان اهل معرفت (آنچه) حلاوت وحرارت معرفت است ازو بستاند ودر حیرت افکند تاعاشق رعنا نگردد و در توحید استوار و راسخ گردد که مبادی عشق بندگی اقتضا کند وعظمت توحید خدای . ودرین معنی شیخ الاسلام قدس الله روحه در بیتی چند اشارت فرموده است :

گم شدم از خود نمی‌دانم کجا گشتم نهان
باز چون بی یار گشتم نیست پیدا زو نشان
از تحیر او فتادم تا لب دریای عشق
چون نگه کردم بدم تحقیق آن دریا عیان
جهد کردم در میان آن چنان بحر محیط
چون توانم کرد تا دیدن بسمی عین آن [1]
آب در دریا نهان شد گشت دریا زیر آب
چون زهم‌شان بازدانم کی توان گفت این و آن
گر همی خواهی که بینی سر بحر دوستی
درجواهرها نظر کن کمترینش ترك جان

۱ ـ متن چنین است وظاهراً کلمهٔ «باسمی» مصحف است .

Marfat.com

هر دو عالم نزد این معنی بجز یک ذره[1] نیست
این برون از عالم آمد هست سرش جاودان
اندرین بحر اوفتاد احمد بعون خاص او
نی بجهد خود فتاد و نی بعون[2] دیگران

و درین مقام نیک گوش بحول خود دارد و بارشاد پیر حاذق بحقیقت تمام [illegible] قدم قدم [illegible] تا در بحر حلول غرق نگردد که این مقام را التبس فی العشق خوانند که چون موحد از تحد مقدوری بیرون شود [illegible] حق [illegible] او را هیچکس در نیابد بحقیقت [illegible] لا تدرکه الابصار[3]

[illegible] عبارت از مقام [illegible] بدین معنی [illegible] یکتاست و منزه [illegible] تعالی و تقدس [illegible] است که [illegible] معبود [illegible] نتوان دانست [illegible] که [illegible] آن در [illegible] نتوان [illegible] صفت عدم است که موحدان [illegible] چنان [illegible] که هست [illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

1 [illegible] 2 [illegible]
3 [illegible]

نوریست غـذای وی از عالم علـوی

انسش بدم وصلست کـوعین عیـانست

چون اینجا رسی بعد از صحو و محو وجودت بهرهٔ حیوة باقی یابد که بحر بقاست، لیکن در آن فانی باید بود تا بعد ازافناء ان فناءِ فانی شوی. چون از فناء فانی شدی حق عز اسمه لباس حیوة باقی در تو پوشد تا دایم مانی از حیوتش در محیاتش. قوله تعالی:« ولاتحسبن الذین قتلوافی سبیل الله امواتاً بل احیاء عندربهم [1] و دیـدهٔ باقی بتو دهـد تا از و بدو در می نگری و دم بدم اسرار ربوبیت بر تو کشف میگرداند تا میدانی و می بینی. چنانك شیخ الاسلام قدس الله روحه فرماید:

القطعه

دوش دم صبحدم بـی دم یـك دم زدم

ز آتش دل شعلـه ای دردم آدم زده

کرد صبوحی دلم خورد شراب الست

مست شدم زان شراب، عالم بر هم زده

عقل چوسرمست شد روح دروپست شد

نیست‌شد وهست‌شد هردوجهان کم زده

حیرت تیه بقـا نیست ببازوی مـا

بس نعـم ولاءِ مـا در دل خاتـم زده

دم چو درین دم نبود محرم اسرار دل

دم دم دمـرا کنون بر عدم کم زده

پای نهـادم بسر بر سر عالم از انـاك

دل چو دگردم بزد دست در آن دم زده

۱ ـ آیهٔ ۱۶۹ سورهٔ آل عمران.

Marfat.com

ابن مطهر چو دید قوت اسرار دل

پشت بخدمت زجان بر در دل خم زدم

دراین مقام نیک گوش باز باید داشت تا بازنمانی. اگر بازمانی تا زمانی باز مانی. و همه درین قدم بجهاد الهامست که ازحق جل ذکره عاشقان را در اسرار پیغامهاست که بهر نکته صد هزار جان گروگان است که جمله طیب وصال انگیزد وعاشقان را بی قرار ومضطرب گرداند وشیخ الاسلام قدوة السالکین قطب الدین احمد قدس الله روحه گوید :

رباعیه

عشق آمد و جان ما فرا جانان داد

معشوقه زجان خویش ما را جان داد

زان گونه پیامها که او پنهان داد

یک نکته بصد هزار جان نتوان داد

پس حسن عزت خویش ظاهر گرداند تا سالک مجذوب را از وجود منقطع گرداند و از صحو در محو برد و بی وجود در وجود سرگردان کند. گاه نماید و نگوید و گاه گوید و ننماید و گاه نماید و گوید و گاه ننماید و نگوید و شیخ الاسلام قطب الدین احمد قدس الله روحه فرموده است :

فرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

Marfat.com

درین صفت سالکان بنمانند،[1] که صدمت تجلی ذات، جملگی صفت اهل صفت را نیست گرداند. وهر هرزه روی را بدین سخن راه نیست که این سخن سخن سیمرغ قاف تجلی است وشیخ الاسلام فرمود :

فرد

هر دو عالم اندرین معنی بجز یك ذره نیست
این برون از عالم آمد هست سرش جاودان

این سریست که انقطاع سیر سالکان اینجا هر لحظه تازه تر گرداند و ایشانرا بـرنگ وقت مصبوغ کند. گاه درشور عشق ایشانرا بسخن جلوه گـرداند و گاه درعزت توحید ایشانرا ازغیرت ازیشان بپوشاند که «اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری». چون بدین محل رسید، مبتدی توحید گشت. هر ساعت درسلوك برمزیدبود. بباید کوشید و کسالت نباید ورزیدودرمنزل فرونباید ایستید تا بمقصود رسد. که این سایردرسکر مرید است ودرمحو مراد. درشرق طالب است ودرانس مطلوب. عمرش فانیست ومعنیش باقی. این مقام خودیست در بی خودی واین (از) غلبات عشق بر خیزد و درین منزل نیك گوش فرا باید داشت که اگردرین وادی گم گردد نیزدرراه نتواند آمد وهلاك گردد. نعوذ بالله من الخذلان. وشیخ الاسلام درین معنی قطعهٔ فرموده است وهذه :

القطعه

آنـرا کـه آن نسیم ازل بـردلش وزیـد
گـوی سعـادتـش بـجوار ابـد رسیـد
بـر مـرکب هـدایت و تـوحید شد سوار
تفریـد تیـغ کـرد وسـر سرکشان برید

۱ ـ تصحیح قیاسی ـ متن : بنمایند.

Marfat.com

قبله نیاز کرد وزمعدوم راه ساخت
جائی قدم نهاد نه[1] در بود و نه کلید
جائی که اسم جای مراورا ز روی رسم
لفظیست در میانه و هستیست نا پدید
بحری که نیست گشت درو در بسی بحار
راهی که هر که رفت خبر باز نآورید
از قیل و قال و حالت و رسم هوا برست
[illegible]
بر طرف جوی وخیمهٔ اجلال خیمه زد
آب حیوة باقی [illegible]
[illegible]
[illegible]
یا احمدا [illegible]
[illegible]
این ابیات عربی [illegible]

شعر

[illegible]
[illegible]
[illegible]
والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب [illegible]
و آله اجمعین

۱ - [illegible]

Marfat.com

الباب الثانی

فی بیان علم المعرفة

وهو ثلثة فصول .

الفصل الاول: فی معرفة العام. سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم: ما المعرفة؟ قال : المعرفة نور حار .

بدان وفقك الله که معرفت نوریست سوزنده و نیست کننده و روشن کردانده و آن بر سه قسم است : قسمی عام را و قسمی خاص را و قسمی اخص را . اما معرفت عام : بر اسما و نعوت و شواهد افعالست. و معرفت خاص : بر حالات و مکاشفات و مقامات است. و معرفت اخص : بر حقیقت مشاهده است . اما مجمل عام در معرفت بشواهد آیات وافعال حق عز اسمه بیش نیست که آن شاهد وجود موجود است و وجود افعال بسه نور تعلق دارد : نور عقل و نور دل و نور ایمان . تا بنور عقل سیر کند در شواهد و آیات ظاهر. و بنور دل استنباط کند از دفتر آیات حقایق قدرت. و بنور ایمان صفات فعلش دریابند و بدانند اسماء و نعوت حق عز وجل که بدان موصوفست و معلوم کنند که مدبر و مقدر و صانع در صفت خود یکتاست. شریک و نظیر ندارد و افعال او بی آلت دانند و مصنوعات او را بی خلل دانند و اسماء حسنی او را صفت دانند که « ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها »[1] و قال ابن عباس رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم : « معناه الصفات العلی . » وصفت و نعوت او بوجود قدیم شناسند و در اثبات قدم او بر مزید یقین باشند و بقای جاویدش اثبات کنند و

۱ــ آیة ۱۸۰ سورة الاعراف.

معلوم دانند وهر صفت که حق راست تعالی وتقدس بی‌علت دانند تا باحق بحق آشنا شوند وپیوسته از قنادیل شواهد . انوار شاهد را مقتبس می‌باشند تا بدان نور طریق حقیقت معرفت را دریابند و بر آن طریق می‌روند تا ایشانرا بنور مشاهده رساند برین مراکب که گفته آمد وعام را آن در آخرت تواند بود زیرا که اینجا ناتمام‌اند که روح ایشان بعوارض شهوات محجوبست وعقل ایشان در ظلمت هوا از کمالات عاجز وطبایع ایشان ازمکاید دنیا آشفته وایمان ایشان ازوسواس شیطان مضطرب ودر مهلکات نفس متحیر . تا از آن بیرون نیایند بنور مکاشفه نتوانند رسید که حقایق معرفت جز اخص در نتواند یافت والله اعلم .

الفصل الثانی : فی معرفة الخاص .

بدان وفقك الله که معرفت خاص شناختن احوالست که ازو واز ذات وحد برخیزد که چون شعب آن فهم کنیم تا هر یکی از صادر ووارد غیب چه اقتضا کند انوار یافت مقامات که مضاف است بحقایق اسرار مقامات چون فنا وبقا وقبض وبسط وخوف ورجا وجمع وتفرقه ومحبت وعشق هر یکی بوجود خویش در افق معرفت پرندهٔ سیر وطیار کند[1] واین منازل متعلق است بوجود تجلی که چون عظمت تجلی در آید خوف پدید آورد وچون حسن تجلی در آید عشق پیدا کند وچون [illegible] تجلی در آید محبت روی نماید وچون صدمت تجلی ذات در آید [illegible] بهر صدمه که از عالم یکتائی در آید روح مقدس را لباس [illegible] رسد که روح بلباس تفرید متلبس شود واز حق بحق [illegible] وبشناسد ودریابد . سئل عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه [illegible] ربی بربی . «پس چنان گردد که حق بیخود نداند [illegible] «سبحان من لم یجعل الی معرفته سبیلا الا بالعجز عن معرفته [illegible]

۱ ـ [illegible]

عجز عن المعرفة» وقال بعضهم « العجز عن درك الادراك ادراك » . پس چنان شود که خود را باز نداند واین فناست در سر، پس چنان شود که حق را باز نداند واین فناء فناست در عین [1] پس چنان شود کـه همه حق داند واین سر بقاست. پس چنان داند که همه اوست واین سر انبساط است . چنانکه شیخ منصور حلاج را بـود رحمة الله علیه . چون در جمال حال افتد سکران ازل شود، وچون در حسن شهود افتد صاحی ابد گردد . هستی او نیست شود ونیستی او هست گردد، پس حق تعالی بنظر رحمت درو نگرد وببقاء بقا او را شاد گرداند . پس بلباس اخلاق او را بیاراید تا ملك در نهاد خود بیند وخود را در ملك حق پادشاه یابد و متصرف بیند وحاکم شناسد . چنانکه شیخ الاسلام احمد قدس الله روحه بود واین قطعه که فرموده است بدین معنی اشارت است و وصف الحال افتاده است :

قطعه

ما زمانی زخود فنـا گشتیم — وزخود و کار خود جدا گشتیم
شعلهائـی زنـور پیـدا شد — ما ازان نور باضیا گشتیم
گشت بینـا دلم بهـر کاری — دشمـن ظلمت و هوا گشتیم
قـدم صدق بـر سـر افلاك — بر نهـادیم و مقتدا گشتیم
چون بریدیم اصل هر کاری — بـر کل کون پادشا گشتیم
آنچه از آدمست در باقیست — مـا بترك مـراد ما گشتیم
بی نشان گشتم و نشانش اینك — راکـب شیر و اژدهـا گشتیم
از سر این قدم حسین حلاج — نفسی زد که ما خدا گشتیم
عاشق و عشق و نیز معشوقیم — زین قبـل اصل کیمیا گشتیم
کی خدا گردد آنکه باشد خلق — بنده بودیم و آشنـا گشتیم
دل ابـا روح گفت احمد را — مـا کنون قبلهٔ رضا گشتیم

۱ـ در اینجا کلمه‌ای در متن هست نکره که زائد می‌نماید ولذا حذف شده .

Marfat.com

پس آئینهٔ مکاشفه در دست روح مصفا دهند تا بدیده الا الله بی لااله بیند و هر دم حق بخودی خود بی تشبیه بجان پاك او خطاب کند که «یا ایتها النفس المطمئنة» وسرش بی تعطیل بتوحید مزین گرداند که «فاعلم انه لااله الاالله». شجرهٔ مبارکهٔ الهی است که حق تعالی از اغصان جنان معرفتش بعالم جان او تجلی میکند و هر ساعت او را در کارخانهٔ معرفت ارقام و نقوش می آموزاند تا سندس صفا یافته و طراز مقامات بروی مرقوم میشود و از جیب و دامنش در ولآلی الهام غیبی می بارد و بکحل وحدانیت و معرفت دیدهٔ سرش را بحقیقت مکاشفه مکحل میگرداند تا می بیند و میداند و معرفت این قوم که خاصند برتر از شواهد و آیات آمد زیرا که عام بنور چراغ آیات و شواهد بسرای معنی شوند و خاص از حق بحق بنور حق شوند و امور و افعال خاص بدان بدانند چون تواتر حالات و ثبات مقامات و استقامت مکاشفات [illegible] پرواز کنند جناح روح ایشان محترق گردد زیرا که آن عالم خاص [illegible] خاص بمعرفت اخص بدان توانند رسید که در منازل و مقامات اخص [illegible] کنند و این درجهٔ سوم است و مقام اعلا. والله اعلم.

الفصل الثالث: فی معرفة الاخص

بدان وفقك الله که معرفت اخص بر حقیقت مشاهده [illegible] الفت است که هر ساعت از بحر قیومی در سراب فنا [illegible] وحدانیت و معرفت می بارانند و طالبان سر تجلی را [illegible] و هر لحظه خورشید معرفت صفات از فلك ذات بجان [illegible] مطالع عقل کل بصحرای روح مقدس ایشان طلوع میکند [illegible] و از طریق توحید همه بگذارند [illegible] در فنا [illegible] عشق بلاغت اقتضا کند [illegible] که والعجز عن درك الادراك [illegible]

این مقام قربست و آن مقام بعد . در قرب جمع است و در بعد تفرقـه . و در عین جمع تمکین[1] است و در عین تفرقـه تلوین . (در) عین تمکین طرف ارواح منطمس است زیرا که سبك ارادت بذاتست و جان در سر تجلی ذات محترق است و اینجا معرفت منقطع است و پردهٔ جان جودست و او را پرده نیست و اگـر هست جـان جانست و جان‌جان پردهٔ جود نیست. اگر از پردهٔ جودی بیرون آید از پرده بیرون آمد ولی او را با پردهٔ او بینند که او را بی پرده نتوان دید که او پردهٔ خویش است. اگر ازو بدو فارغ آید از پرده او بگذشت و نیز محجوب نشود و ایمن گردد و این مقام نبوتست وهیچ کس را بدین مقام راه نیست که خاتم النبیین علیه‌السلام برین در نشسته است زیرا که غیرت منهدم است و آن راه[2] امـا درین منزلست که عاشق معشوقست و معشوق عاشق .

رباعیه

معشوقم و در عشق توسوزنده چونـار عاشق نه که معشوق بود عاشق زار
نـه عاشق دلبرم نـه معشوقهٔ دوست هم عاشق و معشوقم و هم دلبر و یـار

و شیخ‌الاسلام قدس‌الله روحه درین معنی قطعه‌ای فرمودست:

قطعه

عاشق و معشوق بود هردویکی درقدم
هست کنون همچنان نیست درو بیش و کم
امر چو آمد بجان کای صفت پاك رو
از سوی آدم شتـاب در دل اودم بدم
جان چو بفرمان گرفت در دل آدم قرار
فقر در و شد نهان مثل وجود و عدم

۱ــ تصحیح قیاسی . اصل : ودرعین جمع تکوین. ۲ــ چنین است متن وظاهراً عبارت مضطرب می‌نماید .

آنکه ندانسته بود کادم خاکیست شاه
پیش رخش روز بار پشت نمی داد خم

نقد دل از نقش گل هیچ تفاوت نکرد
کعبهٔ جان فارغست از غم لا و نعم

در دل مردان حق نقد دل آدم است
شخص طلسمست خود پرده روی صنم

عاشق و معشوق و عشق هر سه بهم در یکیست
هیچ تفاوت نکرد حکم قدم از قدم

حد تو احمد نبود اینچ بیان میکنی
هیچ مگو زین حدیث در کش و خاموش دم

و یکی شدن آنست که بی توهم و خیال صرف انوار سحاب در روح [illegible] رسد و روح روح بدان انوار منور گردد و دیدهٔ دیده شود. پس بدان دیده [illegible] دیده نگاه (کند) و دیده را همه یکی بیند. پس چون دیده [illegible] سر در سر بیند که اگر از آن ذره‌ای بجان خلق اولین و آخرین متجلی شود [illegible] عارف و موحد گردند که بحقیقت او خود را داند و کس او را نداند که ما قدروا الله حق قدره[1] یعنی (ما عرفوا الله حق معرفته). و بدانید که [illegible] ازل و ابد نزنند که ازل و ابد دو نامه مکتب حق است که بعالم عقل [illegible] و ایشان چون بعالم ملکوت بطغرای اسرار ربوبیت [illegible] اطفال مهد عبودیت که بر لوح عقل نوشته‌اند [illegible]

القطعه

ما ز نیک هر دو عالم دور و از بد فارغیم
از قبول خلق آزادیم [illegible]

۱ آیهٔ ۹۱ سورة الانعام.

سد سیل زهد گردد . گاه ردو گه قبول

چون رسید از سر محیط عشق از سد فارغیم

چون سلیمان دل از بلقیس نفس آزاد شد

از طلسم دیـــو در صرح ممرد فـارغیم

گرچه خصمانند در ره ما بعون عشق او

گر هزار اند اندرین وادی و گر صد فارغیم

سالکان دین قدم بر فرق فرقد می‌زنند

ما درین منزل ز ماه و مهر و فرقد فارغیم

عشق چون لوح الهی پیش شاه دل نهاد

لوح وحدت چون گرفت از لوح ابجد فارغیم

کـــرد تسلیم رهش ابن مطهر نفس را

گر بخواند یا رما را ور بـــراند فارغیم

گر کرم خواند من مسکین بی‌سرمایه را

فضل و لطف او بود ما در میان خود فارغیم

اما آن گروه که صورت وجود را صورت اند اگرچه جان وجود اند از این راه در آمدند و چون در آمدند بدو آمدند که زمام مرکب معارف ایشان بدست عشق داده اند و بمیدان جلال و جمال رسانیده و شیخ الاسلام ظهیر الدین عیسی درین معنی چند بیت فرموده است :

بیت

آری سزای چشم و دلم بیش ازین بود

در آینه چو جلوه کند بر تو خویشتن

در پیش آفـتاب جلال تـو ذره وار

شاهان حسن رقص کنان اند بی بـــدن

Marfat.com

دست جمال هر که برون کرد ز آستین

گردن زدش مبارز معنی بتیغ لن

من لم یذق لایدری. تا نچشی ذوق آن نشناسی و تا نه‌بینی ندانی و چون به‌بینی دانی که ندانی والله اعلم بالصواب.

القطعه

دلی داند ترا جانا که داند کو نمی‌داند

کسی را ره دهند آنجا که داند کو نمی‌داند

کسی کو کاندرین عالم بجهد خویش بشناسد

مگر حملی دهی او را که داند کو نمی‌داند[1]

تو خود انصاف ده دل را که دارد تاب این معنی

پزد آن در سر این سودا که داند کو نمی‌داند

شود هر لحظه اسرارش بدان دل کشف کو داند

بتو ذات ترا یکتا که داند کو نمی‌داند

دهد ابن مطهر را می از خم خانهٔ احمد

محمد نوشد آن صهبا که داند کو نمی‌داند

پس چون آفتاب عزت و معرفت حق عز شانه از برج عظمت بر جان و دل عارفان و عاشقان تافت ایشان را گرم و روشن گرداند لیکن متحیر کند و بعشق مرهون کند که حد عشق تمام در مقام توحید و معرفت است بر قضا مجرد [illegible] آخر نفس ایشان در معرفت نگرانست گویی دانستند و لیکن [illegible] ناتمامیست و گفت عیاریست اگر نگویند از عقل بگویند و آن [illegible] گویند از سر شکر گویند و آن انبساط آورد [illegible] بگفت زنده بمعنی اگر ازین یابی بگوی [illegible]

۱ [illegible]

بصورت مشغول گردند واهل معنی بمعنی ،اگـر نه برخودستم مکن کـه «ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکه»[1].

شعر

یا خالق الخلق یا من لاشریك له — طوبی لمن عاش بین الناس یهواکا
انی لاعجب ممن قد رای طرفاً — من فرط لطفك ربی کیف ینساکا
والله ما فرحت روحی ولاانست — فی الدهر ما بقیت الا بذکـراکا
فکیف یانس روح العارفین وان — زاح السرور لهم الا بلقیـاکا

واین ابیات پارسی هم بزرگی ازمشایخ کبارفرموده است:

بیت

در بت کده بی‌تو بت‌پرستان چه کنند
با تنگی دست تنگ‌دستان چه کنـند
من مست تو گشته ام نکـودار مـرا
ورنه بنگر شها که مستان چه کنـند

اما قومی که در بحرمعرفت غرقه گردند ناپروای هردو کون گردند وبساط گفت و گوی درنوردند واسرار نهفته دارنـد وبـزبان سخن گفتن نیارند کـه من عرف‌الله کل لسانه . وشیخ‌الاسلام قدس الله روحه این قطعه فرموده است:

هر کرا دیدهٔ راهست امین حرم است
شربتش آب حیوتست وبعالم علم است
دل اوعـین حیوة و سر او نـور هدی
ملك وانس وپری جمله مراورا خدم است
سخنش راحت روحست وغذای دل وجان
صنعتش جود وسخا و کف اومثل یم است

۱ــ آیهٔ ۱۹۵ سورة البقره.

Marfat.com

ازملك برده‌سبق در پرو درجود و صفا
در صفات بشریت زپـر پشه کـم است
همتش بـاز نگـردد بعلی و بـشری
مرغ‌وماهی‌ووحوش‌وسبع‌اوراحشم‌است
بگـه خلوت نـاز وبگـه راز ونیـاز
ظاهر وباطن او جمله زفانست وفم‌است
گشته معجون محبت زسرش تـا بقدم
گرچه‌لحمست‌وعروقست‌وعظامست‌ودمست
گرازین قوم کسی ازسوی احمدنگرد
بشناسد که ازایشانست‌وراسخ‌قدم است

این ابیات عربی در آخراین باب ذکر شد :

شعر

اذا زال عنك خلاف المنی — تنال بها نزهة المخرقة
تنـال عـزیمتك المبـتغی — اذوجدت لـذة المعرفـة[1]

والله‌اعلم بالصواب والله المرجع والمآب.

۱ ـ شعر خوانا نیست و [illegible]

الباب الثالث

فی بیان الدین والایمان والاسلام وشرایع الایمان

وهو ثلث عشر فصلا .

الفصل الاول : فی بیان الدین .

قوله تعالی : « یـا ایـها الذین آمنوا هل ادلکم علـی تجرة تنجیکم مـن عذاب الیم ؟ تومنون بالله و رسوله وتجاهدون فی سبیل الله بأموالکم و انفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون . »[1] اما بعد بدانکه حق سبحانه وتعالی که آدم و آدمیانرا بیافرید وایشانرا عقل عطا کرد وحق را تعالی وتقدس بسبب آن عطا حقی بر ایشان لازم کرد و آن حق را دین خواند واین دین منقسم است بردوحقیقت. یکی علمی و دیگر عملی . آنچه علمیست حق گزاردن روح است و آنچه عملیست حق گزاردن نفس است. اما آن قسم که ازجهت روح است معرفت حق است تعالی وتقدس وصفت اوست وشناختن ملائکه وانبیا و کتب وحشر ونشر وقضاو قدر وثواب وعقاب. اما آنچه از جهت نفس است منقسم است بدوقسم : نفسی و مالی. که این هریك عطائیست از آفریدگارعزوجل مردم را بی آنکه مردم را استحقاقی بود بدین عطاها . بلکه این موهبت ها عطائی است ازحق تعالی .واین قسم که عملیست آنرا شرایع الایمان گویند وعلم آن شریعت، که بتن به پیش اوامـر و نواهی بـازشوی و طاعت آن اوامر و نواهی را که او فرستاده است و بدان فرموده و این عمل طهارتست و نماز و روزه و حج وغزو و امثال این.وآن قسم که مالیست چون زکوة و صدقه ونفقه برصاحب

۱ ــ آیهٔ ۱۰ و ۱۱ سورة الصف.

Marfat.com

فرضان ومانند آن تا شکر نعمت منعم بطاعت گزارده باشی چنانکه روح و نفس و مال از قبل حق عزشانه ترا عطاست تو نیز هر عطائی را مثال آن شکری گزاری علمی و عملی و مالی تا آن عطاها زیادت گردد لما قال الله تعالی: « لئن شکرتم لا زیدنکم ».[1]

الفصل الثانی :فی بیان الایمان والاسلام : بدان وفقک الله که سه چیز بباید آدمی را تا بایمان مأمور گردد ،اول روح دوم بلوغ سوم عقل. وچهار چیز بباید تا بشرایع ایمان مخاطب شود :اول روح دیگر بلوغ سه دیگر عقل چهارم ایمان . هر جا که این چهار در باید امر ایمان بدان تن درست نیاید و اگر ازین چهار یکی در باید شرع متوجه نگردد . دلیل بر کافر و نابالغ و دیوانه و مرده . و در هر تن که این چهار چیز قایم نیست قلم تکلیف بروی روان نیست .

اما ایمان بعد الهدایه والتوفیق :اقرارست بزبان و تصدیق است بدل ،هدایت و توفیق از حق و اقرار و تصدیق از بنده ،اقرار و تصدیق بنده بی هدایت حق نه و توفیق و هدایت حق بی اقرار و تصدیق بنده نه . وعن بعض العلماء انه قال: «الایمان لفظان احدهما فعل الله و هو الهدایه والتوفیق والثانی فعل العبد و هو الاقرار و التصدیق قال الله سبحانه وتعالی: «والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا»[2] هر کجا اقرار و تصدیق بنده بیاید هدایت و توفیق حق بیاید . لاقبل ولابعد . اقرار زبان بی تصدیق دل ایمان منافقان است و اقرار زبان با تصدیق دل ایمان مؤمنان است .

اما بدانکه ایمان اسلام نیست و اسلام ایمان نه و از یکدیگر جدا نه کما قال علیه السلام : «الاسلام علامة والایمان فی القلب و اشار الی صدره» و معرفت [illegible] نیست و توحید معرفت نه و از یکدیگر جدا نه و هر چهار یکیست [illegible] دین نیست .

اما بدانکه حق را تعالی و تقدس یکی دانستن بی [illegible] بنده [illegible]

۱ [illegible] ۲ [illegible]

Marfat.com

و یکی شناختن بی‌شك از بنده معرفت است ویکی دیدن بی‌شبهه از بنده ایمانست و یکی پرستیدن بی ریا از بنده اسلام است . ودرین هرچهار بودن از بنده دین است واین دین اسلام است . کماقال الله تعالی :« الیوم اکملت‌لکم دینکم واتممت‌علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام‌دینا »[1] وایضاً قوله تعالی :« ان‌الدین عندالله الاسلام ».[2]

الفصل الثالث :فی بیان کتب الله المنزله علی‌الانبیاءِ علیهم السلام .

اما کتب که‌حق‌عزوجل به‌پیغمبران‌صلوات‌الله‌علیهم اجمعین‌فرستاده‌صدوچهارده است باتفاق و صدوچهار باختلاف اما آنچه در آن خلافست پنجاه بشیث بن آدم آمد و سی بادریس بن‌هابیل‌وبیست بابرهیم خلیل آمد وتوریة بموسی وزبور بداود وانجیل‌بعیسی وقرآن‌بمحمد صلوات الله‌علیهم اجمعین.اما آنچه بی اختلاف گفته‌اند صحف ابرهیم سی بوده‌است . و بعضی گفته‌اند پیش از توریة ده صحف بموسی آمد و بعضی گفته‌اند ده صحف انگیلیون است . والعلم عندالله تعالی .

اما بجمله ایمان‌آوردن واجب ولازم است کماقال الله‌تعالی :«والذین‌یؤمنون بماانزل الیك وما انـزل من قبلك »[3] وحق‌را تعالـی و تقدس صدهزار و بیست هزار وچهارهزار پیغامبر بوده است وبقولی دیگر صدوبیست واندهـزار گفته‌اند از برای احتیاط را ،تاعدد معین نگردد که‌حق تعالی را انبیا ورسل بسیربوده‌اندو جمله برگزیدگان ورسولان حق‌اند و راست گویان‌اند .قال الله‌سبحانه وتعالی :« و ربك یخلق مایشاءِ ویختـار »[4] اول ایشان‌آدم بود و آخـر ایشان محمد مصطفی صلوات الله‌علیهم اجمعین .اما ازیشـان سیصدو سیزده مـرسل بوده‌اند کـه‌جبرئیل علیه‌السلام بدیشان وحی آوردوهفت ازایشان صاحب کتاب بوده‌اند وبعضی گفته‌اند که هشت ،واندر اولوالعزم روایات‌مختلف است ،شش گفته‌اند وپنج گفته‌اند وچهار گفته‌اند اما درشش نیز خلافست که کدام‌اند وبعضی گفته‌اند نـوح است وابـرهیم

۱ ــ آیهٔ ۳ از سورة المائده. ۲ ــ آیهٔ ۱۹ ازسورهٔ آل عمران . ۳ ــ آیهٔ ٤ ازسورةالبقره .
۴ ــ آیهٔ ٦٨ ازسورةالقصص .

Marfat.com

وداود وموسی وعیسی ومحمد علیهم السلام . ودر تفسیر سورآبادی آورده است که اولو العزم آدم است ونوح و ابرهیم وموسی وایوب ومحمد علیهم السلام ودرغریب عزیزی[1] آورده است که اولو العزم من الرسل یعنی نوح وابرهیم وموسی وعیسی بن مریم علیهم السلام . و صاحب شرع پنجاند : ابرهیم ونوح وموسی وعیسی و محمد علیهم السلام . کماقال الله تعالی: « شرع لکم من الدین ماوصی به نوحا والذی اوحینا الیك وما وصینا به ابرهیم وموسی وعیسی ان اقیموا الدین ولاتتفرقوا فیه »[2] وایضاً قوله تعالی: «واذاخذنا من النبیین میثاقهم ومنك ومن نوح و ابرهیم وموسی وعیسی.»[3] و بعضی گفتهاند اولو العزم همین گروهاند وپنج عبرانی بودند : آدم وشیث وادریس ونوح وابرهیم وپنج عربی بودهاند : هود وصالح وشعیب واسمٰعیل ومحمد صلوات الله علیهم اجمعین وهزار از بنی اسرائیل بودهاند اول ایشان موسی بن عمران بود وآخر ایشان عیسی بن مریم علیهم السلام .و بفرستاد حق عزوجل این پیغمبران را تا خلق را بدین اسلام دعوت کنند ومسلمانی دین همه پیغمبران بود کماقال الله تعالی: « هوالذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون »[4] همه پیغمبران را دین یکی بود وشرایع مختلف .دینه واحد وشرایعه مختلفه کماقال الله تعالی : لکل جعلنا منکم شرعة ومنهاجا.[5]

الفصل الرابع فی بیان شرایع الاسلام .

بدان وفقك الله که فریضه برسه نوع است یکی را فرض مؤبد گویند ویکی فرض موقت گویند ویکی را فرض مقید گویند. اما فرض مؤبد آن باشد که بر همه بندگان پیوسته فریضه است آزاد وبنده ، درویش وتوانگر ، [illegible] مسافر ومقیم. سلطان ورعیت. [illegible]

۱ ـ مقصود غرر [illegible] ۳۳۰
۲ ـ آیهٔ ۱۳ سورهٔ الشوری ۳ ـ [illegible] ۴ [illegible]
۵ ـ [illegible] سورهٔ المائده

نخیزد ؛و آن توحید ومعرفت است بذات وصفات‌حق عزشانه .وایمان واسلام است وآموختن علمی که برهرتنی فریضه است و گناه نـا کـردن واز گناه کرده توبه کردن وخصم خشنود کردن ومادر وپدر را اطاعت داشتن وبمعصیت عاصیان و کفر کافران رضا ندادن‌تامرگ .

اما فرض‌موقت‌آن باشد که بربنده بروقت فریضه گردد.وقتی دون وقتی .و این را فرض عین خوانند وفرض عین آن باشد کـه برهمه مسلمانان ازمـرد وزن و آزاد وبنده ،درویش وتوانگر .سلطان ورعیت.وضیع وشریف فریضه باشد وبآوردن بعضی‌ازبعضی‌برنخیزد ،چون‌نمازوروزه‌وغسل جنابت‌ه وضو وطهارت وغزوچون‌نفیر عام گردد ومانند این وهرچه فریضه است وبآوردن گروهی از گروهی وقتی ازقتی نیابت نه دارد واز دیگران برنخیزد .

اما فرض کفایت‌آن باشد که برهمه مسلمانان فریضه گـردد بوقتی دون‌وقتی وبآوردن قومی از قومی نیابت دارد واز دیگران برخیزد چون گرسنه سیر کردن وتشنه‌آب دادن وبرهنه پوشیدن و جـواب سلام دادن وعطسه دهنده را دعا گفتن و جهاد وغزو کردن مگر نفیر عام گردد و تجهیز مرده ساختن و بروی نماز کردن و او را دفن کردن.هر گه که ازین کارها یکی پیش‌آید برهمه مسلمانان‌فریضه گردد بدان قیام نمودن ،چون بعضی بجای آرند و بدان قیام نمایند از دیگـران نیابت دارد وبرخیزد والله الهادی الموفق للصواب .

الفصل الخامس : فی الاقسام و بیان‌القضاء و القدر .

بدان وفقك‌الله که حق تعالی آدمیانـرا در قرآن سه گروه یاد کرده است: مؤمن ومنافق وکافر.مؤمنانرا گفت : « اولئك‌هم المؤمنون‌حقاً لهم‌درجات‌عندربهم [1] و منافقانرا گفت : « ان‌المنافقین فی‌الدرك الاسفل من النار » [2] وکافرانـرا گفت: « اولئك هم‌الکافرون حقاً واعتدنا للکافرین عذاباً مهیناً » [3] و هیچ استثنا نکرد. راه

۱ ـ آیهٔ ٤ از سورة‌الانفال . ۲ ـ آیهٔ ۱٤٥ از سورة‌النساء . ۳ ـ آیهٔ ۱٥۱ سورة‌النساء

Marfat.com

نماید آنکس را که خواهد و گمراه کند آنکس را که خواهد. کماقال الله تعالی: «ومن یضلل الله فماله من هاد ومن یهدی الله فماله من مضل»[1] کماقال الله جل جلاله: «یضل من یشاء و یهدی من یشاء»[2] و حق تعالی هدی و اضلال را در مشیت خود بسته است.

بدانکه ایمان بنده بی‌هدایت حق نیست و معرفت بی‌تعریف او و طاعت بی توفیق او و کفر بی اضلال او و معصیت بی خذلان او و پرهیز بی عصمت او. کما قال الله تعالی: «من یهدی الله فهو المهتدی و من یضلل فاولئک هم الخاسرون»[3] و بدانکه قضا و تقدیر و حکم اضلال و خذلان نه مؤمنان را حجتست و نه کافران را و اگر مؤمنی بکسالت و غفلت از طاعت باز ماند بهانه با توفیق و قضا و قدر حکم کردن واجب نیست و حکم قضا و تقدیر نه کافر را حجت بود و نه مؤمنان را. اما حدیث انبیا و اولیا و علما و حکما که خلق را بدانائی و بینائی مقتدا گشتند و قبله شدند بیان ایشان بیش از دعوتی و دلالتی و ارشادی و اشارتی ظاهری قوتی [illegible] کما قال الله جل جلاله: «انک لاتهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء»[4] هدایت باطن و فتح باب توحید و نور معرفت در قلب و مکاشفات اسرار غیبی و عینی و [illegible] اسماء حسنی و صفات علیا و تقدیس از علایق دارین و تنزیه از اوصاف و [illegible] و استغراق عقول و فهوم در معارف اکوان در کاینات و اسرار [illegible] و استیلاء قلوب و ارواح در وادی مهلکات از مکون [illegible] و اولیا و علما و حکما و عقلا و حوالت [illegible] «والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا»[5] [illegible] و [illegible] حمایت این آیت باید [illegible] که حزب الشیطان [illegible]

---

۱ ـ [illegible] ۲ [illegible] ۳ [illegible]
[illegible] ۴ [illegible] ۵ [illegible]

و بارشاد علماءِ مجتهد ومشایخ مجاهد کار باید کرد و گرد ساحل بحر متلاطم عمیق قضا وقدر نباید گردید.

اما بدان که قضا و قدر چیست و از کجا صادر است تا مگر از این خیال باز رهی. بدان که قضا قاضی است بظهور قدر رساننده بمقضی، بنده بقدر مینگرد تاچه می‌آرد وقدر بقضا می‌نگرد تاچه میفرماید وقضا بارادت می‌نگرد تا که چه‌فرماید وارادت بقدرت‌مینگرد تاچگونه‌فرماید‌وقدرت بمشیت می‌نگرد تا کرا فرماید ومشیت بعلم‌می‌نگرد تا بچه فرماید. مشیت ازسراپردهٔ علم،خیر وشر قبض کندو بقضا سپارد وقدر از دارقضا قبض کند وبه بنده رساند. نه‌در قدرغفلت روا و نه در قضا سهو جائز و نه در ارادت غفلت و غلط کائن و نه در قدر تهمت واقع و نه در مشیت میل ثابت و نه در علم خطا ممکن. این آن نظاره گاهیست که دل سوزد وجگر بریان کند ودیده گریان کندوتن نالان. خاصه که دردل غبار غفلت بیند وبرتن گرد معصیت. واگرعقل این علم داند که «کل میسّر لما خلق له» حکمی که از سرا پردهٔ غیب صادر گردد تتبّع را کی‌شاید و چگونه حجت تواند ساخت. اوامر ونواهی شرع که‌ظاهر است‌دست بازداشتن وقضا وقدر که‌غیب است حجت ساختن نه‌کار اهل‌عقل باشد.

الحکایه: آورده‌اند که روزی اعرابئی بخدمت امیرالمؤمنین‌علی کرم الله وجهه آمد و گفت «یاامیرالمؤمنین ماتقول فی‌القضاء والقدر؟»جواب داد که «الکلام فی القضاء والقدر کالنظر فی‌الشمس و القمر لایزداد الاالتحیر.» برو واز سراین سؤال‌در گذر. اعرابی دیگر باره‌تکرار کرد. گفت یااعرابی،راهیست بس‌باریك وتاریك‌وپرخاروخاشاك.درو مرو مبادا که خارشبهتی در دامن دینت آویزد. دیگر بار مکرر کرد. گفت قضا وقدر دریائی بس عمیق است و با موجهاءِ متلاطم، آنرا نه قعر پیداونه ساحل، گرد اومگرد مبادا که بغرقاب ضلالت فروشوی. بار چهارم الحاح کرد. گفت سریست پوشیده وحقه‌ای‌سربمسمار کرده وقفلش را کلید پیدا نه.

Marfat.com

مکاو ومکوش که‌عاجز آئی . کرّت‌پنجم اعادت کرد . گفت اکنون که نصیحتم‌در گوش نمی گذاری واین سؤال را ترك نمی آری‌حاضر باش تا بدانی ودریابی، گفت یا اعرابی حق از نیست هست کرد وبکمال قدرت چنان آفرید که او خواست یا چنانکه توخواستی؟ گفت چنانکه اوخواست ، گفت امروز روزی میدهد بر حسب مشیت خود یابر حسب‌مشیت تو؟ گفت بر حسب مشیت خود . گفت اگر ترا امروز جان بر گیرد بر ارادت خود کند یا بر ارادت تو؟ گفت بر ارادت خود . گفت فردا از گور برانگیزد وبصحراء قیامت آرد چنان بود که او خواهدیاچنانکه تو؟ گفت چنانکه او خواهد . پس گفت ای اعرابی دعوی مشیت کنی آن مشیت با مشیت حق است یا بی مشیت حق یا ورای مشیت حق؟ اگر گویی بی مشیت حق است ورا از خدایی معزول کردی و اگر گویی بمشیت او بهم است در ربوبیت دعوی [illegible] کردی واگر گویی ورای مشیت اوست او را مغلوب وخود را غالب کردی [illegible] گفت ای اعرابی اگر ببلایی گرفتار آیی نه از حق عافیت خواهی [illegible] گفت آن عافیت از بلایی همی خواهی که نتیجهٔ قضاء اوست یا [illegible] گفت از بلایی که نتیجهٔ قضاء اوست . گفت نه چون [illegible] گرفتار آیی از « لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم » [illegible] گفت آری . گفت دانسته‌ای که این کلمه را معنی چیست ؟ [illegible] معنی این کلمه آنست که بر طاعت اقبال کردن [illegible] معصیت پرهیز کردن نیست الا به‌بندعصمت او [illegible] مگر بقضا وتقدیر او [illegible] والله اعلم بالصواب .

الفصل السادس فی شرح ارکان الایمان .

آمدیم بحدیث ارکان ایمان که [illegible] جبرئیل صلوات الله علیه از مصطفی صلی الله علیه وسلم سؤال [illegible]

قال علیه السلام: «ان تؤمن بالله وملائکته و کتبه ورسله و بالیوم الاخر و بالقدر خیره وشره من الله.» پس جبریل گفت: «یا محمد صدقت.» و آنگه این آیت برخواند «ولکن البر من آمن بالله والیوم الاخر والملائکة والکتاب والنبیین.»[1] ایمان گرویدن است بخدای تعالی وبفریشتگان اوو بکتابهاء اوو برسول او وبروز قیامت وبقدر ، نیك آن وبد آن که از خدای دانی .

ایمان بحق تعالی درباب توحید گفته آمده است، اما ایمان بملایکه آنست که اقراردهی که فریشتگان بندگان حق اند و آفریدگان او اند، تعالی وتقدس، بی مادر و پدر وعالمانند و عابدان اند وفرمان برادران اند وخایفان اند ،و مؤمنانرا در دو جهان شفیعان اند. وهو اعلم کما قال الله تبارك وتعالی «بل عباد مکرمون» تا آنجا که «وهم من خشیته مشفقون»[2] چون این بدانی وبزفان اقرار آری وبدل اعتقاد کنی این از بنده ایمان بود بملایکه.

اما ایمان بکتابها آنست که بدانی واقرار آری که کتب جمله پیغمبران حق است، بعضی بزفان جبریل صلوات الله علیه بانبیاء رسانیدو بعضی در صحیفهٔ نبشته بدیشان فرستاد وموسی را علیه السلام بی واسطه بشنوانید ، این همه کلام حق است عزوجل نامخلوق ونامحدث، بگوشها مسموع وبچشمها منظور وبزفانها مقر ودردلها محفوظ ودرمصاحف مکتوب . چون بدل اعتقاد کنی وبزفان اقرار آوری این از بنده ایمان بود بکتابها .

اما ایمان برسولان آنست که اقرار آری بزبان وتصدیق کنی بدل که ایشان همه بندگان حق بودند وامینان وحی ومبلیغان ووفاداران اوو ناصحان ونیکخواهان خلق وعالمان وعاملان ونیك عهدان وصادقان بودند و نبودند ساحر وکاهن وخائن وکاذب وبدخواه وبدگوی وبدفعل، بلکه درجمیع احوال صادق القول وبرطریق صواب بودند وبرگزیدگان حق عزاسمه کما قال جل ذکره: «واجتبینا هم وهدینا هم الی

۱ـ آیهٔ ۱۷۷ ازسورة البقره. ۲ ـ آیه‌های ۲۶ـ ۲۸ سورة الانبیاء .

Marfat.com

صراط مستقیم»[1] وهر پیغام که از حق بخلق رسانیدند چنان رسانیدند که شنودند ودر آن هیچ خیانت نکردند بزیادت و نقصان. قال‌الله تعالی: «وما ینطق عن الهوی ان هوالاوحی یوحی»[2] واز خود شریعت ننهادند و هرچه کردند باذن حق ورضای او کردندوبفرمان‌او،وازخودهیچ نکردندقوله تعالی:«لکل جعلنا منکم شرعة ومنهاجاً»[3] وایشانرا بعضی ازبعضی فاضلتر دانستن‌و گفتن واجب‌است کما قال‌الله تعالی: «تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض»[4] بدل اعتقاد کردن وبزبان اقرار آوردن بدین همه واجب است‌وبدین‌اقرار بزفان واعتقادبدل ازبنده‌ایمان‌بود بجملدانبیا علیهم السلام.

اما ایمان بقیامت آنست کداقراردهی بزبان وتصدیق کنی بدل که قیامت‌حق است وهرآینده بودنیست وهیچ مخلوق نداند که کی خواهد بود، گورا اول منزلست ازآخرت‌وآخرمنزل است ازدنیا «القبراول منزل من منازل الاخرة واخر منزل من منازل‌الدنیا فمن‌شدّد علیه فما بعده اشد ومن‌هوّن علیه فما بعده‌اهون. وسؤال گور حق‌است،چون بنده‌رادر گورنهندازوی‌سؤال کنند که «من ربک ومن نبیک وما دینک» وهرآینده جواب این سؤال نباید گفت که «ربی الله ونبیی محمد رسول‌الله ودینی الاسلام.»خدای‌من‌جل‌الله‌است وپیغامبرمن محمد رسول‌الله‌است ودین من اسلام‌است. قال الله تعالی «ان‌الدین عندالله الاسلام»[5] وهمچنانکه ازمرگ چاره نیست از سؤال وجواب منکر ونکیرچاره نیست .وهرکه منکر اینست‌جز مبتلا و وهواله نیست. گور مؤمنان راروضه است وکافران را وحفره. قال رسول الله صلی الله علیه وسلم.«القبر اما روضة من ریاض الجنة اوحفرة من حفر النیران. ربعت در گفته خواهد شد حساب نیکی وبدی وميزان‌عدل وخصومات‌میان آدمیان وپریان وغیبت مسلمان وقول ظالم ومظلوم. یا نیکی ظالم بمظلوم دهند وبدی مظلوم بر ظالم [illegible] انبیا واولیا وعلماوشهدا وملائکه وزهاد وعباد والقتال [illegible]

۱ـ آیهٔ ۷۸ از سورة الانعام. ۲ـ آیهٔ ۴ از سورة النجم. ۳ـ آیهٔ ۴۸ از سورة المائدة.
۴ـ آیهٔ ۲۵۳ از سورة البقره. ۵ـ آیهٔ ۱۹ از سورة آل عمران.

Marfat.com

ثنا و گذشتن برصراط ومؤمنانرا اسپیدروی انگیختن وکافرانراسیاه روی همه حق است.ومؤمنانرادربهشتدرآرندجاوداندوکافرانرادردوزخدرآرندجاودانه.اهل ثواب را بثواب رسانندواهلعقاب رابعقاب؛وهر گندکار کدبیتوبه بمیرد درمشیتحقاست. اگرحق تعالی خواهد بفضلولطف خود برورحمت کند واگرخواهدبشفیعی بخشد واگر خواهد بمقدار گناه عقوبت کندپس بیامرزد. چون این مسایلرا بدل اعتقاد کنی وبزفان مقرآیی این ازبنده ایمان بود بقیامت.

اما ایمان بقدر خیره وشره منالله، آنست که اقرار آری بزبان وتصدیق کنی بدل که خیر وشر،ایمان وطاعت ومعصیت ووفا وجفا وامانتوخیانت وظلم وعدل و نیك وبد وهرچه بود وهست وخواهد بوداز احوال بندگان وکل مخلوقات جمله بقضا وتقـدیر اوست ومعلوم علم او ودانستهٔ اووهر یکی را در وقت خویش ظاهر میگرداند. قالالله تعالی «وانالله قداحاط بکل شیٔ علما.»[1] وجائی دیگر فرمود «انا کل شیٔ خلقناه بقدر.»[2] اگرحقتعالی بنده را تقدیر کفریامعصیت کند،تقدیر ازحق بباید پسندید کما قالالله تعالی «ولایرضی لعباده الکفر.»[3] بدانکهاسلام و جمله فرائض وسنن وطاعات وعبادات بقضا وتقدیر اوست وبرضا ومحبت وامراوست وکفروسایرمعاصی بقضا وتقدیر اوستتا عجز لازم نیایدلیکن برضا ومحبت وامراو نیست تاسفد لازم نیاید.قالالله تبارکوتعالی« خلق کلشیٔ فقدره تقدیرا»[4] چون این مسائل رابدل اعتقاد کنی و بزفان اقرار آوری این از بنده ایمان بود بقدر ، خیره وشره منالله.

ارکان (ایمـان) شش چیزست که شرح کرده آمد بگرویدن بخدایوبکتابها وبفریشتگان وبرسولان وبقیامت وبقدرخیره وشرهمنالله.

من اراد التصور مسکنه اویکون الجنان مأواه

۱ ـ آیهٔ ۱۲ از سورة الطلاق. ۲ ـ آیهٔ ٤٩ از سورةالقـمر. ۳ ـ آیهٔ۷ ازسورةالزمر.
۴ ـ آیهٔ ۲ از سورة الفرقان.

Marfat.com

فليقل دائماً بـلا عجب اشهد ان لااله الاهـو

وبالله العون والتوفيق .

الفصل السابع فی شرح ارکان الاسلام .

بدان وفقك الله که اسلام آنست که جبریل صلوات الله علیه از رسول علیه السلام پرسید که «ما الاسلام؟» قال صلی الله علیه وسلم «ان تقیم الصلوة و تؤتی الزکوة و تصوم شهر رمضان و تحج البیت و تغتسل من الجنابة.» رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت اسلام آنست که پنج نماز بپاداری وز کوة مال بدهی و ماه رمضان روزه داری و حج اسلام بگزاری و از جنابت سر و تن بشوئی. جبریل گفت «صدقت یا محمد» پس گفت «ما الاحسان؟» قال علیه السلام «ان تعبد الله کأنك تراه فأن لم تکن تراه فانه یراك.» و فی روایة «فاعلم انه یراك.» رسول علیه السلام گفت که احسان آنست که حق تعالی و تقدس چنان پرستی که گوئی او را می بینی که اگر تو او را نمی بینی او تو را می بیند .

بسر سخن باز آمدیم: اما بدانك ارکان اسلام پنج است اول در هر شبانروزی پنج نماز بپای داشتن در سفر و در حضر بتن درستی و بیماری. دوم ز کوة مال وجه پای و عشر غله ادا کردن چون بشد . سوم ماه رمضان روزه داشتن چون دریابی . چهارم حج اسلام گزاردن چون استطاعت بود. پنجم سر و تن شستن چون جنابت بود.

اما بدانك روزه در سالی یك ماه است وز کوة در سالی یکبار و حج در عمری یکبار و نماز در شبانروزی پنج بار . از آنچه نماز محلی عظیم دارد که هیچ عبادتی را آن محل ندارد .

اما بدانکه فریضه آن بود که خدای تعالی فرموده بشد و رسول علیه السلام کرده و امت را فرموده به در حق. این فریضه بشد . و سنت آنچه [illegible]

رسول کرد و حق از وی پسندید و پیوسته کردی و هم امت را [illegible]

آن بود که حق نفرمود و لکن رسول کرد و حق تعالی از وی قبول کرد و پسندید .

وقتی کردی و وقتی نکردی، و امت را فرمود [illegible]

Marfat.com

اما ترك فریضه عین معصیت است، وترك فضایل نقصان درجه است، وترك بدعت مذهب سنت وجماعت است، وترك ادب فرو گذاشتن حرمت است، وآموختن علم ادمید رحمت وراحت ورستگاری دردوجهان ازعذاب وعقوبت است والله اعلم بالصواب و هوالمعین والموفق .

الفصل الثامن فی بیان الطهاره .

بدان وفقك الله که آبدست ازشرائط نمازاست ونمازبی شرایط آن درست نباشد کما قال الله تعالی« یا ایهاالذین آمنوااذاقمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین»[1].

بدانکه درآبدست بحکم این آیت چهار چیزفریضه است : اول روی شستن باحد های وی فریضه است، دیگردودست شستن تا آرنگ فریضه است، سدیگرمسح سر کشیدن فریضه است، چهارم دوپای شستن فریضه است تا کعبین .

وچهارچیزدرآبدست سنت است: اول بآب استنجا کردن، دیگرپیش ازاستنجا سه باردست بشستن، سدیگر آب دردهان کردن، چهارم آب دربینی کردن. ودرجنابت این سنتها جمله فرض گردند .

وچهار چیزدرآبدست فضائل است: اول بعد ازاستنجا سه باردست شستن. دیگر هر اندامی دوبارشستن، سوم مسح گوش کردن، چهارم مسح گردن کشیدن .

وچهارچیزدرآبدست ادبست: اول چون بقضاءِ حاجت یا بطهارت بنشینی روی وپشت وپهلوسوی قبله راست نا کردن، دیگردرآن حال با کسی سخن نا گفتن، سه‌دیگر بجایگاه پوشیده نشستن وچهارم بعورت خود ننگرستن .

وچهار چیزدرآبدست نهی است: اول درآب بول وغایط کردن، دیگر بدست راست استنجا کردن مگردست چپ راعلتی بود، سه‌دیگر آب زیادت بکارداشتن، چهارم عورت بمردمان نمودن .

---

۱ ــ آیهٔ ٦ از سورة المائده .

Marfat.com

وچهارچیز در آبدست بدعت است : اول در آنجا که استنجا کنی دست و روی شستن،[1] سوم هر اندامی راچهار بارشستن.چهارم بآبگینه وسارج واستخوان وسنگ و کلوخ نجس خویشتن پاك کردن . و بدانکه هر اندامی را یکبار شستن فریضه است ودوبارفضائل است وسه بارسنت است وچهار بار بدعتست والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب.

الفصل التاسع فی بیان شرائط الصلوة .

بدانك وفقك الله که پیش از نماز شش چیز فریضه است که نماز بی آن درست نباشد: اول طهارت پاك، دیگر جای پاك سه دیگر عورت پوشیدن، چهارم روی بقبله آوردن، پنجم وقت نماز شناختن، ششم نیت نماز بجای آوردن. واین از شرائط نماز است وتا شرائط نماز نباشد نماز تمام نباشد .

اما آن شش که در نماز است: اول تکبیر نخستین است، دوم قیام [illegible] است، چهارم رکوع است، پنجم سجود است، ششم تشهد آخر است. [illegible] بفعل خویش از نماز بیرون آمدن فریضه است بقول ابو حنیفه رحمة الله علیه وبقول ابو یوسف محمد رحمة الله علیهما فریضه نیست .

اما سنت در نماز هشت چیز است : اول دست بر آوردن بتکبیر [illegible] «سبحانك اللهم» خواندن، سوم در رکوع سه بار سبحان ربی العظیم گفتن، [illegible] سجود « سه بار سبحان ربی الاعلی » گفتن، پنجم بنخستین [illegible] دیگر گفتن، هفتم دست راست بر دست چپ نهادن، هشتم [illegible]

اما هشت چیز در نماز فضائلست : اول پس [illegible] خواندن ودوم الحمد وسه آیت زیادت خواندن، سه [illegible] پس امام در بنانك الحمد گفتن، پنجم [illegible]

۱ ـ دوم از متن افتاده وبالمآب [illegible]

Marfat.com

برمسلمانـان دعا کردن، هفتم تسبیحات رکوع وسجود بیش ازسه بار گفتن، هشتم تحیات آخر خواندن .

اماهشت‌چیز در نماز ادبست: اول‌در تکبیر اولی زیردست گشاده‌داشتن، دوم بوقت تکبیر اولی دست‌از آستین بیرون کردن، سوم درحال‌قیام چشم برسجده گاه‌داشتن. چهارم دررکوع پشت راست باز کردن، پنجم انگشتان دست برسرزانو گشاده‌داشتن، ششم درسجوددستها برابر گوش نهادن، هفتم در تحیات بدوزانو نشستن، هشتم در تحیات چشم بر کنارخود داشتن .

اما هشت چیز در نماز کراهیت است: اول‌در نماز ازچپ وراست نگرستن، دوم موی ازخاك نگاه داشتن، سوم میان سر بر هنه‌داشتن، چهارم موی‌ازپس‌قفا گره بستن. پنجم درسجود فرو شدن دست پیش اززانو برزمین نهادن، ششم سجده گاه خوددر نماز راست کردن، هفتم در تشهد برسرانگشتان پای نشستن، هشتم‌پیش ازسلام پیشانی از خاك پاك کردن .

اما بدانك درنمازحرمت نگاه‌باید داشت که حرمت طاعت راچون کیمیاست چون گفتی «الله‌اکبر» تانگوئی «السلام‌علیکم ورحمة‌الله وبرکاته». دراین میان همه حرمت است زیرا کـه حرمت برتراز طاعت است و(طاعت) بحرمت قیمت گیرد و حرمت خود طاعتست وهرطاعتی که‌دروحرمت نباشد آن طاعت راقیمت نباشد. دلیل برطاعت ابلیس وحرمت سحره .

اما درتیمم چهارچیزفریضه است : اول نیت که بی‌نیت تیمم روانباشدباتفاق، بخلاف آبدست که در آبدست نیت شرط نیست بنزدیك علماءِ مارحمهم‌الله، وبنزدیك امام شافعی رحمة‌الله علیه شرطست . دوم خاك پاك، سوم دست بروی فرو مالـیدن چهارم دست برساعد فرومالیدن .

اما درحج سه چیزفریضه است: اول احرام گرفتن از میقاتگاه دوم وقـوف

عرفات، سوم طواف زیارت یعنی گرد بر گرد خانهٔ کعبه گشتن .

اما در زکوة چهار چیز فریضه است: اول نصاب تمام بباید از زر بیست مثقال نیم مثقال و از سیم دویست درم پنج درم، دوم حولان، حول یعنی سال تمام، سوم هرچه بازرگانان را باشد از هر بازرگانی، چهارم دادن بدرویشان و کسانی که مصرف زکوة باشند .

اما در صوم سه چیز فریضه است: اول وقت یعنی ماه رمضان، دیگر نیت کردن، سوم امساك از طعام و شراب و وقاع[1] و غیر آن .

اما بدان که سر از جنابت شستن فریضه است، از فرق تا قدم همه جای آب رسانیدن فریضه است، که زیر هر موی جنابتیست، اگر زیر یك موی خشك ماند از جنابت بیرون نیامده باشد و نمازش درست نباشد و نه قرآن خواندن جائز .

و این دین اسلام است، و این آن دین است که حق تعالی فرمود: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا»[2] دین فریشتگان و دین جمله پیغمبران و دین اهل زمین و آسمان و دین اولین و آخرین این دین است و همه بدین دین فرمودند و حق تعالی مر نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد را صلوات الله علیهم اجمعین بدین دین فرمود کما قال الله تعالی: «شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی اوحینا الیك وما وصینا به ابرهیم و موسی و عیسی ان اقیموا الدین و لا تتفرقوا فیه»[3] و هر که دینی جوید جز از دین مسلمانی از وی قبول نکنند و [illegible] الله تعالی «و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین»[4] همه یکیست و در دین میان اهل دین هیچ اختلاف نیست و چون [illegible] فرمود جل جلاله «لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجا»[5] [illegible]

امامی کتاب الله و البیت قبلتی [illegible]

۱ ـ تصحیح قیاسی [illegible] ۲ ـ [illegible] ۳ [illegible]
۴ ـ آیهٔ ۸۵ از سورهٔ آل عمران [illegible] ۵ ـ [illegible]

Marfat.com

شفیعی رسول‌الله والله غافـری ولا رب‌الا الله والله اکـبـر

الفصل العاشر فی‌الوصیة.

وصیت میکنم شما را و نفس خـود را کـه دست درین دین استوار داریـد و روی ازین مگردانیـد و در طریق قدم راسخ داریـد و از حق تعـالی توفیق و مددخواهید، برین دین ثابت ومستقیم باشیدوراستی در کاردین وشریعت نگاه‌دارید و واز کژی‌وهواو بدعت‌دور باشیدواحکام شرع‌رامتابعت نمائیدو نماز بجماعت رهامکنید و نماز آدینه وعیدین بگذارید وتقدیر نیکی‌وبدی‌ازخوددانید وبرامام برشمشیر بیرون میائیدهرچند کدجور کند وبرأی‌وقیاس‌درقرآن‌سخن‌مگوئیدومسح برموزه‌درسفرو حضر روا دارید ونمازدو گانه درسفرروا داریدوپیش ازامام روزهٔ ماه‌رمضان‌مگیرید ومگشائید و کس را ببهشت ودوزخ حکم مکنید ومسلمانانرا غیبت‌مکنید وبریشان دروغ وبهتان مگوئید وسخن چینی وغمازی مکنید واز خمر خوردن وزنا کردن و لواط و مردم کشتن دور باشید ودزدی ومقامری مکنید وسو گند بدروغ مخورید و از رشوت دادن وستدن دور باشید ودر هیچ کار مداهنت مکنیدوهرچه خودرانپسندید دیگر مسلمانانرا مپسندیدواز یاربد وکاربدوجای تهمت بپرهیزید وبمسلمانان گمان نیکو برید و کس را ملامت وسرزنش مکنید واز معصیتها دور باشید وعلم بیاموزید وبعلم کار کنید وعبرت ازحال دیگران گیرید ودرکارها مشاورت باعلما وعقلا کنید وپیوسته دلرا بذکر حق زنده‌دارید وازدنیاواهل‌دنیا دور باشید وروی فراطلب‌عقبی کنید وفردا از امروز وامروز از دی درکاردین بهتر کوشید واز معصیتها بکاهیدودر طاعت افزائید ودوستان‌حق‌را دوست دارید ودشمنان اورا دشمن دارید وقدم درمقام وفا بربساط‌حیا نهید، اختیارکار خود باحق تعالی گذارید صدق واخلاص‌بریمین و یسار طاعت بدارید، فقه دین طلب دارید وقاعدهٔ کارها بر عقل نهید ونور توحید را ازظلمت شك وشبهت نگاه‌دارید، برمؤمنان رحیم دل وباشفقت باشید، طعمه و کسوهٔ حلال خورید وپوشید وبا نا اهلان وشریران منشینید وباایشان فرا مسازید، مادر و

Marfat.com

پدر عزیز دارید وایشانرا میازارید حق ایشان بشناسید و نگاه دارید و با اقربا و خویشان خویشی و پیوند کنید و از رحم مبُرید و مر خلق خدای را امر معروف و نهی منکر کنید و هیچ کس را در معصیت طاعت مدارید و بر مصیبتها صبر کنید و علما را حرمت دارید و عزیز دارید و ذکر ایشان بخوبی و تعظیم کنید و همسایه و همخانه را میازارید و حق ایشان بجای آرید و بدانید و مهمانرا عزیز و گرامی دارید و سادات و علما را و پیرانرا تعظیم کنید و حرمت دارید و عباد و زهاد و مصلحان و پارسایانرا نیکو دارید و اندک و بسیار از مال مسلمانان حلال مدارید و بی اجازت ایشان تصرف مکنید و نعمت حق را تعالی و تقدس شکر گزارید و از رحمت خدای نومید مباشید و برحمت او امید دارید و از عذاب حق بترسید و ایمن مباشید و در مسلمانی مر یکدیگر را چون برادران باشید و کتاب حق را عزیز دارید و بدان کار کنید و یاد رفتگان بخیر کنید تا در دو جهان عزیز باشید. دین اسلام نصیحت کردن است. نصیحت از کس دریغ مدارید. نه از دوست و نه از دشمن تا ثواب یابید. قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: «الدین النصیحة ثلث مرات قیل لمن یا رسول الله قال لله ولکتابه ورسوله ولأئمة المسلمین ولعامتهم».

و سه روز را فراموش مکنید و فرا پیش خاطر دارید تا از فتنهٔ نفس و دنیا و هوا و شیطان سلامت یابید: یکی روز رفتن از دنیا و سؤال و جواب منکر و نکیر، دیگر روز برخاستن از گور و ایستادن بعرضگاه، سدیگر آن روز بزرگ که روز قیامت است و روز حسرت و ندامت و رسوائی است و روز باز گشتن به بهشت و دوزخ که آن حق است و حق است کما قال الله تعالی فی محکم کتابه: «فریق فی الجنة و فریق فی السعیر» و خلق بیرون نیست، یا دوست است یا دشمن. دوستان مؤمنان اند و دشمن کافران اند. بهشت سرای دوستان است و دوزخ سرای دشمنان. دوستان [illegible] و دشمنان در عذاب دوزخ می سوزند و می گدازند و هر آینه [illegible] را ازین دو یکی چاره نیست. کما قال الله جل جلاله: «ان الأبرار لفی نعیم وان الفجار لفی

۱ـ آیهٔ ۷ سورة الشوری

Marfat.com

جحیم.»[1] صدق الله العظیم والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب .

شعر

ایها الاخوان حولی اعلموا انما الایمان قول وعمل
ان تریدوا ان تری اشباحکم فی حبور فادفعوا عنها الکسل

الفصل الحادی عشر فی الجمع والتفرقه بین الایمان والاسلام .

بدان وفقك الله که ایمان واسلام از آنجا که حقیقت معنی است هر دو یکیست واگر گویی که دو اند از آنجا که وضع شریعت ولغت است درست وراست است و خلاف دین و شریعت نیست. اما بیان آنکه هر دو یکی است آنست که اسلام از تسلیم است و چون بنده خودرا بکلی ظاهراً و باطناً بامر و نهی تسلیم کرد، مؤمن بود زیرا که ایمان ازامن بود و هر که مسلم حق بود، هر آینه ایمن بود واگر گویند ایمان از تصدیق است کماقال الله تعالی فی قصة اولادیعقوب علیه السلام «وما انت بمومن لنا»[2] ای: بمصدق لنا. مسلم که چون دل وزبان وتن بامر و نهی سپرد صدق دل وزفان وتن آمد، ازین وجه ایمان اسلام است واگر از راه ایمان گویی هم یکی بود زیرا که هر که مؤمن بود ایمن بود وایمن آنکس بود که باخود وباخلق نبود بل بکلی با حق بود وبا حق آنگاه بود که خود با مر و نهی سپرده بود وتسلیم کرده بود واگر ایمان از تصدیق گوئی باور دار آنکس بود که فرمان بردار بود ودرحکم قضا وقدر بردبار بود ، ازین وجه اسلام ایمان بود و دلیل بر صحت این قول : قال الله تعالی «فاخرجنا من کان فیها من المؤمنین فما وجدنا فیها غیر بیت من المسلمین »[3] اهل خاندان لوط را همه مؤمن خواند وهمه مسلمان وایضاً قال الله تعالی:« ان کنتم آمنتم بالله فعلیه توکلوا ان کنتم مؤمنین»[4] وقال بعض العلماء :«الایمان والاسلام واحد. لأن الله تعالی اطلق لفظة الاسلام عند وقوع الهدایة.» لقوله تعالی:« فان اسلموا فقد اهتدوا.»[5]

۱ ـ آیهٔ ۱٤ ازسورهٔ انفطار . ۲ ـ آیهٔ ۱۷ ازسورهٔ یوسف . ۳ ـ آیهٔ ۳٦ ازسورهٔ الذاریات .
٤ ـ آیهٔ ۸٤ ازسورهٔ یونس . ۵ ـ آیهٔ ۲۰ ازسورهٔ آل عمران .

وقال جل ذکره: «فان آمنوا بمثل ما آمنتم به فقد اهتدوا»[1] و این دلیلست بر آنکه ایمان اسلام است و اسلام ایمان.

اما بیان آنکه ایمان دیگرست و اسلام دیگر آنست که جبریل صلوات الله علیه از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که «ما الایمان؟» قال علیه السلام: «ان تؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر و بالقدر خیره و شره من الله.» قال: «صدقت یا محمد. ما الاسلام؟» قال علیه السلام «ان تقیموا الصلوة و تؤتوا الزکوة و تصوم رمضان و تحج البیت و تغتسل من الجنابة.» قال: «صدقت یا محمد.» جوابی که جبرئیل علیه السلام از محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بشنود و قبول کرد و بر صدق آن گواهی داد که صدقت یا محمد و جبرئیل علیه السلام امین بر لوح بود و امین وحی و رسول علیه السلام صفتش آن بود که قرآن از و چنین عبارت کرد: قال الله تعالی: «و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی»[2] قانونی که باجماع و اتفاق این دو سلطان دین و این دو پیشوای یقین نهاده باشد از سؤال سایل و اعتراض معترض مبرا و آزاد بود. قال صاحب الغریبین[3]: «الاسلام ظاهر و الایمان باطنه. فبین ظاهر الامر و باطنه مغایرة کذلک بین التصدیق بالجنان و الاعتراف باللسان مباینة ظاهرة».

اما بدانکه قلب کارکن ایمانست و قالب کارکن اسلام است. نه قلب قوت دیدار دارد بی مساعدت قالب و نه قالب قدرت کار دارد بی عون قلب. ایمان قلب بی مدد قالب نیست و اسلام قالب بی عون قلب نی و فرق بین ایشان آنست که آنچه کان[4] غیب است قلب غیب را است و قالب تبع و آنچه کان عین است قالب عین راست و قلب تبع. عن فضالة بن عبید رضی الله عنه انه قال: «خطبنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع [illegible] اخبرکم من المؤمن؟ قلنا: بلی یا رسول الله. قال: المؤمن من [illegible] و انفسهم و دمائهم و المسلم من سلم المسلمون من لسانه [illegible]

۱ [illegible] ۲ [illegible] ۳ [illegible]
[illegible] ۴ [illegible]
[illegible]

Marfat.com

فی‌طاعةالله والمهاجرمن هاجرالذنوب والخطایا » .

اما از عالم آرامگاه اسلام سفر کردن بعالم آسایشگاه ایمان آنست که ذکر بفکر دل بدل گردد و نفس‌بدلهٔ جهر بسرّ و ظاهر بباطن . نظاره گاهوی عظمت و سلطنت حق بود، تماشا گاه وی صوامع‌ملایکهٔ مقرب بود، میدان سرور وی‌اسرار و معانی قرآن بود ، رجوع وی با درگاه انبیاورسل بود، هراس وی از حشر ونشر بود ، سوزو گدازوی از هیبت قضا وقدر بود ؛ نفع و ضر، حلودمّر،عسروییسر، لطف و قهر، وصل و هجر جمله این چیز ها هرچه بوده است و هست وخواهد بود صادر داند ازقضا وقدر ؛ وهیچ مخلوق را بر آن اطلاع نه تا حق تعالی چنانکه خواهد و تقدیر کرده است بوقت آن ظاهرمی گردد . کما قال الله جل جلاله : « انا کل شیٔ خلقناه بقدر »[1] و ایضاً قال‌الله تعالی « و خلق کل شیٔ فقدره تقدیرا »[2].

الحکایه : آورده‌اند که‌روزی‌مهتر عالم علیه‌السلام‌والتحیه والصلوات بمنبر بر آمدوفرمود که‌حق‌عزوجل‌درسبق سابق وازل آزال کتابی نوشت‌بقلم‌قدرت‌ازدوات کرامت ورحمت بمداد لطف ورأفت بر کاغذ فضل وعنایت ؛ نام سعداءِ عالم دروثبت فرمود وآنرا بریمین عرش درخزانهٔ غیب نهاد[3] واین دو کتاب در کتابخانهٔ علم‌غیب ودیعت است؛ دست تغییروتبدیل بدان نرسد. وعمرخطاب رضی‌الله عنه سؤال کردو گفت :یارسول‌الله پس فائدهٔ عمل خیروشرچه باشد؟ رسول جواب داد که « اعملوا فکل میسرلما خلق له » شما را بنقش نامهٔ غیب دیدار نیست ؛ شما را جز بفرمان برداری و کردار پسندیده کارنیست؛ کار کنید که هر کسی راچاره‌ای تقدیر کردند . کرداری که درخورآن بود بروی میسر کردند. سعادت سعید بنا برطاعت سعیدازل بود وشقاوت شقی بنابرمعصیت شقی ازل بود وسعادت وشقاوت‌بنده تقدیرازلیست. آنرا درتوان یافت اما مقدمات آنرا بباید ورزید ومقدمات سعادت متابعت‌شریعت

۱ ـ آیهٔ ٤٩ ازسورةالقمر. ۲ـ آیهٔ ۲ ازسورةالفرقان. ۳ ـ ظاهراً در اینجا عبارتی افتاده چون از زمینهٔ حکایت پیدا است که کتاب دیگری هممتضمن ذم‌اشقیا برسرعرش باید باشد

Marfat.com

وفرمان برداری اوست تعالی وتقدس . وهر که این خصال درصلب وی موجوداست نصیبش سعادت ونامش سعید وطالعش مسعودست . وهر که ازین خصال بی نصیب است کوماتم خود بدار که دردشقاوت اورا درمان نیست. وبالله العون والتوفیق وهو الهادی والمعین وهو اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب.

شعر

ان السعادة امر لیس یدرکها ... اهل السعادة الا بالمقادیر
مکنونة لاناس صالحین لها ... [illegible]
جری قلم القضاء بما یکون ... [illegible]

الفصل الثانی عشر فی بیان ایمان [illegible]

[illegible]

گروه عارفان ومحققان اند که چون آفتاب معرفت ازبرج حقیقت طلوع کند بردل ایشان تابد و دیدهٔ دل وی برمعروف افتد، آنگاه گواهی دهد . این گروه ازسابقان اند و مقربان بر درگاه عزت بنواخت و کرامت در دنیا و آخرت کماقال الله تعالی : «والسابقون السابقون اولئك المقربون.»[1] ایشان آن گروه اند که چون کلمهٔ توحید از زبان ایشان بر آید رنگ اخلاص دارد و حرارت محبت و جناح همت و نور خورشید معرفت. چون آن نور معرفت و حرارت محبت از دل مؤمن موحد مخلص عارف بر آید جناح همت باز کند و نه بر زمین قرار گیرد و نه بر آسمان و نه بر کرسی و نه بر عرش: و نه به هیچ مخلوق پیوندد و آرام گیرد. چون از دل عارف محقق مخلص بر آید تا بحضرت معروف نرسد آرام نگیرد: پس معروف آن را بعز خود عزیز گرداند و خلعت رضا پوشاند و بنسیم وصلش معطر گرداند . کماقال الله تعالی : «الم تر کیف ضرب الله مثلاً کلمةً طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء .»[2] بیخ آن درخت در زمین دل عارف رسته و شاخ آن بسرا پردهٔ جلال گستریده و از عین حیوة لطف و کرم آب حیوة می خورد و از قدح محبت شراب مؤانست می نوشد و خبر به سر این معارف موحد میدهد .

اما بیخ این درخت یقین و توکل است و آب او اخلاص. و شاخ او زهد و برگ او تمکین و شکوفهٔ آن رضا و بر او اطاعت و پوست او صبر و مغز او صدق و لذت او شکر. و هر کرا درخت ایمان بدین صفت است او از سابقان و مقربان است و شیخ الاسلام قدس الله روحه آورده است که هر درخت که هست آب آن، بیخ بشاخ افکند مگر درخت خرما که آب او شاخ به بیخ افکند: درخت توحید و معرفت همچنین باشد آب از شاخ به بیخ افکند .

اما بدانکه معرفت نور است و محبت نار و دل سوختهٔ نار محبت ازل: چون نار محبت در سوختهٔ محبت ازل افتد چنان گردد و بدان صفت شود که فرمود قال الله جل جلاله: «یکاد زیتها یضیء[3] ولو لم تمسسه نار نور علی نور.»[4] و نور و نار او فرا کسی دهند که

۱ ـ آیات ۱۰ و ۱۱ از سورهٔ الواقعه. ۲ ـ آیات ۲۶ از سورهٔ ابراهیم. ۳ ـ آیهٔ ۳۵ از سورهٔ نور.

Marfat.com

خواهند ودانند که سزای آن نور و نار بود. کما قال الله عز وجل: «والزمهم کلمة التقوی وکانوا احق بها واهلها»[1].

اما تا نپنداری که این شجرهٔ ایمان شجره‌ای است که بهر بادی آنرا بتوان لرزانیدن؛ ویا دستی بدو تواند رسید؛ ویا بقول هر کسی بکسی دهند ویا بازستانند. این شجریست که «اصلها ثابت وفرعها فی السماء»[2] اما این شجره را بارهاست که خزینهٔ سلطان را شاید. و گلهاست که مجلس انس را شاید و شاخهاست که پیوند وصل را شاید و برگهاست که مرهم جراحت مهجوران را شاید و میوه‌هاست که نقل رضای محبان را شاید اما رنج مؤمنی بباید کشید تا آنرا بیابی و برخوردار گردی والله الهادی للصواب.

قطعه

ز لا برداشتی منزل به الا گر رسی رستی
که صد دریای پر آتش ز لا بیش است تا الا

این سخن موافق می‌رود با سخن محققان و عارفان [illegible]
عزیزان خواهی که حرفی چند بشنوی. قدمی [illegible]
[illegible] جلال نظاره‌ای بکن چندانی که [illegible]
[illegible] والله اعلم بالصواب

الفصل الثالث عشر فی بیان ایمان الاخلاق

بدان وفقک الله که همچنانکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

Marfat.com

حکیم سنایی رحمةالله‌علیه میگوید:

شهادت گفتن آن باشد که هم زاول بیاشامی

همه دریاء هستی را بدین حرف نهنگ آسا

«لااله» دهانی فراخ دارد وحوصله‌ای عظیم وسیع؛ واگرهرچه مملکت‌خالق معلوفست دردهان‌این «لا» نهندفروبرد: ونعرهٔ«هل من مزید» زدن گیرد. شهدت که ازسراین‌دیده‌برزبن‌سر بصحراء ظهور گردد. نه دنیاپیش‌وی پای‌دارد نه عقبی. قال رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم:«ان‌لله عبادا یتقززون‌من الجنة کمایتقززاحد کم‌من الجیفد.» آنگاه بحقیقت این مؤمن بداند«لاضار ولانافع ولامعزولامذل الاهو» نخست‌بیند آنگاه گواهی دهد که هر که‌نادیده گوید مقلد بود: وهر که ازسرتقلید گوید شاهد زور باشد. قال رسول الله صلی الله علیه‌وسلم« شاهدالزور لایقبل‌صلوته ولایدخل الجنه.

چون آفتاب معرفت پرتو نور خودبرسینهٔ عارف افکند. کل‌شوق اودربستان معرفت شکفد. دل ازخرمه ونسوزانی کند. آتش عشق تدوش نیاز او بسردهٔ عشاق سوختن سیاه دلرشوق، هستی اورا نیست گردانند. مؤمن عارف. دیدهٔ‌سربازکند. مشاهدهٔ غیب اورا عیان شود: سماع لطف بگوش دل بشنود: بزبان صدق نداکند لقای حواس ظاهر در بند باشیدومعزول گردید که سزاوار این راز نیست: وغیب را غیب نگاریست که شه در نگنجید. ای نفس خاکی وای نفس هوائی وای عمرفانی بیت سبحات همه نیست ومثالاشی گردید که ما را با آن حیوة روحانی سریست که شما را درمیان راه نیست. ای کلمهٔ طیبه وای شجرهٔ طیبه وای حیوة طیبه شما نقد وقت خویش نگاه دارید تا زمانی درمجلس انس خلوتی سازیم وزیبا حین مؤانست ببوئیم وشراب وصل بنوشیم وعطر نیاز بر آتش شوق افکنیم ودر سرای پردهٔ رضا رویم. ودربارگاه صدق ساکن گردیم، بساسهٔ مهربند عنایت بر نهیم وبمهر استقامت ختم کنیم وازدست فضل جام الفت بستانیم وشراب محبت نوشیم و بعین کرامت بوجه رضا نگریم. مخمور مهر او. مست انعام او. پروردهٔ لطف او. شیخ الاسلام احمد قدس الله روحه در

این معنی قطعه‌ای فرموده است و اینجا وصف الحال افتاده و القطعة هذه:

خوبست حال این دل با مهر و یاد مولی
مانند حال موسی بر طور در تجلی

مخمور مهر گشته بوی وصال در سر
با های و هوی مجنون در آرزوی لیلی

بی خواب و بی قرارم چون ابر نوبهارم
از دیده می‌بارم هر شب [illegible] سیلی

چون بلبل خروشان بر شاخ گل سرایان
ز نام دوست نازان بی [illegible]

در کوی دوست پویم تا وصل دوست یابم
گل برگ [illegible]

این دیده در وصالش نظاره در جمالش
[illegible]

من حور عین نخواهم خلد برین نخواهم
[illegible]

ما را دلیست بی غم در مهر دوست خرم
[illegible]

تدبیر [illegible]
[illegible]

آنچه [illegible]
و آنچه [illegible]
یافته [illegible]
قوم [illegible]

Marfat.com

آن قـوم‌انـد کـد کلمهٔ توحید از زبـان ایشان بر آیـد رنگ اخـلاص دارد و نور صدق و حـرارت محبت و تـوش خـورشید و جناح همت دارد . سر ایشان سراپردهٔ رازاو و فکر ایشان جاسوس سراپردهٔ حضرت او. تماشـهٔ ایشان درمیدان رضاء او. دل ایشان خـزانهٔ فضل او. سینهٔ ایشان بحرجود او. دیـدهٔ ایشان منظر[1] جلال وجمال او. زبان ایشان مدح گوی او وسمع ایشـن مستمع ندای او . همت اندام ایشان غرقهٔ کرامت و خلعت انعام او . قولد تعالی لحزقیل علیه السلام و هو نبی من انبیائه : ماتقرب الی عبد بشیٔ افضل مما افترضت علیه بالمکتوب حتی اذا احبه فاذا احببته کنت بصره الذی یبصر به وسمعه الذی یسمع به ولسانه الذی ینطق به و قلبه الذی یعقل به ورجلیه اللتین یمشی بهما فان دعانی اجبته و ان سألنی اعطیته .«نبی عبادی انی انا الغفور الرحیم»[2] چه خلعت بود و کرامت ازین بیشتر؟ کما قال الله جل ذکره فی محکم کتابه« نحن اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا و فی الاخرة ولکم فیها ما تشتهی انفسکم ولکم فیها ما تدعون نزلا من غفور رحیم»[3] .

در خبرست که رسول خدای محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم حدیث اولیاء حق تعالی میکرد، اعرابئی حاضر بود، گفت: یارسول الله مرا بگوی صفت ایشان .قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: «هم قوم تحابوا فی الله لیس بینهم دنیاً یتبادلون بها ولا رحم یتواصلون بها یحشرهم الله یوم القیامه وعلی وجوههم النور ویضع لهم منابر من نور لیسوا بانبیاء ولا شهداء یغبطهم الانبیاء والشهداء فزع الناس ولا یفزعون خاف الناس ولا یخافون ثم تلا هذه الآیه قوله تـعالی «الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون».[4]

اولیاء حق تعالی نه آن مقام دارند و نه آن بوی و رنگ دارند کدما ازسر ظلمت خویش درایشان نگریم ویاازسر دعوی وپندار خویش گوئیم که ما از اولیائیم. اولیاء حق تعالی آنکسانی‌اند که دل‌ایشان یکطرفةالعین ازحق تعالی خالی نباشد. و نه نظر حق ازدل ایشان؛ ودل‌ایشان باحق آرامیده. وازخلق عزلت گرفته ونظاره گاه حق

۱ ـ تصحیح قیاسی اصل : مستظر ۲ـ آیه ۱۵ سورة الحجر ۳ ـ آیهٔ ۳۲ از سورهٔ فصلت .
۴ـ آیه ۶۳ از سورهٔ یونس

Marfat.com

گشته و هر دل که نظاره گاه حق گردید، بنور لطف و کرامت او آراسته و منور و مزین گردید. و این قطعه بر سر روضهٔ سلطان الاولیا احمد قدس الله روحه در شهور سنة اربع و عشرین و ستمائه در شرح حال اولیاالله تعالی بمدد روح مطهر او اتفاق افتاده بود.

القطعه

هر آن دل کز ره معنی ز اسرارش خبر دارد
هر آنچ از گفت او زاید بدلها در اثر دارد

بر آید ابر گفتارش ببارد بر زمین دل
حیوة نو دهد آنرا و هر دم زنده‌تر دارد

ببیند باطنش روشن هر آنچ اندر همه عالم
ز نیک و بد شود حادث چو دل نور بصر دارد

نماید این عجب آنرا که نبود چشم دل روشن
ولی بنیاد این معنی سلیم و مجتهد

بحضرت باز چون باید بیابد شرح دل آنجا
چو نور از نور حق گیرد [illegible]

بود خوانی به پیش وی همه دنیا و عقبی هم
کند [illegible]

هر آن دل کو شود بینا بنور لطف [illegible]
ببیند هر چه مخلوقست [illegible]

بود ظل الله اندر ارض و اندر ظل او دایم
[illegible]

چو در تحت فنا افتاد نشناسد خلق او را
سخن از نفس او باشد که [illegible]

Marfat.com

کسی را کاندران حضرت مقام و منزل این باشد
چه جای دیدن غیرست آخر این قدر دارد
مگیرم رفت کستاخی در این ابن مطهر را
از ایرا کین سخن دانی کدا زجان دوستر دارد
عنان مرکب خاطر فرو گیرای محمد هان
که گفت بی قدم زین قوم بسیاری خطر دارد

والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب وصلی الله علی محمد رسوله و آله وسلم.

Marfat.com

الباب الرابع

فی بیان الخطاب

وهو ثلثة فصول .

الفصل الاول فی حقیقة الخطاب

بدان وفقک الله که مقصود روندگان این راه درین [illegible] آن [illegible]
از دل زدوده شود و در خانهٔ [illegible] ارخار و خاشاک [illegible]
خطاب [illegible] روندگان [illegible]
خاندان اهل معنی و بصیرت در میان [illegible]
خطاب و اهل خطاب [illegible]
در دل وی فرو آمده باشد قال الله تبارک و تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۱ [illegible] ۲ [illegible]

Marfat.com

نه خصومت وداوری . انشاءالله تعالی.

آغازسخن؛ قوله‌تعالی وتقدس:«وشددنا‌ملکه‌وآتیناه‌الحکمة‌وفصل‌الخطاب»[1].
بدان که‌مقام خطاب‌خلاصهٔ‌مقاماتست ومعرف احوالست و منبهی اسرار است و کفایت آمال است وپرورش ارواح است . ومفسر مشکلاتست ودر هیچ مقام از مقامات از بدایت تا نهایت نیست که نه آنجا خطاب است . لکن بنسبت مقامات روندگان بر تفاوتست ؛ ودر مدارج اولیـا وسالکان بهر نفس مشکلیست که آن حل نگردد الا بخطاب وچون حق جل‌جلاله دردل بخطاب گشاده گرداند. واین خطاب رسولیست ازرسولان حق هر گاه که بدل سالك در آید ، بی‌تحفه وعطائی نیاید. گاه نوریقین آرد گاه نور شکر، گاه نورصبر آرد گاه نور تسلیم. گاه نور سمع واسرار آرد. گاه نوربصر وانوار آرد . گاه‌نیستی‌وهوا آرد. گاه کشف‌مستور آرد. گاه ستر مشهود آرد ، گاه منشور ولایت دل آرد . گاه تاج و کمر جهان آرد . گاه فرح قرب آرد . گاه شراب شهود آرد. گاه‌تحفهٔ محبت آرد . گاه انس قدس آرد . چون اینجا رسید ازبند خود وخلق بیرون آمد و بدیدآیات و علامات وحدانیت مشغول گشت . چون درباغ خطاب گشاده گردانند از اغیار آزاد گردد ، پس خورشید شهود طلوع کند . تا از چراغ و شمع ومشعله مستغنی گردد . پس گل‌محبت برطین‌خطاب در گلستان انس بشکفد ، تا از کون وکاینات فارغ آید و چون این احوال ظاهر و عیان شود حقیقت«واذا سمعوا‌ما‌انزل الی‌الرسول»[2] نقاب افضال ازچهرهٔ جمال گشاده گرداند. اینجا آمین خطاب رادر سرای حرم سرّ راه دهند. درین منزل‌از خصمان ایمن شود. ودست‌شیاطین واعوان ایشان از بضاعت نفیس‌او کوتاه گردد. والله الهادی‌والمعین. قال‌الله تعالی:«فبعزتك لاغوینهم اجمعین‌الا عبادك‌منهم المخلصین.»[3] وحیلت ومکر ودستان نفس دربن مقام ضعیف شود . جائی کـه خطاب موهبت حق تعالی بود ، و آسایشگاه نظارهٔ غیب بود . مسکن و مأوامامن‌الله بود و تماشا گاه ملائکهٔ مقرب بود

۱ــ آیهٔ ۲۰ ازسورهٔص ۲ــ آیهٔ ۸۳از سورهٔ المائده. ۳ــ آیه ۸۲و۸۳ ازسورهٔ ص

ونزهت گاه امر ونهی کتاب وسنت بود و غذا از خوان انبیا ورسل بود و جلوه گاه محشر خلائق اولین و آخرین بود و سواری در میدان قضا و قدر بود وساوس وهواجس شیطان ونفس ومکر وغدر وهواء دنیا را درین مقام چه مجال تصرف تواند بود؟ قال الله تعالی: «ان عبادی لیس لک علیهم سلطان.»[1] و بالله العون والتوفیق.

الفصل الثانی فی ان الخطاب مرتب علی المنازل والمقامات.

بدان وفقک الله که از مقام توبه تا بمقام مراقبه هزار منزل است و در هر منزلی هزار خطاب، واز مقام مراقبه تا بمقام معرفت هزار منزل است و در هر منزلی هزار خطاب، واز مقام معرفت تا بمقام اسرار مکاشفه هزار منزل است و در هر منزلی هزار خطاب؛ واز مقام اسرار مکاشفه تا بمقام تصرف مشاهده هزار منزل است و در هر منزلی هزار خطاب؛ واز مقام تصرف مشاهده تا بمقام توحید هزار منزل [illegible] محیط محبت در سفینهٔ حیرت که اولش صحو است و آخرش [illegible] فنا ولجه اش بقاء بقا وجواهرش خوف ورجا وقبض [illegible] در سکر وصحو در صحو؛ ودر هر نفس هزار [illegible] از توحید تا بالحاد هزار حجاب عبودیت [illegible] ودر هر حجابی هزار اشکال التباس [illegible] هر عروسی هزار زبان سر است که بدان زبانها [illegible] اگر سر آن اسرار بگوش سر خلائق [illegible] هر حقائق بحقیقت اتحاد همه خطاب [illegible] است که خطاب منقطع شود [illegible] هم نظر تهمت است، چون در سکر [illegible] صحو در آید و بین الصحو والسکر [illegible] وقت کلماتی که ازین جماعت [illegible] چنانکه بزرگان دین گفته اند [illegible]

۱ [illegible]

قدس‌الله روحهما و این نقل ازاین بزرگان دین مشهورست و الله اعلم . بسرسخن باز آمدیم، چون سالکان طالب صادق رسند ببینند. اللهم یسّر و بالله العون والتوفیق.

الفصل الثالث فی کیفیة الخطاب.

بدان وفقك‌الله که خطاب بروفق احوال‌است. بعضی درحجاب وبعضی ازورای حجاب‌و بعضی درمشاهده وبعضی بی‌وسیلت دروجد باروح مقدس وبعضی بزبان تعظیم باهل عشق وبعضی بزبان توحید بامتفردان محبت و بعضی بزبان الهام باراسخان معاملت و بعضی با گمشدگان بلطف و کرامت. درجمله.و ببر[1] نوع خطاب کند ودر هر مقام خطاب. که نه باهر ره روی خطاب بود. بلکه برسروران وسران ومحبان و عاشقان بود. اما خطاب انتباه‌مریدان راست‌و خطاب اشتیاق محبانرا و خطاب انفراد عاشقانرا وخطاب وحدت عارفانرا وخطاب اتحاد موحدانرا: وخطاب‌باهل سماع و در وقت سماع هزار رمز در رمز دارد که مهیج احوال ومقوی اسرارست ، ومفتح ابواب مکاشفات ومشاهدات است. اما درعین جمع باروح گوید ودر صرف محو با دل گوید ودرصفاو ممقات با عقل گوید ودر لطف‌با نفس گوید و درقهر باهوا گوید. از اول درجهٔ محبت تا بآخر درجهٔ معرفت نوازش‌در نوازش و گدازش‌در گدازش.

اما خطاب در مقام هیبت خوف اقتضا کند. و در مقام لطف حسن رجا آورد . ودر مقام محبت‌مستی تولد کندودرمقام عشق هستی‌روی نماید . اگر گوید ننماید. واگر ننماید گوید. آنچه بیانست ازین‌حال این استوبیش‌ازین مرا قوت‌نیست .

اما بدانکه‌خطاب برسه‌قسم‌است : خطاب‌عام‌است‌و خطاب‌خاص‌است‌و خطاب‌اخص.

اما خطاب‌عام درمعاملات است و آن‌در نهاد ایشانست، وخطاب‌خاص درحالات باشد و آن از ورای حجابست ، وخطاب اخص در مکاشفات ومشاهدات است واین لطایف گرانمایگانست که‌هردم‌برای خاموشان‌مترقب اسرارند وحاضران احوال، نشنود آنکه باخودست و بشنود آنکه بی‌خودست .محجوبست ازین‌حدیث آنکه در

۱ـ تصحیح قیاسی. اصل :وبعضی.

حدیث است، و بیگانه است آنکه آشنا نیست، و آشناست آنکه بیگانه نیست، و این گفت گفت بی‌زبانان است. و شنیدن بی‌سمعان است، و دیدن بی‌دیدگانست. واجب است در هشیاری بر هشیاران که چون دانند و توانند نگویند؛ و لازم است در مستی بر مستان که چون دانند و توانند از سر مستی گویند. بر هد آنکه نگوید، و نرهد آنکه بگوید؛ و اگر بگفت این حدیث مأذون است و حجت آن دارد باکی نیست. گفتن اولیتر؛ و اگر مأذون نیست و بگوید فضولی بود، و کار بی‌فرمان کرده بود. فضولی را ادب لازم بود؛ و هر که اسرار پادشاه بی‌فرمان او آشکارا کند: مستوجب سیاست [illegible] گردد. چگویم که عرصه بس تنگست و حریفان بس نامحرم و رفیقان بس ناموافق، چون میدان تنگ بود، و مرکب لنگ، عنان سخن کوتاه داشته آمد. [illegible] والله الهادی ومنه العون والتوفیق.

برهان الدین نصر رحمة الله علیه گوید

اسرار توان بپاک بازان دادن — لیکن نتوان بنو [illegible]

هرچند که طعوه از مرغان شمرند — [illegible]

Marfat.com

الباب الخامس

فی بیان الوجد

وهو اربعةفصول.

الفصل الاول : فی حقیقة الوجد.

قال اهل المعرفة«الوجدسر فی الوقت لایطلع علیداحد الاالله».

بدان که حقیقت وجدازانوار تجلی پیدا گردد. و آن صفو وجداست. وخلاصهٔ کار وعظمت ربانی که ایشانرا که از آفات بشریت واخلاق طبیعت نگاه میدارد. و مصون ومحروس میگرداند. و بر جناح همت روح مقدس ایشانرا ازاثقال نفسانی و هوایی و شیطانی و دنیائی دور میکند. و بحقیقت میگرداند تا فوق العلی در هواء اسرار ربوبیت پرواز میکنند. و از دریچهٔ ملکوت انوار جبروت مشاهده کنند. و قوت دل را مفرح از جلال و جمال سازند. و از آنچ همت و خرامان باز گردند. دل در کشش شوق افتاده، وچشم ازهیجان دل مضطرب گشته. مبادی وجد از اینجا برخیزد که وجد عین جذب است. و حقیقت سلب. و پرتو مشاهده. وعکس صفات که نفس مطمئنه را درعالم عشق لایزالی درآورد ودخان نفس اماره را بقید عبودیت بنشاند. تا در رسته بازار شریعت بی‌رحمت نماند. ومترصد برجادهٔ مراقبه بنشیند ونفحات حق را منتظر می‌باشد. گاه بخطاب هائم شود. گاه بجمال واله گردد. گاه بصفات حیران شود. گاه ازبعد گریان گردد، گاه در قرب سلطان شود. گاه درهجران جوش ازدل بر آرد. ازخود بنالد. گاه بخود بسازد، گاه نیست شود. گاه هست گردد. گاه ساکن شود. گاه مضطرب.

اما وجد بر سه‌قسم‌است: قسمی عام‌را است وقسمی خاص‌را است وقسمی اخص را است. والله الهادی والمعین.

الفصل الثانی فی وجدالعام.

بدان وفقك‌الله که وجد عام وجدنفس است که برعقل نیرو کند، صبر منهزم شود ونهان آشکارا کند. وشورش درشورش بود. واین صفت وجدالنفس گویند. واین وجد واجد را در فتنه افکند، و نفس این‌واجد از سر درد و سوز برخیزد، ناله بر آرد. وازنالهٔ این واجددیو رمیده گردد و گناه سوخته شود ودل گشاده گردد. و غذای این واجد از خوان مکاشفه است، ازکاس تفرید شراب توحید نوشد، واز عرصهٔ تجرید بعالم وحدت رود. گاه ازسماع متلذذ گردد، گاه ازسماع متفرد شود. قرب‌اودرعین وصال بعداست وبعد اودرعین فراق قرب.

وجد شراب الفت است که دروقت مناجات وخلوت بصوفیان صفا دهند؛ وجد پرتو نور آفتاب قدس است که ازمطلع انس بر آید، برجان عاشقان تابان [illegible] ایشانرا منور ومطیب گرداند تا ازخود بیگانه شوند وبحق آیند، چون [illegible] انس اند وچون برخیزند درقرب، چون بگردند [illegible] وچون [illegible] توحید اند، وچون بگریند درحس فقر اند، وچون بخندند [illegible] اند درصبح صادق مکاشفه اند، چون نعره زنند درخطاب اند، وچون [illegible] عتاب اند، چون نیست شوند در هستی اند و [illegible] ایشانرا بجانب محترق کند، ازجذب [illegible] ومکان وزمان منزه شوند، بعجائب وغرائب تجلی [illegible] از [illegible] مجنون گردند، [illegible] خود [illegible] گردد، [illegible] خود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

شعر

الوجد یطرب من فی الوجد راحته والوجد عند وجود الحق مفقود
قد کان یطربنی وجد فغیبنی عن رؤیة الوجد من فی الوجد موجود

وجد دل زنده خواهد، و نفس مرده قبول نکند[1]. و با غیر حق بنسازد، زیرا که از جمال عشق برخیزد. آن که مایل است بحیوة خویش اورا از وجد سخن نرسد. وجد میراث مکاشفه است در مراقبه. چون نفس از غبار حدوث بیرون آید و بمیدان وحدت در آید، و رسم انسانیت در بازار هوا و شهوت بگذارد. و در صدمات تجلی نیست شود. پس همه بحسن تجلی هست گردد تا از هستی نیستی بگذرد. پس بی رسم وجود حق بندگی تمام بجای آرد. چون صافی گردد اول ثمرهٔ این روش کشف عالم جسمانی بود که برنگ روحانی به بیند و روحانی برنگ جسمانی. اگر اینجا راه غلط نکند و بر جادهٔ صواب بماند در ملکوت جان عرایس اسرار روی بدو نماید. قلابان قهر در وادی طبایع منهزم گردند. و اثر قهر حق بیابند. و بدانند که آن چیست و با کیست و در کیست. و بندگان حق را تعالی و تقدس که در عالم صورت و معنی روندگان این طریق و سالکان این سبیل اند در مقام اوامر و نواهی شرع بشناسند. و بدانند و دریابند و در آفاق صورت سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم[2] بر مراکب اذکار و افکار جولان کنند و باطراف و حوالی کوهسار او ما ابری نفسی ان النفس لامارة بالسوء[3] نگاه میکنند که در آن وادی غولان ایستاده باشند. از اشارت پیر نگذرند تا بسلامت گذرند. انشاءالله تعالی و بالله التوفیق.

الفصل الثالث فی بیان وجد الخاص.

بدان وفقک الله که وجد خاص، وجد دلست که بر طاقت نیرو کند. دل طیار گردد. نفس سیار شود و در حرکت آید. جامه دریدن گیرد و نعره فرا زدن کند و این سازش در سازش بود. و این را وجد مغلوب گویند:

۱ـ اصل: و نفس مرده زنده قبول نکند. ۲ـ آ ۵۳ [illegible] ۳ـ آ ۵۳ [illegible]

واین وجد واجد را چنان مستغرق گرداند که بهیچ نپردازد، ونفس این واجد از سر شوق برخیزد، خروش بار آورد وازخروش این واجد، مهر دنیا ازدل زدوده گردد. وساختن اسباب برخیزد وخلق را فراموش کند، پس سر ملکوت صغری بدو نماید. وهمای همتش از خودی بیرون شود. ودر عالم آیات وصنایع افتد واشکال آیات چنانکه هست بدو نماید. دیده‌اش بر ملکوت کبری افتد، وارواح انبیا واولیا مشاهده کند، وحجب انوار وپردهٔ اسرار مطالعه کند، وتتق بقا دریابد[1] وکروبیان وروحانیان را درحضرت قدس به‌بیند، ونور درنور وسرور در سرور وعظمت در عظمت ادراک کند تا بساحل صفات رسد. پس بمراقبه خانه قرب رود تا تخت وسریر عروسان تجلی بیند. پس صولت سبوحی بسلاح عظمت بیرون آید و ویرا محو کند. پس [illegible] حسن رجا بر گیرد وبی خوف ورجا او را مونس خود کند. پس [illegible] عشق [illegible] بجلالش محب کند. وبجمالش مشتاق گرداند. وبهیبتش فانی کند. [illegible] کند. وبقدر ارادت صفات بدو مینمایند تا بدان صفات موصوف [illegible] ذات بیابد.

بیت

ای در وجود وجد ز موجود در گذر [illegible] در وجود واجد [illegible]

اندر وجود ناید واجد بهیچ حال [illegible] واجد ز وجد [illegible]

هرگز حقیقتی ز حقیقت گذر نکرد [illegible]

پس بحضرت رساند تا دلش پدید آید [illegible] بیند. پس لقاء بقایش بنماید تا ابدی [illegible] قاصر وعقل ناقص [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] صغری نبشته است [illegible]

۱ [illegible]

Marfat.com

افراشته است ، تا طالبان درظل سعادتش بیاسایند. ودر سایهٔ عدل وعنایتش بند سازند .
والله الهادی ومنه العون والتوفیق .

بیت

بود ظل الله او در ارض وانـدر ظل عدل او
بنده سازند مظلومـان وظالم زان حذر دارد

عندلیب گلستان معناست. نساج کارخانهٔ قدرت است. نقش بند پردهٔ مکاشفه است. مشاطهٔ عروس مشاهده است. کاوین این عروس خلاق محدثات است. هدیهٔ شکستن قفص قالب است سیرش درخطرات است .وطنش دره ملکوت است. رسم درّ شاهوار آنست که تحت بحر مأوی سازد. سراج شب هجران مرید آنست که سرای دل از ظلمت هوا وطبیعت نگاه می دارد. سیرتش پاك بازیست ومعنقش سر اندازیست .مستی او هشیاریست و هشیاری او مستی است. نهد آن واجد از شراب وجد بحرکت مستی در آید. عشقبازان در سوزش و گدازش ونازش آرد .

اما قومی باشند از مفلسان وبطالان وممسوسان که رنگ بازی کنند . وخودرا برنگ آن صادقان بر آرند تا خودرا شهره کنند. زنهار مبـاح نیست روی آن بطالان ومنافقان دیدن. وایشانرا درین جمع راه دادن. وبا ایشان پیوند واختلاط کردن. زیرا که دزدان رعنا اند وراه زنان خزانهٔ دین اند . پادشاه ندیده و از نفیس خزانه خبر نیافته وهیچ بدیشان نرسیده می لاف زنند. ونیافته می دعوی کنند . ایشانرا درشهر شریعت ببازار غیرت بر آرید. وبرستهٔ[1] عبرت فروبرید. وبر سر چهار سوی حقیقت بردار امتحان کنید . تا در هردو سرای بنکال ایشان گرفتار نگردید ودیر نمانید .
والله الهادی للصواب.

الفصل الرابع فی وجدالاخص .

بدان وفقك الله که وجداخص وجدحق است. نصیب خود از حق تعالی در وقت

۱ـ متن: برشتهٔ عبرت.

Marfat.com

[illegible]

Marfat.com

حرکات اورا باز ندهدومنکر نگرددتا راست بود و دروجدصادق. زیرا کداین بیابان بالاست ووادی اژدهای دمان وبیشهٔشیران ومسکن پیلان، وشیخ الاسلام‌مقتداء انام قطب‌الدین احمد رحمةالله‌علیه رحمةواسعه [گوید:]

رباعیه

اینجاچه کنی‌چه گردی‌اندرمیدان؟ اینجا دم اژدهاست وزخم پیلان
پرهیز کن ومگرد گرد اینان رعیت چه کند گرد سرای سلطان

درمقام‌ومنزل واجدان عاشق،صدهزار عیّار رعناء پردل. ازتخت‌وطارم‌وقصر وایوان دور مانده‌اند، وکشته وزار افتاده. اینجاست که برلب شمشیر تیز آب‌دار می‌باید رفت. این حدیث واین طریق اقوام عشق را مسلم باشد که بعین شریعت در عبودیت نگریسته باشند، وعبودیت بفرمان شریعت کرده باشند. سفید بازانی‌اند که درحضرت گرد سریر مملکت پرواز میکنند. گاه دربحر محبت صافی‌اند. گاه از شراب حیرت سکران. گاه بکمند عنایت مجذوب‌اند. گاه در بحر وجد سوزان و گدازان. و الله الهادی بالحق. قال رسول‌الله صلی الله علیه وسلم: «جذبة من‌جذبات الرحمن توازی عمل‌الثقلین.» هر کداین آتش بدو راه یافت. همدهستیها ازوی دور کردد. چون برق وجد درسوختهٔ ازل افتد، وبادعنایت بروزیدن گیرد. چون کند که نسوزد؟ وفروغ درروشنائی ندهد؟ وتا هر چه هستیت اوست پاك نسوزد دست از وی باز ندارد. چون هستی‌او تمام سوخته شد آتش مرند. اما آن آتش نه‌آن‌برق باشد. آن‌برق لطیف‌است‌واین آتش از کثافت خالی نیست. هم‌رنگ‌باشد. اما نه‌همان باشد همچنانکه کیمیا برمس افکنی زرشود اما کیمیا نگردد.

وشیخ‌الاسلام قطب‌الدین احمد قدس‌الله روحه در کتاب انس‌التائبین آورده است که واجد چون سوخته است و مثل وجد چون آتش. ومثل فکرت وعبرت وسماع‌وغیرت‌چو آهن، ومثل‌توفیق حق‌چون آن کس که‌آتش زند وسنگ برهم‌زند. ومثل‌عنایت ازلی چو آنکه آتش در سنگ و آهن تعبیه کرد و اگر لطف الهی برق

عنایت ازلی تعبیهٔ دل سنگ و آهن نکردی و توفیق طاعت با ما، هزار بار بتر از آن کردی که با ابلیس ملعون کرد.

رباعیه

یارم ز خرابات بر آمد سرمست — همرنگ لب خویش می لعل بدست
گفتم صنما من از تو کی خواهم رست — گفتا نرهد هر آنکه در ما پیوست

صفت این مردان نه کار این ضعیف تنها ماندهٔ سرگردانست. آنچه [illegible] ادب و دانش بود، بی خودی از سر بی خودی با بی خودان میگوید. [illegible] این معنی منهی و بیگانه است. و خلق ازین راه و ازین حدیث دور، و بدین [illegible] مدعی، و درین سلوک سرگردان. اما خداوندان معنی و ارباب بصیرت و اهل تحقیق بحقیقت دانند و اصحاب سر سرشناسند. والله اعلم بالصواب.

شعر

أموت اذا ذکرتک ثم أحیا — فکم أحیا [illegible]
فأحیا بالمنی وأموت وجدا — ولولا [illegible]
شربت الحب کأسا بعد کأس — فما [illegible]

و شیخ الاسلام قدس الله روحه قطعه‌ای درین معنی [illegible]

آنرا که راه غیب برو بر میسر است
[illegible]
در همتش نیاید کونین و عالمین
[illegible]
هرچ آدمست و خاک شود آن بخاک [illegible]
[illegible]
مشنو حدیث هر کس و این را بجان شنو
[illegible]

جززین حـدیث کان ز ازل تا ابد بـود
این را ابـد ندیم و ازل نیز مـادرست
در فهم کس نیـاید هر کونـه این بود
آنکو بهشت معنی چون جان فراخورست
آنرا که همتش ببهشت است وحـور عین
در وی گمان مبر که ورا از تو باورست
راهی که راه نیست درو پای قـدم دگر
بر طـرف راه نیز نهنگـان منـکرست
آن کس که راه رفت ودره گشت مستقیم
او را حـیاة جان ودل وروح دیگرست
گر باد این حدیث براحـمد وزیده است
بی شك بلند بخت وسعید ومشهـرست

Marfat.com

الباب السادس

فى السماع

وفيه ستة فصول :

الفصل الاول فى قواعد السماع .

Marfat.com

درحضرت حاضر آمده، تا ازفتنهٔ نفس ومکروی ایمن تواندبود، که سماع مسلم نیست مگر اقویاء عشق را .

اما سماع سه قسم است: قسمی عام را است وقسمی خاص را است وقسمی اخص را است .

اما سماع عام بنفس شنوند وافلاس بار آرد وان چهار نوع است: طبیعی وهوائی وشهوانی وبدعتی .

اما سماع خاص بدل شنوند و طلب زیادت کند وآن سه نوع است: سماع خائفان وسماع راجیان وسماع روح .

اما اخص بجان شنوند و محبت آرد . وآن دو نوع است: سماع راسخان و عاقلان است وسماع مشتاقان ومحبان وعاشقان است. همه بتفصیل گفته آید انشاءالله تعالی.

اما بدانکه سماع هر گروه از سر وقت ایشان باشد. وهرچه گویند وشنوند از سر وقت خویش گویند وشنوند. اماسماع [را] ظاهریست وباطنیست وسخن را نیز همین است: هرچه ظاهر می نماید شنیدن آن مسلم نیست. وفساد است و از آن حذر کن. وشیخ الاسلام قطب الدین احمد در کتاب انس التائبین آورده است که « سماع تخم عنایت ازل است در دل مستمع. ودل چون زمین است. وسماع چون تخم است. وسمع چون جوی. وآواز چون آب. اگر درزمین دل تخم عنایت ازلی افکنده باشد آب اگر صاف باشد یا تیره تخم ازاصل خود بنگردد واورا چه نقصان بود ؟ » والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب .

الفصل الثانی فی سماع العام .

بدان وفقك الله که سماع عام چهار نوع است: طبیعی وهوائی وشهوانی وبدعتی.

اما سماع طبیعی آنست که مزامیر زنند. وسرود وغزل گویند لهو وطرب را. این نشاید وسماع معصیت است وحرام. قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: «الغناء تُنبت النفاق فی القلب .» وعن الحسن البصری فی قوله تعالی« واستفزز من استطعت منهم بصوتك.»[1] قال

۱ــ آیهٔ ٦٤ از سورهٔ بنی اسرائیل.

Marfat.com

«الدف والمزامیر.» اما سماع هوائی آنست که کسی چیزی میگوید بعضی نیک و بعضی بد، و گروهی بهوا آن سماع میکنند، این سماع نشاید شنید، بر گوینده و شنونده حرام است. اما سماع شهوانی آنست که کسی از راه شهوت در هوای زنی یا غلامی و یا چیزی که دل او از راه شهوت بدان مایل بود بآوازی خوش بیتی یا غزلی میگوید، و قومی سماع میکنند، این سماع بر گویندگان و شنوندگان هر دو حرام است، و جمله در معصیت و خذلان حق تعالی باشند. اما سماع بدعتی آنست که قومی را بنظر[1] گرفته باشد و نام درویشی و صلاح بر خویشتن نهاده باشند، نمیتوانند که مجلس [illegible] که سالوس و ناموس ایشان خراب میشود. قوّالان خوش گوی خوش آواز [illegible] و هر چه شان دل آرزو کند و هوا خواهد شنوند و گویند و زنند، و این را [illegible] نام کنند. و این نابالغان بطال خود را بر فتراک دولت آن رسیدگان محقق [illegible] می بندند، و معصیت را بعبادت می شمرند، و آنرا طریق فقرا و مشایخ [illegible] و مشایخان دین و سالکان سبیل یقین ازین طریق حذر کرده اند. [illegible] است، بل بدعتی عظیم است، که در میان امت محمد علیه السلام [illegible] الغفاری رضی الله عنه انه دعی الی ولیمة فلما حضر [illegible] الا تدخل؟ قال: انی اسمع صوتا و من کثر سواد قوم فهو منهم [illegible] فیه. والله اعلم بالصواب.

الفصل الثالث فی سماع الخاص.

بدان وفقک الله که سماع خاص [illegible] سماع روح. اما سماع خائفان آنست که چون [illegible] در پیش وی چیزی بر گویند که [illegible] جایز دارند [illegible] بر کشند، آبی از [illegible]

۱ــ تصحیح [illegible]

Marfat.com

سماع نیز مددی فرا وی دهد، ودروتصرف کند. مستمع جمع گردد. این سماع روا باشد، ومباح داشته‌اند و راست با سلامت باشد، و گویندگان وشنوندگان را از آن نیان افتد، وهمدرا مباح است وروا.

اما سماع راجیان آنست که سالک درمنزل رجا آید. دل اوخوش وخره شود. چون آواز سماع بگوش او رسد، او بجز از آواز خوش از هیچ خبر ندارد. وبداند کدچه‌می‌شنود، نعره زدن گیرد، وبرجستن آغاز کند. چون آواز کم‌شود، حالت‌وی کم گردد. تا آواز می‌شنود گوش فرا می‌دارد، وهرچه‌باحالت‌وی موافق آیده‌می‌نیوشد. واگرهزار بیهوده بگویند سماع کند از بهر آن یکی آواز خوش. بسیار بباید کوشید تا بلک سر بسر از آن بیرون تواند آمد، با بسی استغفار وندامت. زیرا که هر چه از رجا برخیزد، باهوا آمیخته باشد. وطریق خوف درسماع بسلامت تر ست از رجا. وسماع در مقام رجا خطرست، ونیاک گوش باز باید داشت واهل رجا راحذراولیتر.

اما سماع روح آنست که چون مرد مبتدی بکوی توبه در آید. وهر چه شرب نفس باشد از وی زایل‌شود، وهوازیر قدم آرد. و هرچه آرزو وهوا وشهوت وطبیعت است از وی زایل گردد. وروح وی حلاوت مناجات ولذت عبادات وطاعت بیابد. و آن لذت کددرجانب هوا ازما قبل یافته‌است ازطرف عقل بیابد. ودرمرغزار عقل چرا کند. آنگاه اگر سماع شنود، وحق از باطل جدا کند، اورا مسلم باشد. واگر نفس این ریاضت نیافته باشد. روح بربی آسایش ولذت نفس برود. اگرحق باشدیاباطل، درسماع بجائی کشد کدبضلالت انجامد. وازمعنی دورافتد. وبراحت نفس ازراه هوا انس گیرد. تا بجائی رسد کدطاعت ومعصیت ازمیان برگیرد. وشریعت بازدهد. وهرچندرعلم بود یکی داند. وازهیچ باک ندارد، وآن جمله عین توحید شمرد. واگر کسی ازراه دین کداین طریق داند وشناسد گوید که این نه راه مستقیم است ونه طریق سنت وجماعت. ونه جادهٔ مشایخ طریقت است قبول نکند ازبس شرب کداورا درآن بود. راه اباحت ازینجا برخیزد وهر کسی درین طریق نتواند گردیدمگرخداوندان معامله‌وبر کسی کداین علم

Marfat.com

آموخته بود و بر طریق رفته، داند که چگونه است و غلط در سماع روح کجاست. و آن کسانی که در سماع غلو کنند اغلب درین مقام بر آیند و فرو شوند و خبر ندارند که راه کجا غلط کرده‌اند. بسا مردان راه‌رو چالاک که درین منزل سفر کنند و فرو شوند که یکی باز نیایند. ندای سالکان گرم رو خود را نیک گوش دارید. و بارشاد پیر حاذق روید که خطر در راه سماع روندگان بیشتر در این منزل است. و دزدان راه روندگان را بیشتر درین منزل می‌زنند، و کس خبر ندارد.

اما بدانکه روح میان عقل و هوا می‌بایستد و راحت نفس میجوید ولایت هر که دارد میگوید. اگر نفس را ریاضت داده باشند و روح را در مرغزار طاعت و عبادت او تعالی و تقدس چرانیده باشند و حلاوت مناجات یافته باشند و لذت آن چشیده و راحت آن بدو رسیده و باز آن آسایش خود [illegible] راحت استراحت دیده، هر جا که بروی قرار گیرد و از آن مرغزار [illegible] بالله در وادی هوا و صحرای طبیعت چرا کرده باشد [illegible] نفس بیرون نکنی. و او را از مجاهده بیرون نیاری [illegible] برنگیری، که اگر رهائی یابد باز آن وادی هوا و صحرای [illegible] که [نه] از روح برخیزد آن نه وجد باشد و نه وقت. هر سماع [illegible] نفس و روح بود. و هر سماع که نه از سر شوق و محبت [illegible] است. از آن حذر باید کرد تا در دو جهان نجات و سلامت [illegible] گردد. انشاءالله تعالی.

الفصل الرابع فی سماع الاخص

بدان وفقک الله که سماع اخص [illegible]

و سماع محبان عاشق [illegible]

گویند تمییز [illegible]

۱ [illegible]

Marfat.com

است. چون میزان کنند هر چه شنودنی است بشنوند ، و هر چه گفتنی است بگویند، و هر چه گفتنی و شنودنی نیست نشنوند و نگویند و روا ندارند که (دیگرانرا) بشنوانند. هر چه سخن علم و حکمت بود که در آن منفعت خلق بود از نظم و نثر، بهر لغت که باشد گویند و شنوند و بیاموزند .و دیگرانرا آموزند، زیرا که سخن علم و حکمت گفتن و شنیدن و آموختن و در آموختن و بدان کار کردن بفتوای صاحب شرع علیه الصلوة والسلام بتر و فاضلتر از عبادت تطوعست .قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: «لکلمة من الحکمة یسمعها الرجل فیعمل بها او یعلّمها غیر ه خیر له من عبادة سنة.» ایشان که در اسخان علم و عقل باشند سماع ایشان چنین باشد از سر علم و عقل و تقوی بر خیزد و عین عبادت و طاعت بود.

اما سماع محبان و مشتاقان و عاشقان آنست که در آن هیچ غلط نیست. و سماع بی تخلیط از محبی در وجود آید که عاشق بود، زیرا که هر که عاشق نیست او را سماع مسلم نیست. و سماع بی استغفار عاشقانرا باشد که غذای روح و دل و جان او سماع باشد. و عاشق بی سماع مجنون گردد یا هلاك. اما هر که را سماع چشم نیست او را سماع گوش مسلم نیست. چون در سماع چشم هر چه بیند عبرت بیند، گوش هر چه شنود، حکمت شنود. و هر که را هوا مقهور نیست و عشق غالب نیست، او را سماع مسلم نیست . مشایخ که سماع را روا داشتند از بهر اقویاء عشق داشتند ، تا آتش عشق ایشانرا آبی بود، تا مجنون یا هلاك نگردند، پس در ماهی یا بیست روز یا هفتهٔ یکبار که مشتاقان و عاشقانرا آتش عشق بالا گرفتی ، آنگاه ایشانرا بسماع آرامی دادندی تا بر جای بماندندی ، و هر کسی را که نه از ایشان و مانند ایشان بودی ، در آن سماع ننشاندندی . اکنون دیگر گون شده است ، بیشتر بضاعت و سرمایهٔ درویشان و صوفیان این عصر سماع شده است در شب و روز و گاه و بیگاه . علم و عبادت و نماز و روزه و تسبیح و تهلیل و قرائت قرآن، قهر هوا و ریاضت نفس و محاربهٔ با شیطان و مجاهدهٔ در دنیا با سماع فساد در یك [طریق] فسق آمیز افتاده است. این نه سماع اهل صلاح باشد، این سماع اهل فساد است. سماع سالکان طریق حق عزشأنه

چنان باشد که کسی را وقتی یا وجدی پیدا آید و آتش شوق در نهاد عاشق شعله زدن گیرد، طاقت ندارد در آن توش تاب بیارد. اگر آبی بر آن آتش نزنی، بیم بود که محترق گردد، سماع آب آن آتش است، چون آب بآتش زنی آتش بر جای خود نماند. یا توش زیادت گردد چون آتش غالب باشد، و یا فرو نشیند چون آب غالب بود. مشایخ سماع را از بهر این فرموده‌اند تا سالک سوخته نگردد.

و بدانکه سماع از وقت برخیزد نه وقت از سماع، زیرا که هر وقت و وجد که از سماع برخیزد مستعمل باشد زیرا که تو آورده باشی، و هر وقت و وجد که تو آری نه وقت و وجد باشد. و هر وقت و وجد که از سماع برخیزد از هوا خالی نباشد، و هر چه هوا را در آن نصیب باشد از حق دور باشد. و وقت سلطان قاهر است [illegible] و آید. نه بمراد من و تو. اما گروهی که هوا را قهر کرده باشند و مجاهده [illegible] و ریاضت کشیده و عقل در نفس ایشان امیر شده و هوا را قهر کرده [illegible] وقت باشد. و وجد ایشان وجد. و سماع ایشان سماع [illegible] ایشان قومی [illegible] سر بر ایشان گذر نکند و گوش ایشان لهو نشنود [illegible] در کلام مجید از ایشان چنین خبر میدهد. قوله تعالی: [illegible] وجائی فرمود. قوله تعالی: فبشر عبادی الذین یستمعون [illegible] همچنانکه کردار ایشان راست باشد گفتار ایشان [illegible] سماع و حال و احوال ایشان جمله صدق [illegible]

الفصل الخامس فی حقیقة السماع

بدان وفقک الله که سماع [illegible]

و دوستان او [illegible] بعضی [illegible]

و بعضی [illegible] بعضی [illegible]

[illegible] میکرداند و بعضی [illegible]

۱ـ [illegible] ۲ [illegible]

مریدمحبت راست، وسماع بی‌عقل‌سالکان شوق را. وسماع بی‌دل شورید گان‌عشق‌را. وسماع بی‌روح آشفتگان را است. واگربدین چیزها بـازمانند محجوب گردند. اگربنفس بازمانند زندیق‌اند، واگر بعقل بازمانند متغیراند، واگربدل بازمانند مراقب‌اند، واگربروح بازمانند حاضراند. وسماع ورای حضورست. که در سماع دهشت دردهشت وواله در ولدوحیرت درحیرت است. ودرآن عالم علایق‌منقطع‌است. درسوم باطل. وفهوم متلاشی. وشیخ‌الاسلام قطب‌الدین محمدبن شیخ‌الاسلام احمد قدس‌الله روحهما قطعه‌ای فرموده است. والقطعه‌هذه :

مست جام عشق‌راخودباسروسامان چه‌کار
پست مهر هجر را با درد وبادرمان چه‌کار
عشق چون آمد زجانت وصلت‌جانان ببرد
عاشق جان بازرا باجان وبا جانان چه‌کار
گر توبرطـور امید وصل پست لن شدی
مرترا بـالای فرعون ولم هـامان چه‌کار
عشق‌چون‌دست‌تو گیرد پای‌درره ندمترس
چون‌بـراقت‌مرکب‌آمدباخر وپالان‌چه‌کار
شرط وپیمان‌در ره عقلست ودر عقد نکاح
عشق عاقل سوزرا با شرط وبا پیمان چه‌کار
دور در مجلس هم از ترتیب هشیاران بود
مست دردی‌خوررا بادوره‌وبادوران چه‌کار
مذهب راه شریعت راست قول ایـن وآن
مذهب عشاق را بـا قول این وآن چه‌کار
چون بهشت نقد تو انـدوه درد عشق شد
مر ترا با جنت وبا رضوان ورضوان چه‌کار

Marfat.com

ای محمد دست از این سودای بی پایان بدار

چون ندیدی هرگز ابله منطقی در عرفان چند کس

در طریق عشق در سه منزل گذر از زاد انسانیت خود معزول است. در سه منزل
گنج حقائق است، و آن گنج بر سالکان سلوک سه منزل مفهوم است. یعنی بر همه کس
پیدا نیست، و بعضی بر خواص، و بعضی بر عوام. و بعضی بر همه کس پیدا است. چون در
باشند در عقاب اند. و چون در حال باشند در عتاب اند. و چون بکلی
وچون بمشاهده پیوندد در جمال. از بدایت
و در هر مقامی هزار سفر. در هر سفری
و قرب و بعد و حرقت و هیجان و خوف و رجا و
و هشت و عظمت و
کند. و همچنین از اول بدایت
منزلی هزار اشارت است. و در هر
و

قطعه

جام الفت بر کفم نه تا زمانی می‌خوریم
این غم دنیا ورنج این وآن تا کی خوریم
هر چه اسبابست بروی خط بیزاری کشیم
پس شراب مهر او بریاد او از پی خوریم
عزم حق گیریم وناز ان در رویم اندر حرم
جام مالامال بستانیم ومی با وی خوریم
خاك بادا بر سر دنیا وعقبی نیز هم
تا کی اندر ره غمان این شی لاشی خوریم
هر کداواز کل بری شد گشت بر کل پادشا
نیست برهمت که ما تیماردی ودی خوریم
در دو عالم ما نجوئیم جز رضا وجز لقا
تا شراب وصل او با های وهوی دهی خوریم
احمدا فال وصال دوست زیبا می زنی
کی بود تا بر بساط انس وشادی می‌خوریم

اما بدانکه حقیقت سماع سری سقطی را بوده است و نطق سماع ابوبکر واسطی را، ودرد سماع ابوبکر شبلی را ، ومحبت سماع ابوالعباس قصاب آملی را، وارادت سماع جنید بغدادی را ، وخوف سماع ابوالحسن خرقانی ، وحیرت سماع ابویزید بسطامی را، وصدق سماع ابوبکر کتانی را، وشوق سماع ابوسعید بوالخیر را، وصلابت سماع احمد جامی را، قدس الله ارواحهم و جعل الجنة مثواهم .

شرح سماع اگر کنم ای دوست من تمام
فریادها بر آید از جان خاص وعام

داند آن کس که رسیده است، که این سخن نه سخن نارسیدگانست، و این حرف نه حرف حرف گیرانست، و این حدیث نه حدیث خودبینان است، که این راه، راه بی خودان است، و این طریق، طریق عاشقان است. و این سبیل، سبیل محبان و مشتاقانست، و این رموز، این ضعیف بی سرمایه را، میراث احمدیست و املای او و مدد روح مطهر او، قدس الله روحه، اگر نه این عاجز بنفس خود چه لایق این حرفست و چه بابت این حدیث و این سخن. و بالله العون والتوفیق وهو الهادی للصواب والیه المرجع والمآب.

الفصل السادس فی جواز السماع.

حدثنا الشیخ الامام شیخ الاسلام ابوالمؤید شهاب الدین اسمعیل بن شیخ الاسلام قطب العالم حجة الحق حاکم العدل فی بلاد الله الداعی الی الله ابو نصر احمد ابن الحسن النامقی ثم الجامی قدس الله روحهما. قال: حدثنا الشیخ الامام سدید الدین محمد بن الحسین السمجوری رحمة الله علیه. اخبرنا الشیخ الامام السعید ابوسعید سعد بن اسعد بن سعید بن الفضل بن الحسین المهنی. اخبرنا ابونصر [illegible] ابن محمد الاسترابادی. اخبرنا ابومحمد عبیدالله بن ابرهیم بن احمد [illegible] ابوالفتوح محمد بن احمد بن علی بن سلام الخراسانی مسندا الی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه. قال: کنت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی [illegible] یذکر ان فقراء امتی یدخلون الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم القیامة [illegible] عام. ثم قال: أفیکم من ینشدنا؟ فقال واحد منهم:

الشعر

قد لسعت حیة الهوی کبدی [illegible]

الا الحبیب الذی شغفت به [illegible]

فتواجد رسول الله صلی الله علیه وسلم وتواجد الا[illegible] عن منکبیه فلما سکنوا وآوی کل واحد منهم [illegible]

فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم: [illegible]

وفی روایة عند ذکرالحبیب فقطع رداء رسول‌الله صلی الله علیه وسلم باربع‌مایة قطعه و قسم بینهم و فی نسخة ایضاً قسم بین سایرهم. و شیخ الاسلام شهاب الدین اسمعیل درین معنی قطعه‌ای فرموده است :

القطعه

جماعتی که بصورت بعشق مینگرند
ز حال عاشقی و سرّ عشق بی خبرند
زحالتی که در آنی بعاشقان منگر
از انکه زمرهٔ عشاق زمرهٔ دگرند
بزیر پای در آرند تارك افلاك
جماعتی که ره عشق او بسر سپرند
زدست ساقی عشقش هزار شربت زهر
بیاد او بستانند و چون شکر بخورند
زوصل او نفسی گر به «من یزید» دهند
هزارجان بفروشند و آن نفس بخرند
نسب بعشق نیاید درست قومی را
که عاشق خود ودربند نسبت پدرند
براه عشق دل و جان بباز اسمعیل
که عاشقان رهش پاك بازو بی خطرند

چون معاویه بصورت کار نگریست گفت: «ما احسن لعبکم!» چه خوش بازی بود این بازی شما . سید گفت علیه‌السلام: «مه یا معاویه لیس بکریم من لم یهتز عندالسماع.» و فی روایة عند ذکرالحبیب . هر که بوقت یاد دوست در سماع نیاید نام کریمی اومجاز باشد و هر که ذکر دوست در وی اثر نکند او جز بی خبری نیست . والله الهادی للصواب.

شعر

چو نام دوست شنیدی بجنب عاشق وار
زخویشتن سفری کن بسوی دوست گرای
مباش کمتر از آن اشتری که بانگ درای
سبک همی شمرد راه بر حدای درای

درین خبر که روایت کرده شد پنج اشکال حل میشود: اول اثبات جواز سماع، دیگر اثبات حالت وجد، سه دیگر جواز حرکت در سماع، چهارم ترغیب موافقت یاران، پنجم بیان آن که نه هر که در حلقه شد یک رنگ و موافق شد اگر سماع جایز نبودی سید علیه السلام در نخواستی که «هل فیکم من ینشدنا» و اگر بصوت خوش گفتن حرام بودی خواجهٔ کائنات بر نغمهٔ آن اعرابی انکار نمودی و نشنودی، و اگر موافقت یاران راست نبودی صحابه سید را علیه السلام در نواحی یک رنگی ننمودندی. و اگر بایستی که حاضران جمله اهل سماع بودندی معاویه در آن جمع نگنجیدی. و اگر همه را ذوق این حدیث بودی معاویه از آن [illegible] بدین مقالت نیامدی که «ما احسن لعبکم!» معاویه از چنان وقتی و چنان [illegible] بود، و در چنان شوری و وجدی بچشم بازی نگریست. اگر بر حلقه [illegible] و خاست درویشان کسی را انکاری باشد و یا اعتراضی کند و یا [illegible] نگرد، دل در آن نتوان بست، و روی انکار نتوان گردانید، و شیخ الاسلام [illegible] عیسی بن احمد قدس الله روحه درین معنی قطعه‌ای فرموده است [illegible] الحال افتاده:

قطعه

کار عالم قرار نتوان داد — روی جز سوی کار نتوان داد
با همه شیوها بباید ساخت — کار خود بر قرار نتوان داد

Marfat.com

هر براتی کددست حکم نوشت | در ادا انتظار نتوان داد
بوسه بر دست حکم اوزد نیست | بوسه لیك آشکار نتوان داد
شربتی کان مفید پر خطر است | آن قدح جز بیار نتوان داد
عیسی احمد اندرین شیوه | رهبرانرا قرار نتوان داد

اگر نشست و خست بر سیرت سلف صالح و مشایخ محقق راه بود اگر جمله خلق انکار کنند ترا چه نقصان؟ و اگر سیرت آن عزیزان مخالفت نمائی و از جادهٔ صواب نگذری و طریق ایشان بگذاری و از منهاج شریعت محمدی علیه‌السلام نجسبی واز مسالك متین عزیزان راه و مقربان درگاه الله بیك سوی شوی. اگر خلق عالم با تو موافقت کنند، و یا ترا ثنا و محمدت گویند. از آن چه شود؟ و این وصیت که آن راه [دان] و محقق و مقتدای مشفق فرموده است نگاه می‌دار و در طریق عبودیت در آن منهاج قدم ثابت‌دار، تا بمقصود رسی. و وصیت اینست: «ان کنت صالحاً یذمك الطالحون وان کنت طالحاً یذمك الصالحون فذر الناس جانباً واتخذالله صاحبا.» معنی: گفت‌ای پسر اگر نیك باشی بدانت بد گویند و اگر بد باشی نیکانت مذمت وملامت کنند. در بند گفت خلق مباش. حق‌را بیار خود گیر واز خلقان کنار گیر تا دردوجهان رستگار وبسلامت باشی چنانکه گفته‌اند:

شعر

وما احد عن السن الناس سالماً | ولوانّه ذاك النبی المطهر
فان کان مقداماً یقولون اهوج | وان کان مفضالاً یقولون مبذر
و ان کان سکیتاً یقولون ابکم | وان کان منطیقاً یقولون مهذر
وان کان صواماً وباللیل قایماً | یقولون زراق یرائی ویمکر
فلا تحتفل بالناس فی الحمدوالثنا | ولا تخش غیرالله والله اکبر

فایدهٔ دیگر ازین خبر بحکم خرقهٔ فقر است که در وقت وجد وحالت ازایشان

Marfat.com

جدا شود، که چون ردای متبرك خواجهٔ کائنات در آن وجد از کتف مبارك او جدا شد ، آن ردا را بچهارصدپاره کردند، وهر کسی راازحاضران آن حلقه نصیبی دادند. مشایخ طریقت که درمیان مریدان بمنزلت انبیا باشند، که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته ، خرقه هاءِ متبرك آن عزیزان را پاره کنند ، و در میان اصحاب و مریدان قسمت کنند ، اقتدا بدان خرقه‌بازی اول کنند. بپرزه در آن نباید نگریست که هرچه ایشان کرده‌اند برسول علیه‌السلام مقتدی ومهتدی بوده‌اند . قوله تعالی : « اولئك الذین هدیهم‌الله فبهدیهم اقتده . »[1]

وشیخ‌الاسلام احمدقدس‌الله‌روحه‌اندر کتاب انس‌التائبین آورده‌است که آدمی را نفسیست وروحیست وعقلیست وهوائیست.وهر کرا ازین چهار غذائیست. وهرچه بآدمی رسد ازآن بیرون نباشد که‌غذای یکی بود ازین هرچهار. وچون غذای یکی پیدا آید دیگر [یاران] او بوحشت بیرون آیند وباهم فرانسازند. چون چیزی [ناخوانده] آید که هرچهاررا در آن نصیب باشد غذای هرچهار در آن حاصل آید. [خلوت] وحشت از میان ایشان منقطع گردد و برخیزد. و هریکی بغذای خویش مشغول گردند .وبیکدیگر فرا بسازند.چون کسی قرآن یا دلیلی از اخبار یا شعری از اشعار حکمت یا وعظی یا حکمتی منقوله و یا عشقی بیاراید [که] خوش وطریق راست فراخواندن گیرد هم نفس او وهم روح او وهم عقل او غذا حاصل آید . هریك نصیب خویش بیابد. نفس در [استماع] دلیل نگرد ودر آواز خوش نگرد .وعقل در استدلال سخن حکمت و کثرت معنی آن .وهوا در راستی و لذتی و طریق عشق آن [و] از این هر چهار غذای خویش بیابند جمع کرده و هر یکی [بر] حسب [حال] هر آینه در میان لذت و جمعیت و جمعیت حاصل آید [و] ان شاءالله تعالی وشیخ الاسلام قدس‌الله‌روحه [معنی سخن] قطعه‌ای پس [از] این

۱ ــ آیهٔ ۹۰ از سورهٔ الانعام

Marfat.com

شمع بی می همیشه هست ستم — شمع آن به که با شراب بهم
شمع چون با شراب مهر بود — مرد باشد همیشه شاد وخرم
هر که‌ازمهردوست شربت‌یافت — بر کشیدند برو ز مهر رقم
مست گشت از خود وفراتر شد — بر کل کون برنهاد قدم
باغ او گشت بوستان وصال — می زند نعرهٔ رضا در دم
بلبلی گشت روز وشب مخمور — نالهٔ زار و دیدگان پر نم
هر کرا در ازل سعادت بود — سعد وبازو وجود بد بعدم
تو کنون‌هرچه‌بازخواهی گوی — بودنیها ببود ورفت قلم
احمدا شکر کن بلیل ونهار — نیست از دوستان ترا ماتم

والله‌الهادی وبه العون والتوفیق وهوالمستعان.

Marfat.com

الباب السابع

فی بیان الاحوال والحالات

وفیه اربعة فصول :

الفصل الاول فی کیفیة الحالات.

بدان وفقك الله که حالات مردمانرا حد ونهایت نیست، زیرا که تجلی حق است وآنرا غایت نیست. ومعدن تجلی بمثال بحر است، وواردات برمثال نهر، وقلوب اصفیا برمثال صحرا. چون دریا موج درآرد ازلجهٔ دریا لطمات بحر بنهر در آید، صحرا ووادی پرآب گردد، صدهزار نبات هرگونه وریاحین هررنگ که هر یکی از آن مرهم دردی راشاید بروید. اگرچه آب یکیست اما نبات متلون ومختلف است، [illegible] حالاتی که بجان ودل مردان حق عزوجل درآید، وآن واردات تجلی است که بمثال نهر است، که ازبحر عزت بصدمات عظمت بصحرای دل صادقان ومحبان وعاشقان آید، وچندان هزار نبات حکمت وشکوفهٔ اسرار برویاند که عالمی از آن بهره‌مند گردند، وبدان توانگر شوند. چون گل محبت ویاسمین مودت وعبهر [illegible] وسبزهٔ اشتیاق ونرگس مشاهده وریاحین مکاشفه وبنفشهٔ شفا، وهر دل [illegible] که ازبحر لطف بدو می‌رسد نور حقائق می‌رویاند. واز آن شکوفه‌ها [illegible] که درباغ دل ایشان درمحبت چمن بر گلبن معرفت شکفته [illegible] محرق اشتیاق عرق دردونیاز که گلاب گل بوستان علم [illegible] بسوی جویبار دیدگان محبان ومشتاقان وعاشقان میگذرد، چنانکه [illegible] خبر داد، کماقال الله تعالی: «الم تر ان الله انزل من السماء ماء فسلکه ینابیع فی الارض

Marfat.com

ثم یخرج بذرعاً مختلفاً الوانه.»[1] وایضاً قولدتعالی:« انزل من السماءِ ماء فسالت اودیة بقَدَرها.»[2]

و بدانکه دل بنی آدم در گل آدم بنهادند و عـرائس ارواح در آن وجـود محبوس کردند و ابواب قـلوب بعوارض شهوات مسدود گـردانیدند ، از برای امتحان ، تا آن مرغ قفس شکن بمنقار هستی بند حوادث بشکند و بهواء الوهیت در صحراء مکاشفه بـر پرد و در بوستان مشاهده بـر گلبن وفا نشیند و بزبان بی زبان درد هجران یار با یار بگوید و مرهم وصال یار از یـار طلب دارد . و شیخ الاسلام احمد قدس‌الله روحه بدین معنی قطعه‌ای فرموده‌است . والقطعة هذه :

باز مهرم دوش در صحرای دل پرواز کرد
پـر همت باز کـرد و نزد او پرواز کرد
پای همت بر نهاد بر فـرق مخلوقات بـر
مخلب دولت بـزد درهای بسته بـاز کـرد
در پری در باغ وصل دوست بر بوی وصال
بر نشست بر شاخ انس و رازها آغاز کرد
گشت مخمور وصال و ماند از خود بی خبر
در میان بیخودی بر دوست چندان ناز کرد
یا بگویم هر کسی را زین سخن غیرت بود
باز داند این سخن کو با محبان راز کـرد
رازچون دارم که مهرش شاخ بر گردون کشید
آشکارا چون کنم کـم پَر هستی باز کـرد
باز حضرت در پرید و باز مهرم شد شکار
باز چون اوشد شکاری چون توانش باز کرد

۱ــ آیهٔ ۲۱ از سورة الزمر. ۲ــ آیهٔ ۱۷ از سورة الرعد.

Marfat.com

باز مهرش مرمرا در مخلب دولت گرفت
تا بطرف فرش عزت برد و باز آواز کرد
گفت یا احمد بدام مهر ما آویختی
مهر دیگر کس ندانم چون توانی ساز کرد

پس اگر عرق شهوت که گلاب گل باغ هوا است متلذذ گردد، محبوس چهار دیوار طبایع آید و از طیران فضاء ازل باز ماند و از پرواز باغ ابد محروم گردد و از سیر بوستان بقا فرو ماند، پس اگر سر اشتیاق بدو در آید و سلسلهٔ مهر ازل بجنباند و آن روح مطمئنهٔ ناطقه بحکم خطاب «یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیه.»[1] از قفس جسم بدر آید و در باغ ربوبیت پرواز کند و در عالم ملکوت نظاره کند و در سرا پردهٔ جبروت هیچ محلی نیابد خود را جز دست قدرت صیاد ازل. پس چون ببزم شاه راه یافت، هم از دست شاه [illegible] خورد و در عالم غیب پرواز کند ساعتی در ارادت مرید شود و در مراد [illegible] ساعتی درد طلب ویرا خسته کند، ساعتی نور انابت ویرا منور گرداند، ساعتی [illegible] مراقبت ویرا بنوازد و مستحکم کند. پس دیدهٔ تصرف دهند تا بر دروازهٔ [illegible] کاروان تجلی کند. ساعتی بکل محبت شود، ساعتی در شراب [illegible] ساعتی شمشیر عشق سرش بردارد و هم عشق او را زنده کند، ساعتی [illegible] متلوّن گردد، ساعتی در مشاهده متمکن شود، ساعتی [illegible] نگرد ترسان گردد، ساعتی از عظمت محو گردد، ساعتی از [illegible] ساعتی از جمال گریان گردد، ساعتی از جلال بریان شود، [illegible] منبسط شود، ساعتی بزم ازل شوراند، ساعتی از [illegible] خوف محترق شوق شود، ساعتی بحسن [illegible] سر فرو برد، ساعتی از خود فانی شود، ساعتی [illegible]

۱ ـ آیهٔ ۲۸ و ۲۹ از سورهٔ الفجر.

Marfat.com

بدو بوی دوست آرد از راه قرب، و او در جهان صورت و عالم حواس بسماع و رقص در آید و عالم نفس بشمشیر هدایت از دست نفس امارهٔ بدکاره بستاند، که« ان النفس لامّارة بالسوء»[1] وطناب عبودیت در گردن وی کند، وببازار غیرت بر آویزد، تا اعوان شیاطین بدوعبرت گیرند، وازشهر دل بگریزند،واز بازاراسرارفرار کنند،« کمایفرّ الشاة من الذیب . » و شیخ الاسلام درین معنی بدین اشارت قطعه ای فرموده است :

دل اندر بحرعشق دوست خون شد — که تا دنیا به پیش دیده دون شد
هوائی کو دلم را راه زن بود — زدار عشق اکنون سرنگون شد
دلی کو پاك شد از هر دو عالم — برون هر دوعالم را درون شد
شدی غرق دلم کونین و اکنون — دل اندر بحر عشق افتاد وخون شد
دو عالم در کف دل بود عاجز — دل اندر دست عشق او زبون شد
بصورت که بد این دل زان بمعنی — کنون از هرچه میدانی فزون شد
دل خود را چنان یابیم گه گاه — که« گوئی در میان کاف و نون شد
دل ابن مطهر رفت ناگاه — زدنیا نه که از عقبی برون شد
محمد گر رود این ره عجب نیست — چو عشق دوست ما را رهنمون شد

الفصل الثانی فی حالة العام.

بدان وفقك الله که احوال وحالات مردان حق عزوجل بر سه قسم است : قسمی عام رااست و قسمی خاص رااست وقسمی اخص رااست، اما آنچه عام را است حرقت از فطنت باشد و سوزش از سازش بود و گدازش از نازش و تواجد از نارسیدگی بود ووقت از سستی آیدو گرمی از سردی خیزد و سردی از خوش دلی خیزد؛ واین نوع حالات عام را باشدوایشانرا بیش ازین طریق راه نتواند بود که نارسیده وخام باشند وطاقت بیش ازین ندارند زیرا که ندانندو نتوانند.والله اعلم.

۱ ـ آیهٔ ۵۳ از سورهٔ یوسف .

Marfat.com

الفصل الثالث فی حالة الخاص.

بدان و فقك الله که حالت خاصگان حق تعالی سنگ منجنیق خوف باشد در مبادی سیر، که قلعهٔ مراد و نامرادی، وایست و ناوایست، خراب کند و حبل و زمام امر و نهی در گردن و بینی آن دزد پریشان شریر کند، تا در خانهٔ حق عزوجل از قلابی باز دارد. و نیز باشد که عروس رجا چهرهٔ خوب خویش بگلغونهٔ تزویر و حسن ظن بیاراید و دل و جان آشفته را بغرور شاد کند، که حق تعالی رحیم است که «سبقت رحمتی غضبی» او را بعالم انبساط در افکند، تا نیك و بد درهم می آمیزد و تأویلها میسازد و رخصتها میطلبد. حالت ایشان گریه در خنده و خنده در گریه باشد وجد ایشان رسم بندگی بر نظام باشد و سرّ حق در دل ایشان بر دوام باشد. آزادان بنده‌اند و بندگان آزاد. عاقلان دیوانه‌اند و دیوانگان عاقل. طلب ایشان مشاهده است و روش ایشان مکاشفه، چون بخود رسند از خود بر گذرند. چون هست شوند نیست گردند. و چون نیست شوند هست گردند. اشتیاق ایشان بشمشیر درد جگر پاره کند و بخونابه از دیدهاء ایشان روانه کند، سر عشق جان و دل ایشان بپرواز پس بحضرت دوست رساند. حالت ایشان از ورای مکاشفه نباشد. و در بیان این حال شیخ الاسلام احمد قدس الله روحه العزیز بدین اشارت درین معنی قطعه‌ای فرموده است:

آتشی زد در دلم سودای دوست — عقل و هوش از من ستد غوغای دوست

تا شدم از هستی خود بی نصیب — لاجرم گشتم چنین [illegible]

تا شدم از خلق عالم بی خبر — پیشه کردم نعره [illegible]

نیست کارم جز شراب و عاشقی — نیست رای [illegible]

هر دو عالم از دل و جان شد فدا — تا شدم [illegible]

گفتم ای دل این چه بحر است کاندرو — او [illegible]

اندرین دریا بود دُرّ یتیم — اندرین بحر [illegible]

Marfat.com

تا درین دریا بغواصی نشی کی توانی خورد شربتهای دوست
احمدا راه ملامت برگزین در سلامت نیست راحتهای دوست

الفصل الرابع فی حالة الاخص.

بدان وفقك الله که حالت اخص آنست که پرتو عزت مشاهده بر چنین روح افتد، خود را در بقا باقی داند واز فنا بری بیند، تر وتازه گردد، از غایت حسن متمکن بقا شود، سّر سّرش بجوشد وهر مهرش پیدا شود، پس بجناح محبت در انوار معرفت طیران کند و بنور محبت بسّر توحید رسد، حرکاتش زفرات عبرات باشد. پس هیجان پیدا آید وازهیجان ولد پیدا آید واز وله محو پیدا آید واز محو صحو پیدا آید واز صحو سکر پیدا آیدواز سکر سّر پیدا آید واز سّر حیرت پیدا آید ودرحیرت مشاهده بیند، باحق گوید وباحق شنود، بحق نازد وباحق سازد، پس لباس سعادت در پوشد وبر تخت بخت ملوکوار بنشیند ودر خاکدان خسارت آیت جهانیان گردد. این رمزیست ازحالت آن سروران که گفته آمدوشیخ الاسلام قطب الانام شهاب الدین اسمعیل رحمة الله علیه درین معنی بدین اشارت قطعه‌ای فرموده است. وهذه القطعه:

هر کرا پاسبان هدایت اوست از ازل تا ابد ولایت اوست
کوس دولت بر آسمان زده‌اند هر کرا پیش رو عنایت اوست
هست آزاد از حمایت خلق خلق کونین در حمایت اوست
نیست موقوف این جهان وندآن نیستیها نشان رایت اوست
کم زدن زاد راه او باشد دیدن خویشتن جنایت اوست
جهد در پیش ودیده بر توفیق در همه کارها روایت اوست
اولین منزلش وجود و عدم زین چو بگذشت، حق نهایت اوست
بگذر از گفت و گوی اسمعیل کین جهان جمله پر حکایت اوست

واین حرف که تقریر افتاد مبادی احوال ایشانست وانتهاء آن در گفت نمی آید که اگر در آید گفت و گویها برخیزد وحق بدست ایشان بود. تسلیم کردن چیزی

Marfat.com

که ندانند و نبینند و در نیابند چگونه روا باشد .

بیت

تفصیل این حدیث بحق گر بیان کنم
آشوبها بخیزد وجان اندر آن کنم

واین قدررا توقع داریم وامید واثقست که برما نگیرند .

وشیخ الاسلام احمد قدس الله روحه در کتاب انس التائبین آورده است که هر کرا بدین حدیث راه دادند منشور هردو کون بروی وی باز نهادند و دل ایشانرا نشانهٔ لطف و کرامت حق گردانیدند وظاهر و باطن او سزای خلعت و نواخت و کرامت گشت. اگر خواهد که فارغ بنشیند نتواند و اگر خواهد که خلق اورا ندانند نتواند زیرا که این حدیث سلطان قاهرست و آفتاب تابان و درفشان است. والله اعلم بالصواب. قال رسول الله صلی الله علیه وسلم : «السلطان ظل الله فی الارض» آفتاب [illegible] نباشد، سایهٔ سلطان پیدا باشد، اما ایشان قومی اند که کسی راه فرا ایشان [illegible] وایشان نیز راه فرا خود ندانند. و آنکسانی که این سخن در ایشان تعبیه [illegible] لشکرداری کنند و بی لشکر سلطانی کنند و بی جنگ [illegible] سرها از دوش جدا کنند و بی دست خان و مانها خراب کنند و بی [illegible] کنند و بی پای فرسنگها بسپرند و بی پر آسمانها در زیر پر آرند و بی [illegible] بشکنند و بی تعلم همه علمها بیان کنند و بی آتش جهانی را بسوزند [illegible] بلعجب قومی اند و بلعجب کاریست: هر چندشان بیش [illegible] نگری بیش بینی، چون منکر شوی مقر آیی و چون [illegible] بانکاری و انکاری باقراری، سوختگان نه بآتش [illegible] عاشقان بی معشوق و معشوقان بی عاشق [illegible] مهجوران مخمور در وصال در بحر عین الیقین [illegible]

۱ [illegible]

وکشتی از نفس وهستیت خویش هجرت کرده واحرام وصال گرفته ولبیك حق جواب داده وسه تکبیر در وجود مخلوقات کرده ودر بادیهٔ نیاز رفته وروی فرا کعبهٔ امید آورده؛ یاراه فراسر آید یا کعبه فرادیدار آیدویاجان برآید؛ روی باز گشتن نه وروی رفتن ندوروی مقام نه وروی نومیدی نه. والله الهادی للصواب ومنه العون والتوفیق.

بیت

نی روی شدن نه روی ایدر بودن بر پای بماندم از در بخشودن

ایشانرا همچنین در دریاءِ محبت ودر موج الفت ودر زورق حیرت می راند تا روزی که وقت آید که طناب وصل فرا دست همت او دهند و شراب الفت ومؤانست فرالب نیاز اودارند وعطر «یحبهم ویحبونه» [1] بر آتش محبت افکنند وقدح «سقاهم ربهم شراباً طهورا» [2] فرالب عطشان اودارند وندای «الاّ تخافوا ولاتحزنوا» [3] بسمع رضاءِ او رسانند ووعدهٔ «للذین احسنوا الحسنی وزیادة» [4] راست کنند و «وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظره» [5] بتقاضا آید، آنگاه آنجا باقدر از بی‌قدر وقانع از ناسپاس و شاکر از کفور وصابر ازجزوع پیدا آید. وشیخ الاسلام قدس الله روحه قطعه‌ای فرموده است. وهی هذه:

باش تـا تاج محبت بر چکادت [6] بر نهند
باش تا بر فرق سرت از نیستی افسر نهند
باش تا سر بر فرازد رایت عشق از سپاه
باش تا شاهـان همه بر آستانت سر نهند
باش تا دنیا و عقبی عشقت آرد زیر پـای
باش تـا قصر وفـاوحرمتت را در نهنـد

۱ــ آیهٔ ۵۹ ازسورهٔ مائده. ۲ــ آیهٔ ۲۱ ازسورة الدهر. ۳ــ آیهٔ ۳۰ ازسورهٔ فصلت. ۴ــ آیهٔ ۲۶ ازسورهٔ یونس. ۵ــ آیهٔ ۲۲ و ۲۳ ازسورة القیامه. ۶ــ چکاد: بالای پیشانی، تارك.

Marfat.com

باش تا طاوست از کوی سبقت درپـرد
باش تا آن عندلیب وصلت انـدر برنهند
باش تا سلطان عشق اندر دلت منزل کـند
باش تادر دار ملکت عود بر مجـمر نهند
باش تا برنطع کام ازجام الفت می خوری
باش تـا مخمور مهرت در کف دلبر نهند
باش ای احمد عنان خاطر اینجا بازکش
عشق بر دفتر نویسی در بـرت دفتر نهند

اللهم ارزقنا الخیر کله و وفقنا رضاك واهدنا واعنّا انك انت الهادی والموفق .

Marfat.com

الباب الثامن
فی المکاشفات

و هو اربعة فصول :

الفصل الاول فی المکاشفات .

بدان وفقك الله کـه مقـام مکـاشفه و مشـاهـده معـراج انبیـاست و منهاج اولیا . ومکاشفات بعد از مقامات و حـالات باشد . مر امناء حـق را جـل جلاله. واین صفت بعد ازاستقامت وجد پدید آید، که درمبادی وجدهیج نست. ودر آن نارسیدگی وناتمامی است،زیرا کهاثر سکرست و کشف نتواند بود الادرتسرمد احوال وتواتر اسرار، که درمقدمه کشف نور حقیقت در آید وغبار غیرت از روی دل پاك بسترد ودل را دیدهٔ حق بینی بدهد،ازعین عیان تا دیده هرچه بیند حق بیند و راست. وطریق کشف برروح مقدس آنگاه روشن وپیدا گردد کهآینهٔ صدورصافی و روشن گردد وچشم دل بدان نور نورانی‌شود.پس بیننده را بدان دیدن مأذون گردد. آنگاه این کشف ممکن بود وهرچه بیند کماهی بود . قال ابوالحسن النوری:« اذا مزجت نار التعظیم مع نور الهیبة فی السر، یتولدمنها المشاهده.» وفرق میان دیدانبیا علیهم السلام واولیاءِ رضوان الله علیهم آنست که انبیاعین وجود بینندواولیا عکس وجود، وحق تعالی در انوار مکاشفه واسرار مشاهده هرساعت بردل عاشقان وجان موحدان تجلی کند تا ایشانرا گریان ونالان وسوزان و گدازان وهایم وعطشان گرداند.

اما بدان که مکاشفه ومشاهده برسه قسم‌است: قسمی عام را وقسمی خص را وقسمی اخص را . والله الهادی والموفق والمعین.

Marfat.com

الفصل الثانی فی مکاشفة العام .

بدان وفقك الله که مشاهدهٔ عام در مکاشفه و مکاشفه بی مشاهده ایشانرا انفساح ازخاطر مضیق باشد بانوار یقین، تاروح محبوس ایشان که گاه گاه آثار انوار ملکوت ولمعان جبروت بینند تابدان نور درشرعیات ومعاملات مستحکم شوند ومرآة دل ایشان ازغلاف هوا بیرون آرند ووقایع وقت ازغیب در آن بنماید واکثر مکاشفهٔ ایشان در خواب ومیان خواب وبیداری باشد زیرا که ایشان از جولان در هوای اسرار بجناح همت احرار معزول اند که درین میدان ایشانرا سیر نتواند بود . والله اعلم بالصواب

الفصل الثالث فی مکاشفة الخاص.

بدان وفقك الله که مکاشفه ومشاهدهٔ خاص آنست که حق عز اسمه از برای تجدید ارادت بهر لحظه در مراقبه این عزیزانرا بسراپردهٔ ملکوت در آرد وبموقع عزت بصفاء صفات خود بیاراید، تاایشان بدیدهٔ الاّ الله در لااله بینند و در حضرت عزت بعالم ملکوت بغیب فروشوند وغرائب احوال وعجایب افعال ازحق عز شانه بیابند ومشاهده کنند. قال الشبلی رحمة الله علیه: «المشاهدة معاینة الموصوف . بعد معاینة [illegible]

الفصل الرابع فی مکاشفة الاخص.

بدان وفقك الله که مشاهده ومکاشفهٔ اخص انفتاح ابواب سرای ارواح [illegible] ظهور ضیاء خورشید صفات و کشف قدس قدس وارتفاع ازلیات وابدیات. قال اهل الریاضة «المکاشفة مشاهدة الغیوب بانوار الاسرار فی مطالعة الملك الجبار [illegible] بی رسم وتقلید حق دانند وحق بینند وبا او گویند وبا او شنوند [illegible] وحق تعالی مکنونات سرّ خویش پیدا وآشکار گرداند تا در مجلس [illegible] منفرد شوند. وازحضرت عزت مست وشاد بیرون آیند. وشهر شریعت [illegible] بعیاری وشطاری بر آورند. وغواصی دریای حقیقت پیشه [illegible] جواهر قیمتی وگوهرهاء شب چراغ بساحل نجات آورند. کما قال النبی علیه السلام «تفکّر ساعة خیر من عبادة سنة.» وشیخ الاسلام احمد قدس الله روحه [illegible]

Marfat.com

اشارت قطعه‌ای بس لطیف نیکو وصف الحال فرموده‌است :

گر همی خواهی که بینی سرّ بحر دوستی
در جواهرها نظر کن کمترینش ترک جان
هر دو عالم اندرین معنی بجز یک ذره نیست
این برون از عالم آمد هست سرّش جاودان

و این دو بیت دیگر هم اوراست قدس الله روحه العزیز :

بیت

عشق آمد وجان ما فراجانان داد
معشوقه ز جان خویش ما را جان داد
زان گونه پیامها که او پنهان داد
یک نکته بصد هزار جان نتوان داد

اما این سخن واین طریق نه سخن وطریق هر نابالغی وهرزه گوئی وخود پرستی است. ویا هر معاندی ومعجبی ودعوانیی وخوش طبعی را بدین راه فرو گذارند ویا درین شهر جای دهند ویا درین قصر منزل توانند ساخت و یا در این مقام فرود توانند آمد؛ زیرا که این راه، راه راستان است ومیدان مردان اسرار توحید وطریق غواصان بحار تفرید. یک ذره ازین صد هزار عالم عبدت ارزد. والله اعلم. کما قال النبی صلی الله علیه وسلم: «ذرة من اعمال الباطن خیر من اعمال الظاهر کالجبال الرواسی. نه مقام. مقام هر کسی است ونه این سر بهر نارسیده درمیان توان نهاد ونه این سخن باهر خودپرستی توان گفت. وشیخ الاسلام ظهیر الدین عیسی بن شیخ الاسلام احمد قدس الله ارواحهما درین معنی بدین اشارت قطعه‌ای فرموده است :

قطعه

سرّ یست حدیث عشق می‌دان — کاندر حرم حقش مقام است
اسرار چو از حرم برون شد — چون توسن چرخ بی لگام است

Marfat.com

وهر سالك را كه سرّی از اسرار غیب بر باطن وی كشف گردانیدند بی اذن اظهار كردن الاّ بر پیر نشاید. واگر بی اجازت ظاهر كند بدو عقوبت ویرا عقوبت كنند و مبتلا گردانند اول اسرار از وی در حجاب كنند تا بر هیچ سر از اسرار غیبی نیز مطلع نگردد و دیگر بر آنچه گفته و یا نموده خلق از وی حجت طلب دارند. كما قال الله تبارك وتعالی: «قل هاتوا برهانكم ان كنتم صادقین.»[1] چون بی اذن اظهار كرده باشد تواند نمود، مستوجب عقوبت گردد. و نشان اذن باظهار كردن سرّ غیبی آنست كه حجت و كرامت آن سرّ ویرا كرامت كنند چنانكه خلق از جواب آن قولی و عملی عاجز گردند. در همه وقت گوش نیك باحوال خود باید داشت تا عندالله و عندالناس رسوا و فضیحت نگردی و در همه احوال هر كار كه كنی بفرمان كنی بر آن هیچ باقی نیست و هر چه بمراد هوا و طبیعت كنی جز تاوان نیست. و این قطعه وصف الحال افتاده است:

دوش در خلوت ز مخلوقات دل برداشتیم

دل ز كل كون فارغ [illegible]

نارسیده شربت عشق تو اندر جام جان

[illegible] ز بوی آن [illegible]

لوح سر دوست ناگه پیش دل بنهادیم

چون نگه كردیم [illegible]

نور سر او حجاب از پیش دل چون بر گرفت

[illegible]

جز كه اهل سر بیاید محرم [illegible]

[illegible]

دل چو جان اندر سر سر كرد دل [illegible]

[illegible]

۱ ـ [illegible] ۱۰۵ [illegible]

Marfat.com

نفس با دل در نمی‌سازد،هوا باعقل از آنك
بتگر و نـقاش چـون مانی و آزر داشتیم
نیست معذور اندرین ابن مطهر بهر آنك
در کف دل بهر حرب ازعقل خنجر داشتیم
گر محمد را دهی توفیق در قهـر هـوا
هر چه عشاق تو بنهادند مـا بـر داشتیم

الهی ما را از نافرمانی خود نگاهدار واز فرمان برداری فرمان نفس و هوا وشیطان ودنیا ومتابعت ایشان مصون ومحفوظ دار! بمنك ولطفك و کرمك وجودك یاهادی یا معین یا موفق، وفقنا للصواب والسداد .

الباب التاسع

فی بیان المعاملات

وهو ثمانیة فصول:

الفصل الاول فی حقایق المعاملات.

ارباب سلوك را مقامات سبیل مکاشفات است. ومکاشفات ابواب مشاهداتست. ودر سنن انبیا علیهم السلام طریق معرف نخست بر مقامات است، زیرا که بدایت و متمکنانرا این سنن تا نهایت کارست. اما معامله همچون صورت است وحالت همچون جان. وصورت را از جان ناگزیر است وجانرا از صورت ناگزیر. وهر حالت که [illegible] رود جنبش معاملتی دارد در اسرار. آن معامله اساس طریق سالکانست تا [illegible] که سالك از معامله خالی نیست در هیچ حال، که آن غلطی عظیم است. عوام معاملات در حرکات ظاهر دانند واز حقایق بی خبر وندانند که حقیقت معاملات [illegible] چنانکه حالات را نهایت نیست معاملات را نیز نهایت نیست تا بجائی [illegible] معاملات هردو برخیزد وآن فناء فناست.

اول توبه، دوم ورع، سوم زهد، چهارم فقر، پنجم صبر، ششم توکل، [illegible] هفت مقام اساس واصل هزار ویك مقام است وهفت هزار [illegible] [جز] بممارست وبسیر وتجربه در نتوان یافت. [illegible] بیرون آید واز حقائق آن صفات روی نماید. والله الهادی [illegible]

الفصل الثانی فی معاملة التوبه.

بدان وفقك الله که توبه ابتداء کار مریدان است ومعاملة توبه [illegible]

Marfat.com

گم شده را از وادی هوا و نفس وظلمات هوا ووساوس شیطان وغرور دنیا براه توبه باز آرد وبنور انابت منور کند وبر آستان عبودیت بزنجیر شریعت به بندد و گوش هوش اورا بانگشت انتباه سخت بمالد وحق حق تمام ازوطلب دارد وبخواهد که «التوبة الرجوع عما کان مذموماً فی الشرع الی ماهو محمود فی الدین.» نفس را در بوتهٔ امتحان بگدازد و آئینهٔ دل را از زنگ طبیعت بزداید تا اسرار غیب در آن آئینه به بیند و عیوب نفس برو پیدا وروشن گردد وخطاهای او بدو نماید ومعلاق درد درجان وی آویزد تا اورا ازخودپرستی [برهاند] و لطمهٔ شفقت او را از خواب غفلت بیدار کند و دل را در بوتهٔ ندم از دوستی اخلاق ذمیمه مستخلص گرداند و بطریق انابت ارشاد کند تا چون برجاده رود رسد وچون رسد مشاهدهٔ حضرت بیند وچون بیند راه نیستی گیرد وهستی را بگذارد ودرقدم اول کونین رها کند ودر دوم خود را فراموش کند ودر سوم بمقصود رسد که «خطوتین وقد وصل.» وشیخ الاسلام احمد قدس الله روحه درین معنی قطعه‌ای فرموده‌است :

یك رطل کشیدیم وبشد عالم فانی
در رطل دگر جمله فرو رفت سموات
ای دوست چه ماندست کنون درره ما نیز
در باخته شد هرچه بره در بد آفات
جان ودل وتن ماند، ازو نیز بریدیم
در خاك فکندیم همه زهد و کرامات
طامات واشارات بدادیم بغارت
زنده بحیات دگر از وصف بشرمات

والله الهادی والموفق والمعین.

شعر

اتوب الی الذی امسی واضحی وقلبی یتبعه ویرتجیه

Marfat.com

تشاغل کل مخلوق بخلق وشغلی فی محبته وفیه

پس از توبه توبه کند واز رسمها بیرون شود که دریافت توبه بیش از نایافت توبه است. واگر بشرح توبه وتائبان فروشویم سخن دراز گردد وبتطویل انجامد. وشیخ الاسلام احمد قدس الله روحه در تصانیف خود شرح توبه وتائبان داده است وبدین قطعه‌ای عربی فرموده است:

الهی تبت عما کان منی فکفر سیئاتی وارض عنی

وعاملنی بلطفک یا الهی ولا تقطع لاجل الذنب منی

وکن یوم القیامة لی معینا واحسن بی کما احسنت ظنی

الفصل الثالث فی معاملة الورع.

بدان وفقک الله که معاملة ورع آنست که هرچه دل بپسندد [illegible] کنی وهرچه مشکوکست وشرع از آن کراهیت می‌دارد از آن حذر کنی [illegible] حق از آن بازنمائی. اما ورع دو نوع است: یکی ورع ظاهر [illegible] اما ورع ظاهر آنست که لایتحرک الا بالله [illegible] سوی الله. نظر اول از عالم حدوث فرو باید گرفت [illegible] کنی که نه هرچه حق راست آن نه حق است [illegible] خود را درین منزل از دست دزد نفس نیک [illegible] تا آشنا شوی واز دزد نفس ایمن گردی [illegible] آنکه رسیده است تا تو خود را [illegible] هرچه حق [illegible] هرچه حق [illegible] روحه درین معنی هم بدین [illegible] قطعه‌ای [illegible]

تا تو با خویش آشنا باشی [illegible]

چون ببرآئی هرچه دون منست [illegible]

من وهرچ آن من ترا باشد [illegible]

Marfat.com

از دل وجان همیشه باش مرا گر نباشی مرا کرا باشی
در ما گیر زین پس اسمعیل بر در این و آن چرا باشی

اگر بغیر او نظر کنی از ورع بیرون آئی و اگر با خود آئی مباحی گردی. خاطر بشناس پس محکوم حکم او باش تا خوش عیش و با مورع باشی. و اگر بستهٔ نفسی، بندهٔ نفسی، پس در محل تهمت باشی. و تهمت شبهت است. از خود بیرون شو تا بدیدهٔ دل هرچه بینی حق بینی و ازحق بحق روی و ناحق نپسندی تا مورع بحقیقت باشی، و از عالم رسم هوا و طبیعت بیرون آئی. والله الهادی للصواب.

شعر

من کان فی الناس عاقلاً ورعاً أحرسه عن عیونهم ورَعه
کالمریض العلیل یشغله عن وجع الناس کلهم وجعه

الفصل الرابع فی معاملة الزهد.

سئل النبی صلی الله علیه وسلم عن الزهد فی الدنیا. قال: «ان تحب ما یحب خالقك و تبغض ما یبغض خالقك و ان تخرج من حلال الدنیا کما تخرج من حرامها فان حلالها حساب و حرامها عذاب.»

اما معاملهٔ زهد آنست که بکل از خود و هر دو کون آزاد و فارغ آئی و بدیدهٔ سر درغیر حق ننگری که «مازاغ البصر وماطغی»[1]. و برنگ آمیزی و رنگ رزی حق ازحق باز نمانی. قوله تعالی «صبغة الله ومن احسن من الله صبغه»[2]. و بدانکه زهد اساس توکلست و منهاج معرفتست و خلوت خانهٔ عارفانست و عیش صادقانست و پیرایهٔ مخلصانست وسنگ محك امتحان نفس است وتبر نیستی است که برهستی زنند تا بتخانهٔ آزر نفس ابراهیم ازصنم طبیعت و آرزو پاك کنند. و حقیقت زهد آنست که چون روح مقدس در مشاهده مست شد بملکوت باز ننگرد تا از مشاهده مفلس نشود که کسب عارفانرا و زاهدانرا در حقیقت بند است، اگراز بند بیرون

۱ ـ آیهٔ ۱۷ ازسورة النجم. ۲ ـ آیهٔ ۱۳۸ از سورة البقره.

نروند[1] بی بند در بند بمانند که الزهد الاعراض عن الامانی .

شعر

و ما الزهد الا فی انقطاع العلائق — و ما الحق الا فی وجود الحقائق
و ما الحب الا حب من کان قلبه — عن الخلق مشغولا بـرب الخلائق
فصدّ عن الدنیا و من تبع الهوی — و تختار فی الطاعات ارضی الطرائق

الفصل الخامس فی معـاملة الفقر .

سُئل رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الفقر. قال: «خزانة من خزائن الله. ثم سُئل: «ما الفقر؟» قال: «کنز من کنوز الله.» ثم سئل الثالث: «ما الفقر؟» قال: «لا یعطیه الله الا نبیاً مرسلاً او صدیقاً مؤمناً کریماً علی الله تعالی».

بدان وفقك الله که فقر سر توحید است و خلاصهٔ معرفت است و آب ربوبیت است که گرد و غبار عبودیت از چهرهٔ روح مقدس او نشسته است و لباس تفرید ازلی است که جان اهل معرفت بدان لباس متلبس است. تا تو هستی فقر آن تو نیست و چون فنا شدی فقر لباس عزت تست که «الفقر الانس بالمعدوم و الوحشة بالمعلوم. چون در فقر فقیر شدی از فقر غنی شدی و غنی اوست و تو نیستی که «و الله الغنی و انتم الفقراء.»[2] سرّ فقر از گفت فقیر بیرونست. و شیخ الاسلام قطب الدین احمد الجامی قدس الله روحه درین معنی بدین اشارت قطعه‌ای فرموده است:

پرسید مرا دوست که فقر از چه عیانست[3]
آنرا چه صفت گوئی و آنرا چه نشانست

گفتم که چه جوئید و چه پرسید دم فقر
آن کس که فقیر است خود از خود [illegible]

این فقر یکی برق است از عالم باقی
از دیده و دل بیرون [illegible]

۱ ــ تصحیح قیاسی [illegible] ۲ [illegible]
۳۸ از سورهٔ محمد ۳ تصحیح قیاسی [illegible]

Marfat.com

گه عین حیوتست و گهی عین مماتست
موت تن خاکی و حیوة دل و جانست

و شیخ الاسلام قدس الله روحه این [دو] بیت فرموده است :

خواهی که دلت محرم این فقر آید باید که دلت بدون او نگراید
چون از خود و هر دو کون بیرون آید شد محرم فقر و فقر او را شاید

فقر کیمیائیست که چون بر مس وجود آدمی گذر کند او را رنگ خود دهد . نشان نزول فقر بر دل آنست که حالت وطبع فقیر از آنکه بود بگرداند و نهاد طبع شیاطین و سباع وخصال ذمیمهٔ آدمی چون ظلم و طمع و حرص و بخل و غضب و حقد و حسد و تکبر و عجب و پندار و امثال این از عالم ترکیب او رخت بر گیرد، و رایت دولت او در عالم توحید بلند گردد، و سرّ این حدیث که « الفقر فخری » روی نماید، ومعنی این آیت درحق وی درست و راست آید که « ولاتحسبن الذین قُتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احیاء عند ربهم [یرزقون] »[1] .

بدانکه فقیر صفت گوی دارد در میدان، که گوی نه بخود بمیدان رود و نه بر مراد خود گردد و نه زخم بمراد او کنند، و نداند که چند خواهند زد و نداند که تا کی خواهند زد و نداند که چرا می‌زنند. همی زنند از چپ و راست. از پس و پیش و جمله بر زدن او حریص و بزدن او مفتخر وشادمان، و سلطان و حشم و رعیت جمله بر پی او نهاده و شتابان و دوان و تازان . تا من پیشتر رسم بیشتر زنم و او خود در میانه بی جرم . هر که برین اصل از خود چیزی ساخته است. بودنیها بوده و گفت و گوی در میان [نه] و کار دان کارمی داند. « جفّ القلم بما هو کائن الی یوم القیامه ».

تو کنون هر چه گفت خواهی، گوی
بودنیها بود و رفت قلم

۱ ــ آیهٔ ۱۶۳ ازسورهٔ آل عمران.

Marfat.com

قال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرّم الله وجهه :

قضی الله امرأ وجف القلم — و فیما قضی ربنا ما ظلم
ففی الأمر ما خان لمّا قضی — وفی الحکم ما جار لمّا حکم
بدا خلق ارزاق ابداننا — وقد کان ارواحنا فی العدم

نشان فقیر آنست که تا هر چه الم و حرص و طمع و آرزو و هوا و شهوت و امثال این است از دل او رخت بر نگیرد و رقم نفی بر دل نکشد و نفی و اثبات محو نگردد. این معنی در قلب آرام نگیرد. والله اعلم بالصواب.

اول قدم فقیر سر باختن است — سر از همه اغیار بپرداختن است
چون باخته شد سر و بپرداخته سر — بی سر سر کار دگری تاختن است

بدانکه فقیر در میدان فقر بی حسرت و حیرت نبود. بودش حیرت است و نابودش حیرتست و شنیدنش حیرتست. وخودرا فقیر دانستن بند فقر است و بدانستن که بدانستم هم بند است. هر که قدم بتقلید در کوی فقر نهد بدر زندقه بیرون شود که کاد الفقر ان یکون کفرا. و این قطعه شیخ الاسلام قطب الدین احمد جام قدس الله روحه در معنی فقر و صفت فقرا اشارت فرموده است :

این کار دل و فقر یکی بحر عظیمست
فقر و ازل و عشق و ابد یار و ندیمست
هر کو نه فقیر است ره فقر چه داند
در کام هوا مانده و از خلق نه بیم است
همواره دل و جان فقیرست سوی دوست
بر دوست فدا کردن جان [illegible]
این فقر ز دل برده همه رحمت و شفقت
بیدار کند بر دل و بر جان [illegible]

Marfat.com

هر کس که نرفتست ره فقر چه داند
مرعاشق را دایـم فرزنـد یتیم است
خوارست تن عاشق نـزدیك دل وی
دل با طرب وشادی و تن سخت سقیم است
نه بیم زسلطان و نه بخشایش برخود
نه در ره دنیا و نه در راه نعیم است
مشکل سرو سودای تو بگشاد براحمد
جزعشق دلم نیست خداوند علیم است

چگویم از فقر که کس را سمع استماع آن نماند که او بلباس فقر در آئینهٔ دل فقیران تجلّی میکند و آن آئینه درغلاف غیب غائب است. سخن بتطویل انجامید. بدانکه فقر از حکایت بیرون است و از گفت و گوی مبرّا، ازیرا که هرچه حکایت است گفت و گوی است و دکان داریست نه فقیری.

ولست بنظّار الی جانب الغنا ، اذا کانت الغنا فی جانب الفقر
و انی لصبار علی ماینوبنی وحسبك ان الله اثنی علی الصبر

وقیل : الصبر ترك الاضطراب والتعلق .

الفصل السادس فی معاملة الصبر .

بدان وفقك الله که صبر ازصابری نگریزد وصابر ازصبر دروی گریزد . صبر ستیهندگـی است وستیهندگی از بی معرفتیست، چون حق حق است صبر چیست؟ و صابر کیست؟ ودرقهر صبر نا کردن از نایافتن است، والله اعلم. قال رَویم : «الصبر ترك الشکوی من الم البلوی.» واگر نه؛ باقهر او که برآید؟ که یك صدمت ازمبادی قهر او صد هزارجان نبی وولی منهدم کند. صبر در لطف از ناتمامی است واگر نه صولت قدوسی صبر صابررا بی سرمایهٔ صبر نگذارد. والله الهادی .

شعر

الصبر مـرّ کالـصبر لکـنه حلو الـثمر

ان کان مغرسه العنا قد کان مجناه الظفر[1]

اگر خواهد که هست او باشد از نیستی اثری بجان وجودی گمارد تا نزد جان ازجودی بهره مند گردد واز جانان برخوردار شود .

جان جانرا ببذل یابی ، نه جان جان کی برایگان یابی
رو ببر از حیوة حیوانی تا شوی زنده جان جان یابی
گر شوی فانی ازحیات فنا زندگانی جاودان یابی
جان جودی بود نه جان وجود که حیات ابد از آن یابی
این حیات وجود چیزی نیست ترك این گیر بو که آن یابی
مرحبا مرحبا درآی درآی تا ز وحشت بکل امان یابی
پاك بازان چو جان برند از آن هرچه یابند تو همان یابی
آنچه نی کس شنیدونی کس دید هر دم ازدوست بی کران یابی
سخن قطب را درین معنی پر جواهر چو بحر وکان یابی
ای محمد بکوش تا خود را با چنین قوم در میان یابی

صابران را درین مقام این صبر است، اگر درین بمانند درمشاهده باقی مانند وشرط صبر رسم صبرست. اما عاشقان درمقام عشق ازصبر بیگانه شوند وصبر با عشق پای نیارد و عشق با صبر فرا نسازد ،چنانکه شیخ الاسلام قطب الدین احمد الجامی قدس الله روحه العزیز گفته است :

صابری با عاشقی هرگز نیاید سازوار
گر کسی گوید که آید ازوی این دو [illegible]
آتش سوزان بسوزد هرچه آید پیش او
کی دهد آتش کسی [illegible]

والله الهادی والموفق والمعین .

تصحیح قیاسی . در متن : ان کان مغرسه العشا قد کان مجناه الظفر

Marfat.com

الفصل السابع فی معاملة التوکل.

التوکل هو اتکال القلب الی الله والانقطاع عما دونه.

معاملهٔ توکل آنست که چشم دل بروعدهٔ حق تعالی افتد تا بحق از غیر حق فارغ آئی، که راه ازو بدو بری نه ازغیر او بدو، ودر رسم نروی کدا گردر رسم او نگری در توکل کافری، واگر ازو درو نگری در توکل موحدی که «التوکل اسقاط الخوف والرجاء ممن سوی الله.» توکل باران یقین است کداز بحر جود حق بر زمین دل بندگان او تعالی و تقدس می بارد و انواع ریاحین حقیقت ویقین بر ویانـد و اجناس نباتهاء هر گونه ظاهر گرداند ووحشتهاء شبهات هوائی و نفسانی بردارد تا زحمت هوا ووحشت فضول نفس ازسبیل سائلان دور گرداند تاسالك آسوده ومرفه الحال براه فرو تواند رفت وبسلامت بماند. چون منظور نظر حق گشت محفوظ عظمت او شد، معصوم حق کی بغیر حق آلوده شود ؟ قال ابوالحسن الوزان رحمة الله علیه: «الاستکفاء بالله والاعتماد علی الله » اما نیك نظر کن که هر که بآخر توکل کند درمبدأ کار متهم بوده است؛ واگر نه چه معنی دارد که حق از آن تست پیش از وجود تو باو وجود تو بی وجود تو که برو توکل کنی. هر که ازدرهستی درآید حاجتمند توکل نباشد که توکل کردن گوئی که ازغیر درآمدن است؛ واگر نه جانرا باحق انس است. چون دل ازغیر فارغست حاجتمند رسم توکل نیست که نه وقتی بیگانه بود واکنون آشناست که ازغیر او بدو توکل کند، برسم توکل درآمدن نشان پراکندگی دلست وتشویش اوست. والله اعلم.

وشیخ الاسلام قطعه‌ای فرموده است درین معنی :

دل را بهر که دادی جز دوست آن خطا دان
وز هر چه بستدی دل جز دوست آن عطا دان
مغلوب هر چه گشتی آنی ز راه معـنی
در صورت ار بمانـی معنی زخـود جدا دان

Marfat.com

صورت چو هست فانی معنی چو نیست حاصل
جُست بقا محالست اینجا یقین فنادان

نقد بقات باید، بگذار هر چه فانیست
چون محو گشت فانی در ضمن آن بقادان

از خویش و هردو عالم آزاد باش و فارغ
چون این قدم نهادی از دوست مرحبادان

در عشق باش راسخ کز سوی دوست هر دم
عشاق کوی او را آواز الصلا دان

این مطهر آرد دل تحفه پیش عشقت
بیرون ز دل ندارد ور دارد آن فدادان

گردم زند درین ره بی‌عشق تو محمد
آن دم مباد ویرا او هست زو خصادان

چه جای آن حدیثست؟ توکل پیرایهٔ عاشقان است و [illegible]
و مونس جان عارفانست و همراز محبانست و کفایت مریدانست و [illegible]
و سرور سوختگانست و جنت سرانداز آن است و عروس [illegible]
آشفتگانست. کجا جویم آنرا که در وقایع تجلی [illegible]
حفظ عنایت است که بروی خوب‌خوبان معرفت [illegible]
غیر نگاه دارند. و شیخ الاسلام احمد قدس الله روحه [illegible]
او متوکل نبود ایمان او را سه رخنه بود: اول میخ [illegible]
پل یقین. اما هر کرا میخ اخلاص نیست از ایمان [illegible]
ایمان نیست ایمان او در مخاطره است. و هر کرا [illegible]
گرفتارست. والله الهادی للصواب والتوفیق والمعین.

[illegible]

Marfat.com

و افنیة الملوك مُحجّبات و بـاب الله مفتوح الفناء

الفصل الثامن فی معاملة الرضا.

عن ابن عمر رضی الله عنهما عن النبی العربی صلی الله علیه و سلم انه قال : « ان لله تعـالی فی الارض عباداً قلوبهم انور من الشمس وفعلهم فعل الانبیاء و هم عند الله افضل من الشهداء لیس لهم فی الدنیا من الـدنیا قلیل و لا کثیر . رضوا بما قسم الله لهـم و رضی الله عنهم.» فقال ابن عمر: « من هم یـا رسول الله؟» قال : « الزاهدون فی الدنیا و الراغبون فی الآخرة والراضون بقضاء الله و قدره ».

بدان وفقك الله که رضا صفت اوست تعالی و تقدس و آن صفت آنگاه در تو پیدا آید که تو از صفت خود بی صفت گردی و او را بدو بشناسی و از خود بـدو پردازی بی‌حکم تا حکیم بوی . اما مرغ رضا چون از آشیان عزت بر پرید محل خود طلب کرد که آن جان جانست مترفرف شد بجناح معرفت ، در حدیقهٔ جـان مردان دین و بوستان سرای اهل یقین منزل ساخت، و چون بیگانه یافت متوحش شد از آن بیگانگان و نامردان . اما رضا بر سه وجه آمد : رضا ازو و رضا بدو و رضا درو . رضاءِ ازو مسلمانیست،و رضاءِ بدو عارفیست، ورضاءِ درو سوختگی است. رضاءِ ازو سکون در حکم است و رضاءِ بدو سکون در مشـاهده است و رضاءِ درو بی رضا بودنست . رضا در حکم شاید و رضا در حق نشاید زیرا که اگر راضی شود خرسندی در وی تقاضا کند، و هر که خرسندست موقوفست و هر که موقوفست از اسرار بیرونست . اما رضا بـر سه قسم است : رضـا قبل نـزول القضا ، و رضا عند نزول القضا، و رضا بعد نزول القضا. [رضا بعد نزول القضا] ظالمانراست و رضا قبل نزول القضا سابقانراست و رضا عند نزول القضا مقتصدان راست .

اما آنچه مبادیست رضاست و آنچه انتهاست رضا نیست. رضا آنست که چون او ترا بعبودیت پسندید تو او را بربوبیت بپسندی. و بی رضا آنست که هر چه یابی ازو نگذری که شرط ره روی ایستادن بی رضا نیست که الرضا باب الله الاعـظم و

Marfat.com

جنة الدنیا و ملك العارفین. بر در مقام کردن و در باغ بر یك جای آرام ساختن نه سلوك عارفان و محبان و عاشقان بود.

این قدر نشان معاملاتی که سالکانرا است گفته آمد که کیفیت حقیقت آن تمام در گفت نتوان آورد زیرا که در کار نیاید و کار ورای گفت و گوی است. چنانکه شیخ الاسلام قدس الله روحه هم بدین معنی اشارتی فرموده است:

بیت

هرچه آن از گفت و گوی است آن ره عشق نیست

عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست

اما معامله بر سه قسم است: قسمی عام را است و قسمی خاص را و قسمی اخص را. آنچه عام را است تهذیب اشباح است و آنچه خاص را است تطهیر ارواح است و آنچه اخص را است تقدیس اسرار است و اهل مشاهده ازین [illegible] زیرا که از گلخن طبیعت بگلشن حقیقت [illegible] سرشت گوهر ایشان از صرف زمین بیرون [illegible] که بنور حق منور اند و بصفت او تعالی [illegible] حین عبودیت در گردن ولایت [illegible] که آن رسید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

شعر

[illegible]

[illegible]

Marfat.com

الباب العاشر
فی معرفة الارواح

وفیه ثلثةفصول .

الفصل الاول فی حقیقةالروح .

بدان وفقك الله که چون حق سبحانه و تعالی خلق را از عدم بوجود آورد و تخم مخلوقات در مزارع مقادیر بپاشید و در صحراء حدوث نبات اجسام برویانید و دهر و زمان و مکان در یکدیگر کشید و وحوش و طیور و جواهر و اعراض در عالم پیدا گردانید و طبائع اربعه بمسمار قدرت در فطرت بنی آدم محکم کرد و اخلاط اخلاق مدیحه و ذمیمه بعلم قدیم در اصداف قلوب در بحر صورت منعقد گردانید و جلباب عظمت در سر مکنونات کشید و در دامن گریبان افلاك و بروج آفتاب و ماه و ستاره گردان کرد ، چنانکه خواست تا خود را بر عالمیان عرضه کند تا او را بدو بدانند.چنانکه پیشوای کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم حکایت کرد از حق جل جلاله که « کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اُعرف .» پس چون دانست که کس او را بی او نداند در نقاش خانهٔ قدرت، نظر کرد بمهر در معادن الوهیت. پس از مهر مُهر بر صفات خویش نهاد و از بی مثلی و بی نقشی نقش ارواح ظاهر گردانید . چون از تمامی تمام شد کسوت صفات در وی پوشانید و پرتو ذات بروی افکند تا طراوت معنی حقیقت گرفت و پرتو جمال عزت یافت و قاعده بقالب وارکان آمد که «الروح جوهر الحیوة .» دانائی و بینائی و شنوائی و گویائی و بویائی و گیرائی و روائی قالب بوجود او موجود آمد و بفقد او مفقود.« الروح الذی لایحصل الحیوة الا بوجوده .» جادهٔ جود وجای

Marfat.com

شهود و موضع فضل و مکان کرم و مقرّ قرب و مسکن قدس و محل حیوة و بستان انس ووادی مودت و بحر محبت وساحت سکینت و شرع شریعت و طارق طریقت و سبیل مکاشفه روح مقدس آمد. دلیل برصحت این قول، قال‌الله سبحانه و تعالی: «ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین» تا آنجا که «ثم انشأناه خلقا اخر فتبارك الله احسن الخالقین.»[1] تا خلق آگاه گردند از بزرگی وجلالت و پاکی وطهارت روح و بدانند که وی مثل نطفه وعلقه وجنس لحم وعظم ومانند عروق ومفاصل و شکل وشعر وغیره بشره نیست. وچگونه مثل وجنس تواند بود که این جمله بی‌روح خامد و جامد اند وبا روح حی ومتحرك. وآلت عمل وی اند ومستعمل ارادت واختیار وی. «ولیس المسخر کالمسخر ولا الالة کالمستعمل ولا الراکب کالمرکوب».

واثر بزرگتر بزرگی روح آنست که حق تعالی در قصهٔ آدم وملائکه بدان اشارت قال‌الله تعالی: «فاذا سوّیته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین.»[2] [سجدهٔ] آن [ملائکه] ومطهران بنفخ روح معلق کرد که اگر آن روح از ایشان پوشیده نبودی ومطهرات دیدهٔ ایشان نبودی ودر مکانت وقربت بحضرت الهیت بر ایشان مقدم نبودی وبسر قدم بقدی السدرة المنتهی سزاوارتر نیامدی، مسجود ایشان نشدی. وچون نفخ روح در آدم علیه السلام نه از علی تا ثری بشعاع نور وی تابان ومنور شد. وذره ذره از حرارتی این معنی در آن آفتاب تپش وحیوة نو یافتند. هیبت تسخیر در جمله کون ولایتی افتاد و سیاست «انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان»[3] از لی در جان جمله مخلوقات افتاد. اما عقلاء واما عظمت آن تپش لشکر جانی وغلامی بر میان جان بستند. جبرئیل [را] در [ده] هزار [سال] یک بار [بیش] نیامد. اما نفخ روح هر ساعتی وقتی پیدا آمد. ابواب علم آسمان وخزاین وآرایش دیده حسن [را] دل گردند. هوای وقتی جمله بیابان پیش جمالش سجده [کنان] وقتی اید مسخر و [کمین] خواهند بود [تا] بدین حرمان [از] [ده] [سال] [۷۲] [۳]

---

۱. آیه ۱۲ تا ۱۴ سورهٔ المؤمنون ۲. آیه ۲۹ سورهٔ حجر ۳. آیه ۷۲ سورهٔ احزاب

Marfat.com

وسرمداند . امّافی الجنةو امّافی النار. والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب .

الفصل الثانی فی صفة الروح .

بدان وفقك الله که روح در قرب متواریست . نزد دیدهٔ بی دیده عیانست . ودر شبح انسان نهانست. دل عرش اوست.وصورت قصر او.و کونین میدان او. وازمعرفت گران بار اوست . شرف عیان دارد. زیرا که سخت پنهانست . طراز رحمن دارد . زیرا که از انسانست . خلیفهٔ حقست در دارالضرب صورت آدم. پیشوایش عقلست . حاجبش فهم است . مفتش سرّ معرفت . لبّش حکمت است . حرفتش عشق است. دیدنش حق است . جوهر لایزالیست که قوتش بقاء ابدست . عبادتش انشراد است . دولتش اتحاداست. مرتعش انبساط است.مرکزش آیاتست، فعلش سوختن حجابست. غواص بحر قدم است. سوار میدان ازلست . چاوش بارگاه ابدست . از حق شنود بی واسطه. وباحق گوید بی واسطه. حق را بیند بی حجاب. سائقش حق است.مطربش حق است. ندیمش حق است.وشیخ الاسلام شهاب الدین اسمعیل قدس الله روحه فرماید:

لسعت حیة الهوی کبدی ♦ فأرحنی بریقك الراقی

والوجا الوجا الوجا اذا التفت ساق قلبی الحزین بالساق

نعره نی از سماع ،از مطرب مست نی از شراب،از ساقی

هر زمان ساقئی دگر مطلب که پسندیده نیست ذوّاقی

مرغ آشیان وصالست که در آسمان هویت بجناح احدیت پرواز میکند. قاتل نفس است بی دیت. خازن حق است بی غلط. زبان علم است اگرچه در انسانست. حیوة عالم است. وتد طبایع است ، حاکم خلایق است. دیده از دیدنش کوته است.عقل در معرفت گوهرش قاصر است . عارفان بینند ولکن بحقیقتش ندانند. هر که او را بشناسد حق را بشناسد که « من عرف نفسه فقد عرف ربه آیات حقست در بلاد حق . قوله تعالی : « سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم . »[1] جوهریست در صدف صورت

۱ ـ آیهٔ ۵۳ از سورهٔ فصلت .

الفصل الثالث فی الاعتقاد

Marfat.com

را نداند، اگرش بینی عاشق شوی، زیرا که وجود او[خلعت]«خلقتُ بیدی» دارد ودر چشم سرمهٔ لایزالی دارد ، و در گوش گوشوار سبّوحی دارد، واندرذات حلیهٔ «ونفخت فیه من روحی» [1] دارد ، ودر برحلّهٔ «ثم انشانأه خلقاً آخر فتبارك‌الله‌احسن الخالقین» [2] دارد. الله اعلم بالصواب، العفومنتظروالعفومرجوّ،والله الهادی و المعین والموفق والیه‌المرجع والمآب. خواجه حکیم سنائی فرماید رحمة‌الله‌علیه :

گفتم ای جان بدین نکوئی تو — از کجائی مرا نگوئی تو
گفت من دست کرد لاهوتم — قاید و رهنمای ناسوتم
اول خلق در جهان مائیم — نه همه جای چهره بنمائیم
نزد نااهل و سفله کم گردیم — در جبلت ز خلقها فردیم
سکوتی کلام و الکلام سکوت — ولی طمع احیا به و اموت
ولیس لروحی غیر وصلك راحة — ولا لفؤادی غیر قربك قوت

۱ــ آیهٔ ۲۹ سورة‌الحجر. ۲ ــ آیهٔ ۱٤ سورة‌المؤمنون.

Marfat.com

الباب الحادی عشر
فی معرفة العقل

وهو خمسة فصول .

الفصل الاول فی کیفیة العقل .

عن ابن عباس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم. قال: «اُسس الدین علی العقل وفُرضت الفرایض علی العقل وحُرّمت المحارم علی العقل وما عرفت قدر ما اُعطیتَ وما عُبد الله تعالی الا بالعقل» .

بدان وفقك الله که حق جل جلاله بنی آدم را بشرف عقل مخصوص کرد [illegible] ودل اورا بنور عقل مزین و منور کرد. تا موافق آید در همه احوال بندگی [illegible] حق را عزوجل. که عقل آلت معرفت وعبودیت است ومعرفت آلت [illegible] که عقل احکام راست . ومعرفت اعلام را . و بنور عقل فهم توان کرد [illegible] وباطل وخیروشر. کما قال النبی صلی الله علیه وسلم: «العقل نور فی القلب یفرق بین الحق والباطل.» عقل وزیر روح است . وخازن وجودست. وکاتب وحی الهام [illegible] دفتر پیغام است. اختلاف را مزین اوست و افعال را معلم اوست [illegible] وزاجر وسواس. بیّاع کاروان دلست. ورئیس اعوان کل اوست [illegible] و معجون طاعت آمیزد. شارع شرعست . حاجت [illegible] بودی سلالهٔ فخار انسان در ملك بنظام عبودیت نبودی [illegible] کرد میزان بازار خلق بر اوامر ونواهی حق. [illegible] حضرت بیرون آید. بوسیلت او خیال [illegible] درج قوت حافظه ودیعت نهد .

Marfat.com

اما عقول بر چهار قسم است : اول عقل غریزی . دوم عقل الهامی. سوم عقل ادراکی و آنرا مجازی نیز گویند و چهارم عقل حقیقی و آنرا کلّ گویند. والله اعلم بالصواب .

الفصل الثانی فی صفة العقل الغریزی .

بدان وفقك الله که عقل غریزی معنئی است که حق عز وجل در خلقت بنی آدم تعبید کرده است تا بدان تمییز کنند میان افعال محمود و مذمـوم. قال اهل الکلام: «العقل ممیّز والعلم حقیقة والمعلوم بعد التمییز.» واو بدین صفت موصوفست. وازجملهٔ حیوانات آدمی بدین صفت ممتازست. زیرا که بکارهای مهم که متعلق است بعالـم جسمانی بر وظاهر شود. واومتولی اشخاص است درطاعات. ومحل این عقل درصورت بنی آدم دماغ است. اما این عقل هم استراق کند از عالم دل، وعلوم الهی از آنجا گیرد وزیادت و نقصان پذیرد زیرا که بنفس خویش قویم نیست. وتا او تمام و پیرده او بکمال نباشد عالم طبائع بنظام نتواند بود و نباشد . وبالله العون والتوفیق .

الفصل الثالث فی صفة عقل الالهامی .

بدان وفقك الله که عقل الهامی خطابات حق است تعالی وتقدس که لحظه بلحظه بدل میرسد وبدان افعال حق از افعال خلق میداند و صنایع و بدایع ومقادیر باری عزشأنه بدان می‌شناسد وبقوت آن نور در آیات حق عزوجل سیر میکند. و هر ساعت ازحق فیض زیادت می گردد و قدم ازحدوث جدا میکند. وطوارق قهر ولطف بین می کند، ازحضرت ملکوت تهذیب اسرار میدهد. ومقامات را فراشی میکند. وحالات را گدائی میکند. ومحل این قوه در وجود مردم صدق ضمائرست. که از فطنت مدت درعالـم عالـم و متعلم می‌شوند . واگر این نبودی عالم دل را شیاطین زحمت بیشتر کردندی واز کتاب وسنت وشریعت تمام بر نخوردندی . اوست که غوامض علوم را مبین است . واشکال مجهول در لطفیات و قهریات این عقل دریابد و بداند. تا دل در مکاشفات غلط نکند. وعن بعض اهل العلم: «العقل حجة الله ودلیل الله لانه آلة الاستدلال

Marfat.com

و آلة کسب العلم و آلة النظر فی البراهین والآیات.» و العلم عندالله تعالی والله الهادی للصواب.

الفصل الرابع فی بیان عقل الادراکی.

بدان وفقك الله که عقل ادراکی حق تعالی در جبلّت دل آفریده است، در همه احوال بهیچ وقت جمع نشود، زیرا که دل منقلب است از ارادت، که گه در لطف افکند و گه در قهر. از آن مجازی گویند که بر دوام نیست، چون جمع بود هیچ طاعت درین نهاد نقصان نگیرد، وچون متلون ومتفرق بود اوامر ونواهی شرع بهم در آید. ومحل این عقل دلست ودل بدو زنده است. وعن بعض الحکماء انه قال: «العقل للقلب بمنزلة الروح للجسد وکل قلب لا عقل له فهو میّت وهو بمنزلة قلب البهائم.» وقال بعضهم: «العقل عین القلب.» وچون حق تعالی خواهد تا قضا وقدر در عالم بشر نافذ گرداند آن نور را از دل منطمس گرداند ودر حجاب کند.

الفصل الخامس فی بیان عقل الحقیقی.

بدان وفقك الله که عقل حقیقی آنست که پیش از وجود موجودات حق تعالی بیافریده است. که «اول ما خلق الله العقل» واورا از نور صرف آفرید، و باو خطاب کرد. عن الحسن البصری رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم یقول: ان الله تعالی لما خلق العقل قال له: «اقعد فقعد» ثم قال له: «قم فقام» ثم قال له: «أقبل فأقبل» ثم قال له: «أدبر فأدبر» ثم قال له: «تکلم فتکلم» ثم قال له: «أنصت فأنصت» ثم قال له: «انظر فنظر» ثم قال له: «انصرف فانصرف» ثم قال له: [illegible] وعزتی وجلالی وعظمتی و[illegible] وسلطانی و[illegible] واستوائی علی عرشی وقدرتی علی خلقی [illegible] منك، بك أعرف و بك أعبد و بك أطاع و بك أعطی [illegible] علیك العقاب».

پس اعاجیب ربوبیت بدو نمود [illegible]

بعالم جسمانی فرستاد، و بودیعت بروح روحانی داد. و محل این عقل روح مقدس است. وچنان متحد اند که ایشانرا ازیکدیگرهر کس بازنداند، مگر کسی که حق عزاسمه اورا بر آن اطلاع دهد. اوست که غرض موجودات است و خلیفهٔ احیاء و اموات است ومخاطب مخاطبات است وقابل کراماتست وسرّ فراساتست، وطیر مکاشفاتست وشاهد مشاهداتست. اوست که درحقائق موافق حالاتست. وازخبیثات بشریات واز کسوت طبیعیات متفرد است زیرا، که گلی است که در بنی آدم پدید آمده است. تاساعةً فساعةً روح ناطقه اش می‌بوید، وبطیب او در معرفت متمکن میگردد. این عقل است که در بازارقدم نورحکمت خریدوسَلَب نفس برهم درید. اوست که باقی ماند باروح مقدس سرمد که بقای جاودانی دارد. چندانکه کشفش بیشتر نوراین عقل بیشتر و بکمال هرگز نرسد، زیرا کـه این حدیث را منتهی نیست، و هـرگز بنرسد. و این عقلست کدحقایق معرفت اشیا بدو در بتوان یافت. قال اهل الکلام: « العقل جوهر بسیط یُدرك الاشیاء بحقائقها».

شعر

اذا کنت ذا عقل صحیح فلایکن
عشیرك الاکل من کان ذا عـقل
فذو الجهل ان عاشرته او صحبته
یصدّك عن عقل و یُغویك بالجهل

امامعرفت عقل برسه‌قسم‌است: قسمی‌عام را و قسمی خاص‌را وقسمی‌اخص‌را.

امـا معرفت عام را بجواهر عقل بیش ازعقل غریزی نیست. ومعرفت خاص را تا بعقل الهامی بیش نرسد. ومعرفت اخص برمعرفت عقل کل است. که آن‌عقل حقیقت است، که درمسندغیب بردرغیب ترجمان حق است. بیش ازاین درعقل سخن گفتن برخود ستم کردن است، وخاطرو فهم ما بیش ازین بدین نمی‌تواند رسید، و این نیزجز بخلوات در صحبت وخدمت پیرحاذق مجتهد راست نیاید. اللهم ارزقنا

Marfat.com

ووفقنا یا عالم الغیب والشهاده .

شعر

یُعَدّ رفیع القدر من کان عاقلاً وان لم یکن فی قومه بحسیب
وان حلّ ارضاً عاش فیها بعقله و ما عاقل فی بلـدة بغریب

والله الهادی و الموفق للصواب والیه المرجع و المآب .

Marfat.com

الباب الثانی عشر

فی معرفة القلب

وهو ثمانیة فصول:

الفصل الاول فی معرفة القلب و کیفیته من حیث الصورة .

هو قطعة لحم صنوبری مودّع فی الصدر من الجانب الایسر وذلك منبعه ومعدنه .

بدان وفقك الله که صورت بنی آدم بر مثال کون است ودل در آن میان بر مثال عرش است. وروح را محل استوا قلب است. وچنانکه میان کون وعرش حجب است. میان تن ودل که روح است حجب است، چون حواس وطبایع ونفس وهوا وشیطان و دنیا و عوارضات و اخلاق ذمیمه ومدیحه وامثال ذلك. تا ازین حجابها نگذری بدل نرسی ومحل روح در قلب منظر انوار حق است. واین دل نی صورت مضغه دارد، تا بمحلی که آنرا دل گویند حجب بسیارست. وحق تعالی آن دل را دارالملك خود خوانده است. که «قلوب احبّائی دار ملکی.» سالك باید که پیوسته پاسبانی دل کند، و ابواب دل را مسدود دارد، تا هواجس ووساوس وطوارق قهر در او راه نیابد. وصورت این مضغه چون صدف در آن دریا. نفس ودل در آن مضغه چون دُر در صدف. وروح در او چون خاصیت دُر در دریا. [تا] اشکال صورت فرو نبری بصدف مضغه نرسی. وتا در صدف مضغه تصرف نکنی بدُر دل نرسی، وتا بدُر دل راه نیابی از معنی خاصیت او خبر نیابی وبهره نتوانی گرفت . والله اعلم بالصواب .

قطعه

دلی کو دل بدل مایل ندارد　　دلی باشد که آن دل دل ندارد

Marfat.com

بود یك قطره خون بسته آن دل — بجز نامی ز دل حاصل ندارد
دل اندر مضغه چون دُر دَر صدف دان — ولی در مضغه دل عامل ندارد
اگر بیرون خرامد زان صدف دل — دو عالم را یکی منزل ندارد
دل آن دریاست کو را هر دو عالم — اگر کشتی شود ساحل ندارد
دل آن باشد که دل را در دل از دوست — چو حق پیدا شود باطل ندارد
حدیث سرّ دل آنکس بداند — که دست و پای دل در گل ندارد
رموز دل بدل گویند مردان — زبان و لب، محل، قابل ندارد
کسی را باشد این معنی مسلم — که دنیا پیش دل حایل ندارد
مگو ابن مطهر رمز دل بیش — چو کس را دل بدین مایل ندارد

اما بدانکه غرض ومقصود این درویش دل ریش از شرح دل و بیان این طریق آنست تا مگر طالبان این طریق وسالکان این سبیل را، بعد البدایة والتوفیق، بواسطهٔ مطالعهٔ این شرح و بیان این راه دل از زنگار طبیعت زدوده شود و سینه از [illegible] هوا وغبار شسته و پاکیزه گردد، و در باغ دل وی گلبن فراست [illegible] فانه ینظر بنور الله تر و تازه گردد، بر آن گلبن گل تفکر [illegible] بشکفد. اکنون ما این معنی بحد قوت دانش خویش شرح دهیم [illegible] فهم خویش آشکارا کنیم، ان شاء الله تعالی. فنقول والله الموفق [illegible]

الفصل الثانی فی اسامی القلب و معانیها.

بدان وفقك الله که دل را مقامات بسیار است [illegible] [illegible] باشد، اگر بشرح آن مشغول گردد [illegible] [illegible] آنچه در وقت گنجد گفته آید که [illegible]

[illegible] که دل را ده نامست که آن معروفست [illegible] چهارم شغاف، پنجم حبة القلب و این را بچند [illegible] پنج داعیان خوانند و آن پنج دیگر [illegible]

Marfat.com

صدر، پنجم شهید، واین پنج داعیان شرّ اند. واین جمله‌را «دل» گویند. و هراسمی را معنی دیگراست،وازهریك درمقام او کاردیگر آید،همچنانکه شخص [را] نام همه تن است. اما هرعضوی را نام دیگرست، وازهراندامی کاری دیگر آید. آن دل همچنین است، واین کلمات از گزاف نمی‌رود، زیرا که بقرآن واخبارظاهراً ومعنی مقید است. درحدیث «قلب» قوله تبارك و تعالی: «من خشی الرحمن بالغیب وجاء بقلب منیب.»[1] وجائی‌دیگرفرمود: «ان‌فی‌ذلك‌لذکری لمن کان‌له‌قلب.»[2] وذکر «قلب» اندرقرآن‌بسیاراست. «فؤاد» را گفت : «ما کذب‌الفؤاد مارای.»[3] ومحبت‌به «شغاف» حواله کرده‌است کماقال‌الله تعالی: «قدشغفهاحباً.»[4] وشغاف میان دل است. ومحبت اصلی‌از آنجاخیزد.وایمان‌بغیب‌از«جنان»خیزد.قوله‌تعالی:«الذین‌یؤمنون‌بالغیب.»[5] گفته‌اندای بالقلب . «خلد» را گفت ، قوله تعالی: «اخلدالی‌الارض»[6] ای مال‌الیها. وامل از آنجا برخیزدواین معانی در قرآن بسیار است، و العلم عندالله تعالی والله الهادی للصواب .

الفصل الثالث فی خصال‌القلب .

بدان وفقك الله که خصال مدیحه‌ای که دل‌بدان حیات طیبه یابد چیست و از کجا خیزد، ومحل هریك دردل کجاست، تاطالب‌سیّاردداند که هریك از کجا باید جُست،وهرصفت از کدام محل باید طلبید. امابدانکه انتباه‌وبصیرت وهدی وعلم و معرفت وتفکرویقین‌ازقلب خیزد، قناعت‌وتوکل وشکروتفویض و فراست وخشوع وتقوی ازفؤاد خیزد، حیا وسخا وزهد وورع وصدق وتسلیم و رضا از جنان خیزد . محبت وصلابت وشفقت وحرمت و رحمت و غیرت و عبرت ازشغاف خیزد. انابت و خشیت وخوف ورجا وندامت‌وصبروحیرت ازحبةالقلب خیزد. ومعنیهاست دردل که درجوارح دیگر نیست، اماخداوندل بایدتادل بداند ودریابد. وشیخ‌الاسلام‌قطب‌الدین احمدالجامی هم بدین معنی درین‌اشارت قطعه‌ای فرموده است :

۱ ـ آیهٔ ۳۲ ازسورهٔ ق ۲ـ آیهٔ ۳٦ ازسورهٔ ق . ۳ ـ آیهٔ ۱۱ ازسورةالنجم . ۴ـ آیهٔ ۳۰ از سورهٔ یوسف . ۵ ـ آیهٔ۲ از سورة البقره . ٦ـ آیه ۱۷۵ ازسورةالاعراف

Marfat.com

والقطعة هذه

بکار دل فرو رفتم زمانی — همی جستم ز حال دل نشانی
که تا چونست احوال دل ما — که از دل با فغان بینم جهانی
تأمل کردم اندر دل بسی من — ندیدم هیچ خالی زو مکانی
بهر جائی که گوش و دیده رفتند — دل آنجا میر و اینها پاسبانی
بدانستم که از دل نیست آگاه — نه هر قاری نه هر صاحب قرانی
خداوند دلی داند که دل چیست — چه داند قدر دل هر بی روانی
دل راغب و حاسد سخت خوارست — چو بر خوان ملوکان استخوانی
عزیزست آن دلی کو باز طبع است — نجوید جز رضای غیب دانی
میان عارف و معروف این دل — همی گردد بسان ترجمانی
که داند قیمت این دل مگر او — خداوند کریم و مهربانی
ایا احمد دلت تسلیم کن زود — بشکرانه برو کن جان فشانی
که داری نعمت از جبار عالم — نداری نعمت از دست عوانی

خداوند دل کسی باشد که قیمت دل را داند و قیمت دل شناسد و داند که دل او چه [illegible] و از که میگوید و با که میگوید و چه میشنود و از که می شنود و از [illegible] و کرا در باز باید کرد و کرا در باز نباید کرد و کرا جای باید داد و کرا نباید داد [illegible] النفس از حدیث قلب باز داند و الهام از وسواس باز داند و خیر از شر فرق کند [illegible] دشمن جدا کند. از چنین کس و چنین دل فکرت راست و فراست [illegible] که ولایت دل ولایتی عظیم است و وسیع عرضی دارد و هر کس [illegible] و دشمن جانی و عرصه‌ای گرفته‌اند. اگر امیر بر ولایت [illegible] عالم و عادل و مشفق باشد و هر کسی را در مقام و پایگاه [illegible] دوست و دشمن باشد که جمله در ولایت بکار باید [illegible] بحصول پیوست. چنانکه شیخ الاسلام احمد قدس الله روحه [illegible]

بگردیدم بعالم در بسی من ندیدم هیچ شهری خوشتر از دل
ولایت را ز هـر والی نگهدار بشهر خویش اندر باش عادل

اما بدانك جملهٔ حیوانات آن گوشت پاره كه تو آنرا دل گوئی دارند، امـا دل كه دل‌شود بریاضت و مجاهده دل‌شود. والاجمله جانوران دل دارند. ودل ایشان بهتر از آن دلی كه ریاضت نیافته باشد. وازحجاب نفس وهـوا بیرون نیامـده باشد. زیرا كه آن حیوانات درمحل خطاب نیستند. وآدم وآدمیان یك طرفة‌العین از امر ونهی خالی نیستند، وآن دلها كه ریاضت نیافته بود، حق‌تعالی در حق ایشان چنین فرمود: «لهم قلوب لایفقهون بها» تا آنجا كه« اولئك كالانعام بل‌هم اضل.»[1] وجائی دیگر فرموده است كه «اولئك هم‌شر البریه.»[2] وهم‌دل است كه آن ازفریشته فرا بیشتر است كماقال‌الله تعالی: «ان‌الذین آمنواوعملوا الصالحات اولئك‌هم خیر البریه.»[3] ازهمه‌فرا بیشتر باشد. اما دل را چندان مدد باید داد كه ازغوغاء نفس وظلمت و حبس دنیـ وبند شیطان بصحرای عقل بیرون آید. تاپرتو آفتاب معرفت بـروی افتد. فراخود بیند، وفراكارنیز، كس اورا دربند نتواند آورد، واوهمه را دركار آرد.

امـا چون دل را درظلمت خانهٔ هـوا وحبس دنیا داری، وازغوغای نفس و عوّانان وشیطان بروی گماری، وساعتی روشنائی عقل بروی نیفتاده باشد. ونیز آفتاب معرفت بروی نتافته، ونسیم توحید بروی نوزیده. وحلاوت ایمان واسلام نیافته. و خود رانشناخته، وخیرازشر نادانسته، ودوست ازدشمن فرق نكرده. بتفكر ننشینیم ودرفراست‌دعوی كنیم، خنده كه‌ابلیس را ازما آید. واهل تحقیق این گروه را دست انبویهٔ شیطان گویند، بهترین چنین باشند. دیگران خود می‌نگر كه هریكی شیطانی باشند، كه خلق را از راه می‌برند، و از راه حق براه هوی دعوت میكنـند. و سر بوادی هلاكت فرومیدهند. نعوذبالله من سبیل‌الهواء والبدعة وبالله‌العون والتوفیق.

الفصل الرابع فی‌سلطنة‌القلب.

۱ ـ آیهٔ ۱۷۸ ازسورة‌الاعراف. ۲ ـ آیهٔ ٥ ازسورة‌البینه. ۳ـ آیهٔ ۷ ازسورة‌البینه.

القلب امیر الجسد و اسیر الحق. قال الله تعالی: «واعلموا ان الله یحول بین المرء و قلبه»[1]
بدان وفقک الله که دل سلطان است و عقل وزیر است و نفس و قالب با جملهٔ حواس
لشکر است. باید که سلطان را بسلطانی و وزیر را بوزیری بشناسی و جنود و عساکری
را بجندی و عساکری بدانی. و برهان و سلطنت دل خلعت آدم است علیه السلام.
قال الله جل جلاله: «انی جاعل فی الارض خلیفة»[2] صورت آدم را علیه السلام نخواند
بدین معنی اشارت کرد که صورت قشر و پوست دل بود. و معنی حقیقت قالب دل بود
و آن خون بسته که دل را قالب است. آنرا مضغه گویند. همچنان دان معنی قلب
را که حدقهٔ سیاهی و سپیدی چشم بینائی را. و بدانکه همچنان که جان را کیفیت و
کمیت معلوم نیست از بهر آنکه در غیب غیب است. و از تصویر مصوران و از تقدیر
مقدران دور. معنی قلب با مضغه همچنین است. و این بزرگواری و عظمت که خواجه
کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم قلب را نهاد که ان الله لا ینظر الی صورکم
ولا الی اموالکم ولا الی اعمالکم وانما ینظر الی قلوبکم و نیتکم [illegible]
عمر رضی الله عنه. قال رسول صلی الله علیه و سلم: قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع
الرحمن. وفی روایة قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن [illegible]
نیست باتفاق انبیا و اولیا و علما و حکما [illegible]
و فایده در عرض اکبر حق جل جلاله بقلب سلیم [illegible]
مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم[3] [illegible]
دید [illegible] بقلب منیب [illegible]
[illegible]
بر سلطنت و پادشاهی دل [illegible]
[illegible]
الجسد و اذا فسدت فسد بها سایر الجسد [illegible]

۱ [illegible] ۲ [illegible] ۳ [illegible] ۴
[illegible]

که معنی وحقیقت دل با مضغه چنانست که رؤیت باسواد و بیاض حدقه که بر جیست از بروج ببنائی عالم باطن . همچنانکه صورت عالم ظاهر تهیست از دانش وعلـم . صورت مضغه تهیست ازشناخت بینائی علم عالم باطن والله اعلم . واختص هذا العلم باولیاءِ الله واصفیائه ونجبائه وعلمائه وحکمائه .

اما بدانکه سلطنت دل دل داند ، وپادشاهی دل دل شناسد. عوام را نصیب از شناخت پادشاهی وسلطنت دل اعلام نشانها وشواهدبیش نبود ، اما بدانکه صدر در بدو آفرینش و ابتداءِ خلقت مشترك است میان عقل و قلب ونفس وهوا و شیطان و دنیا ، نفس را جای هـواجس شهوات و تدبیر کام این جهان و مُنیت جز در سینه نیست ، و هوا را گردن کشی براوامر و نواهی حق و راندن کار ها درحظوظ این جهـان ، وقالب را بدان گرم کردن ، جز درسینه نیست ، وشیطانرا جای وسوسه و انواع نزغات ومخادعات جز درسینه نیست ، دنیا را جای غرور و زینت و تفاخر و تکاثر جز در صدر نیست ، وعقل را متابعت اوامر و نواهی حق جل‌جلاله و کردن قالب بر کار آن جهان وطلب بقاءِ جاودانی جز درصدر نیست . و دل را تخت ملکت وپادشاهی جزدرسینه نیست، وتااین صدر جای وسواس وهواجس ونشایست شریعت وسنت وجماعتست . سلطان ومـلك دراین صدرجز هوا نیست.واگر ازین نهاد طاعتی و وعبادتی وحدیثی دروجود آید، عادتی وغفلتی بود. حرمت وتعظیم وحلاوت در آن صورت نبندد ، زیرا که سینه که موضع حواس حرمت و تعظیم است . ولایت هوا وشیطان است. طالب سالك باید که در بدو کارشغل وی تفریغ سینه بود از وسواس و هواجس وخطوات ونعقات ونزغات. وبکوشد تادل خود را ازمسوی الله باز آورد. و بغیرحق ندهد، تا راه این سالك برسبیل صواب و جادهٔ صدق وصراط مستقیم انجامه کند. والله الهادی والمعین والموفق للصواب .

دلرا بهرچه دادی جز دوست آن خطادان
وزهر که بستدی دل ازدوست آن عطادان

Marfat.com

ویقین داندتا درسینهٔ وی ازوساوس ونفثات ونزغات هیچ باقی ماند. وی برده واسیرهواوبندهٔ شیطان بود،وارادت وی تمنّی وآرزو بود ، وآرزو راه رفتن نبود . کمترقدمی در کوی ارادت آنست که مراقب وپاسبان خواطر وخیروشر بود، واین مشرب ومذهب نگاه‌دارد. تاویرا یقین گردد که ازولایت هوا وشیطان گذشت. چون اینجا رسید شعبه‌ای ازسلطنت وپادشاهی دل درصدر وسینهٔ وی پیدا گردد. والله اعلم.

الفصل الخامس فی حدیث النفس .

آمدیم بحدیث هواجس نفس وجوشش شهوات. وآرزوهای حلالی وکار [illegible] حواس وبطن وفرج ازطعام وشراب ولباس ونکاح وسکن. که درهریک ازین چیزها اسراف میکنند. وبرنمی‌خوانند که «حلالها حساب وحرامها عذاب» وفرق میان این گروه وشیطان آنست که شیطانیان را بدوعقوبت کنند . واین گروه را بعتاب بلیغ و حساب شدید. «من نوقش فی الحساب عذّب.» این گروه را زبانی بود بی دل ونفسی بود بی سر وجسدی بود بی عقل . درشهوت بانشاط وسرور بود [illegible] بـ کراهیت وگرانی . دوزخ شیطانیان روی در تن دارد و عتاب مسرفان [illegible] درجان. وحداسراف آنست که از کفاف زیادت بود. وشیخ الاسلام احمد قدس الله [illegible] فرموده است: «زیادت بر کفاف رنج تن است درین جهان. و [illegible] آن جهان». وچون در اندیشهٔ این مسرف حسن کفاف وقبح اسراف [illegible] رخت ازدل بر گیرد. ودرین مقام نوعی ازسلطنت دل [illegible] ظاهر وباطن پدید آید. وحقیقت ظاهر شدن سلطنت [illegible] اسراف ازصدرسینه نیست. زیرا که [illegible]

اسراف درحلال ومباح نسبت بنفس ودنیا [illegible] معصیت است. وقصد مؤمن [illegible] دانستن واجب است. تا آنچه مقصد شیطانست [illegible] مجاهده هردو نوع روشن گردد [illegible]

است.واین حد بر علماء محقق و کبار مشایخ پوشیده است وایشانرا روشن نشده است و بنده را پیوند واتصال بغیر حق وخدمت وبندگی حق تعالی محظور است وحرام. کما قال الله تعالی: «و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون.»[1] قال **اهل التفسیر**: الا لیوحدون. والله الهادی.

الفصل السادس فی الذکر والتفکر.

آمدیم بحدیث ذکر وفکر وفراست وظن وخیال که هر یك از کجا خیزد و دلرا بکدام اولیتر وفکر کرا مسلم بود.ودرچه شاید و درچه نشاید.وفراست کرا شاید و در کدام مقام پیدا آید. وظن از کجا برخیزد. وبر او اعتماد بود یا نه. و خیال از چه پیدا آید.

اما بدان وفقك الله که هر که در عالم ارکان است ذکر وی افضلتر از فکر بود که «الذکر زاد المحبین فی طلب المحبوب.» و هر که در عالم باطن است و از دل با خبر فکر وی فاضلتر از ذکر بود. که «التفکر حارس القلب عن الغرق فی بحر الغفلة.» و زیرا که در عالم ارکان ذکر صورت پذیر بود. که ذکر بزبانست وزبان از ارکان ظاهر است. وفکر صورت نبندد که فکر بدل بود ووی هنوز بعالم دل نرسیده است. اولیتر آن بود که ذکر گوید. ونشاید که فکر درین وقت بتکلف کند. زیرا که دل هنوز بنور مشاهدات عالم روحانی منور نگشته است واز بند وحبس نفس ودنیا وهوا و شیطان آزاد نشده وحجاب حب جاه ومال از پیش دیدهٔ وی برنخاسته. تفکر وی درین وقت چنان بود که کسی در شب تاریك ابر نالهٔ راه ندانسته و ناشناخته رود و هر چند که رود نرفته بود، و نادر بود که بمقصود آید. و النادر لا حکم له. و بشد که همچنان گم گردد. که نیز بار راه نتواند آمد. الا رنج بسیار تحمل کند. و این راه برین وجه نرفته اولیتر. و نیز بدانکه فکر وی گشایندهٔ دل نبید. زیرا که بنا وقت است و بنا جیگاه. و زیرا بذکر مشغول گشتن فاضلتر. که ذکر ملیّن دلست و منور دیدهٔ دل. و مفتاح گشایش فکر دل. که

۱ ـ [illegible] سورة الذاریات.

Marfat.com

«الذکر مصابیح السعاده ومفاتیح السیاده.» وهو اعلم. کما قال الله تعالی: «واتوا البیوت من ابوابها.»[1] ذکر زبان کلید گشادن در فکر دلست. کلید از دست بدهد هرگز گشاده نگردد. و بالله التوفیق.

لذکر الله اطیب کل شیء — فهل من ذاکر واللیل داج
یناجی ربه بالذکر ذکرا — الا سقیا بلیلة من یناجی

مثال ذکر با دل همچنانست که میوه با درخت. و میوه از درخت [illegible] پیش از آب دادن درخت و سبز گشتن او و برگ بیرون آوردن او [illegible] زیرا که این وقت نه وقت میوه است. این وقت وقت [illegible] از آب [illegible] و خار و خاشاک از حوالی او کندن و دور داشتن و منتظر [illegible] تا درخت تر و تازه گردد و برگ بیرون آورد و گل [illegible] شد طبع پدید آوردن میوه راست باشد و بوقت خویش [illegible] کتاب حق جل جلاله آنست. کما قال الله جل جلاله [illegible] سبب. مجاهده ذکر زبانست و هدایت سبیل [illegible] عمل صالحا من ذکر او انثی وهو مؤمن فلنحیینه حیوة طیبة [illegible] و اذکار زبانست. حیوة طیبة فتح باب [illegible] و حجب دنیا از جاه و مال از عالم انوار دل [illegible] که اول مجاهده بود که هدایت [illegible] انوار دل که حیوة طیبه است [illegible] زبان که مقدمه ذکر دل است [illegible] و جهالت اهل فکر دانند آن [illegible] خیزد و حق سبحانه و تعالی [illegible]

۱ ـ [illegible] ۲ [illegible] ۳ [illegible]

Marfat.com

یاد کرده است ، کما قال‌الله جل جلاله : « ان فی ذلك لآیات لقوم یتفکرون . »[۱] و جائی دیگر فرمود : « لعلّهم یتفکرون . »[۲] و در تفکر کسانی که تفکر کنند آیات بسیارست و در حدیث اهل ظن گفت کما قال الله تعالی: « یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم. »[۳] وجائی دیگر فرمود : « ان یتّبعون الا الظن وان الظن لا یُغنی من الحق شیئا. »[۴] واغلب ظن نه راست باشد. پس ازسر این وقت سر بگریبان پندار فرو برند ودرخود ودرعالم تفکر فرا پیش گیرند ودر وحدانیت ویگانگی وعظمت حق وتقدس ذات وصفات اوجل جلاله وقدم وحدوث و ازل وابد اندیشهاء فاسد ناصواب فرا کردن گیرند لیزدادوا رجساً علی رجس وظلمة علی ظلمة وحیرة علی حیرة. وازعهد آدم تا یومنا هذا اعتقادهاء باطل وطریقهاء ناصواب ومذهبهاء فاسد و دین نادرست و راههاء ناراست کژ ثمرهٔ فکر زیرکان خود پرست نارسیده است. عصمنا الله من ذلك بجوده .

اما فکر را خانه ومنزل قلب است، ازارادت معاصی دور وازبند هواجس ووسوس وغرور آزاد، وآراسته بانواع الطاف وتحف وانوار سرور واسرار زنده آب بر و کرامت. جمع درطلب سعادت، خاتمت راه یافته، بملکوت وحضرت عزت رسیده . والله الهادی .

شعر

اذا المرءُ کانت له فکرة ففی کل شیٔ له عبرة

اما تا اول اطراف واعضا بانواع ریاضات ومجاهدات ازوحشت جنایات من الکبائر والصغائر وزلّات پاك نکند، ودرهر دگی ازرگهاء ظاهر و باطن آب خشیت وهراس روان نگردد، مپندار که ازین دل تفکر راست دروجود تواند آمد . وچون این معانی دردل ثابت ومستقیم شد دل حلاوت طاعت به تن سپارد ووی حوالت معرفت اختیار کند ، پادشاه جل جلاله در فراست و تفکر بر وی گشاده گرداند . وفراست ازفؤاد خیزد واین فراست رسولیست ازرسولان حق تعالی وتقدس. والله الهادی.

۱ ـ آیهٔ ۱۲ از سورة الجاثیه . ۲ ـ آیهٔ ٤٦ ازسورة النحل . ۳ ـ آیهٔ ۱۲ ازسورة الحجرات.
۴ ـ آیهٔ ۲۹ از سورة النجم .

Marfat.com

وردالبشیر عــن الحبیب الاول بعــده التلاقــی ، بعد طول ترپل
اهلاً بسعدی و الرسول وحبّذا وجهُ الرسول وحب وجه المرسل
واحبــها واُحب منزلهــا الــذی حلت بــه واُحب اهــل المــنزل

واین رسول هر گز بدین بندهٔ مؤمن صاحب تفکر دست تهی نیاید، هر بار با تحفه وعطا آید. گاه نور یقین آرد ، گاه شکر آرد، گاه نورصبر آرد، گاه نور سمع اسرار، گاه نوربصر انوار، گاه کشف مستور، گاه ستر مشهور، گاه منشور ولایت دل، گاه نیستی نفس و هوا، گاه فرح قرب ، گاه شراب شهود، گاه تحفهٔ محبت ، گاه انس قدس آرد ، چون اینجا رسید از بندگی خود وخلق بیرون آمد، و بدیدن آیات وعلامات وحدانیت مشغول گشت. الفراسة مکاشفة الیقین ومطالعة الاسرار بعین التلاقی. والله اعلم .

الفصل السابع فی کیفیة الفکر .

بدان وفقك الله که تفکر درچه شاید کرد ودرچه نشاید کرد. قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: «تفکروا فی آلاء الله ونعمائه ولاتتفکروا فی ذات الله تعالی» تفکر چند سفر کند. در حدود خلق و آفریده سفر کند . چنانکه اندر اخبار منقول است «تفکروا فی الخلق ولاتتفکروا فی الخالق فانها طریق الضلالة الجهل» زیرا که اندیشه در کمیت و کیفیت وحیثیت وانیت سفر کند. واین جمله نعوت خلق است. و جلال احدیت ازین چیزها منزه است. وعن بعض اهل الاشارة التفکر علی ضربین تفکر فی الخلق وتفکر فی الحق. والعبد ممنوع عن التفکر فی الحق وامر الی التفکر فی الخلق. «قال الله تعالی: «ویتفکرون فی خلق السموات والارض» [۱] اشارت رفت. ازبدو انوار بوبیت اندیشه چون در لامع الله تفکر کند حق ویرا راه نماید. وچون در لطیف حیثیت تفکر کند [illegible] حبر جل جلاله اورا مشاهده گردد. وچون در لامع انیت تفکر کند [illegible]

۱ ــ آیهٔ ۱۸۸ سورهٔ آل عمران.

Marfat.com

عنصر و مایه و جسم و جوهر او را آشکارا شود. و چون در حیثیت چیزها تفکر کند، قدس او از مکان ظاهر شود. و چون در انیّت اشیاء تفکر کند منزهی وی از زمان و بیرا معلوم گردد. و کمیّت اشیاء مرآة رؤیت پاکی و طهارت بود. و حیثیت چیزها آینهٔ دیدبی نیازی و غنیت بود. و انیّت اشیا مرآة رؤیت ازلیت و ابدیت بود. و این معانی در آن حالت بود که دل در ارادت مستقیم بود، و از حجبها تمام بصحرای غیب آمده باشد و فتوح غیبی در این دل پر دوام روان بود و وی منتظر نور تجلی اعظم بود. اما در آن حالت که نور تجلی بود، نه خاطر بود و نه فراست، و نه ظن بود و نه فکرت. و از آن دل که محل روح است، منافذ است بملکوت. تا بذات عجائب غیب و بدایع و غرائب ملکوت می بیند و از آن محل بصفات انسانی فیض میفرستد. و الله الهادی. رُوی عن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرّم الله وجهه، انه قال: «ما من مؤمن الا و لداربعة عیون، عینان فی الرأس و عینان فی القلب یبصر بها امور الغیب و الشهادة، فاذا اراد الله تعالی بعبد خیرا فتح عینی قلبه».

و از هر منفذی چیزی دیگر مشاهده کند. از منفذی فیض انوار توحید بیند و از دریچهٔ محبت آثار جمال بوی رسد و از منفذ شوق بوی ریاحین احسان بمشام دل رسد و از دست عشق شراب الفت ستاند و از منفذی لطمهٔ فنا زنند و از دریچهٔ ابد لباس بقا پوشند و از دریچهٔ خوف در بحر عظمت افتد و از دریچهٔ رجا بدریاء محبت در آید و از آن بحر چندان دُر و جواهر قیمتی بر آرد که قیمت هر جوهری هزار جان مقدس بود.

فرستادم ببحر عشق تو دل — که آرد گوهر معنی بساحل
ولی بحری پر از موجست و آفت — درو غواصی دل هست مشکل
بود آبش بطبع آتشی کو — بسوزد هر چه دید از حق و باطل
بپرهیز ای دل ار چه رنج بینی — که گنج از رنج آید در کف دل
شوی مقبول اگر در عمر خود تو — کنی دری از آن دریا بحاصل
که داند قیمت آن دل که گردد — بقبول قبول دوست مقبل
فدای عشق بادا جان که هستند — شهید راه او مقتول و قاتل

Marfat.com

مسازابن مطهر در دو عالم — بجز در بحر عشق دوست منزل
محمد گر رود در بحر عشاق — عجب نبود که احمد هست کامل

اما اگر خواهی که دل را روشن تر بدانی و دریابی، تدبیرش آنست که شیخ‌الاسلام احمد قدس الله روحه فرموده است که «نفس مطمئنه غلاف دلست، و تا از غلاف دل نگذری بحقیقت دل نرسی، و گذشتن از غلاف دل باعتکاف کردن بر بساط امر و نهی، و مذهب و مشرب این سالک آن بود که حظ این جهانی و جزای آن جهانی از دل و سر وی ساقط بود و فرح و سرور این سالک بدان بود که من سزای آن آمده تا حق جل جلاله مرا خطاب کرد که این کن و آن مکن. هذا الخلد خلدی والجنة جنتی والفردوس فردوسی.» والله الهادی والمعین والموفق.

له الحمد والآلاء والشکر دایماً — وان کنت ذا عجز اقل من الشکر

چون حق امر و نهی بتمامی بر جادهٔ سنت و جماعت بجای آرد، او را از غلاف دل بدل راه دهند، و دل غیب در غیب است، شرابش معارف علوم است و طعامش معاینات غیوبست و مشاهدات غیوب، و مراد بدین غیوب و مشاهدات و رفع حجاب [illegible] فضل و عدلست، که در مقام پیدا آید، گاه در مشاهدهٔ عدل نیست شود، گاه در مشاهدهٔ فضل هست شود، هفتاد حجاب بدیدن فضل و عدل اینجا از راه برخیزد و قرب [illegible] و بعد در قرب اینجا بود، قدرت در عجز و عجز در قدرت، غنا در فقر و فقر در غنا، [illegible] در حجاب و حجاب در کشف، نطق در صمت و صمت در نطق آنجا [illegible] و اضعاف این بر این سالک طالب روشن و مبرهن گردد و خطاب [illegible] بدین [illegible] بی وی از حجاب تواری دین آید، اما تا قلب در پرتو نور عقل [illegible] نور فی القلب یفرق بین الحق والباطل بر تن پادشاه [illegible] و تن بی خلل و راست نیست شد [illegible] خداوند دل زیر و زبر شد، و کارهای دین جمله با خلل [illegible] قال الله جل جلاله «فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله اولئک فی ضلال مبین»[1] [illegible]

۱ ـ [illegible]

نورعقل حجاب افتاد، دل سخت وسیاه و تاریك گشت و قسوت پیدا آمد، و قسوت دل انقطاع خواطر خیر بود از دل و ترادف خواطر شر. کما قال تعالی: «ثم قست قلوبکم من بعدذلك فهی کالحجارة اواشدّ قسوة.»[1] چون قلب قسوت گرفت، در ذکر بر دل بسته شد. وچون ذکر دل در باقی شد، راه فکر بر دل مسدود گشت. وچون فکر از دل بر خاست. فراست نماند، ظن وخیال ووسواس وهواجس پیدا آید وصلاحیت از دل بر خیزد. والله اعلم. کماقال النبی صلی الله علیه وسلم: «ان فی الجسد لمضغة ان صلحت صلح الجسد کلّه وان فسدت فسدالجسد کلّه ألاوهی القلب».

چون کار دل بدین مقام رسید، هوا ولایت دل بگرفت و بپادشاهی بنشست و حواس بر عینی ومتابعت کمر انقیاد وخدمت باخلاص تمام بر میان جان بستند. تادرین نهاد هرچه هوا وشیطان میفرماید بر آن می‌روند. ودیو مردم بوکیل داری وندیمی بنشستند. آنگاه در سوائیها بینی که ازین نهاد برخیزد وفسادها که شایع گردد، افزون تر ازین که برخاسته است وشایع گشته. آن قوم اول تبع کمتر دارند، اما این قوم دیگر متابعان بسیار دارند، ازهمه اجناس. ونیك انبوه اند. اگر بر پی انبوهی خواهی رفت برو، که همه را جای هست وهمراهان سخت بسیار وعظیم انبوه، وابلیس صیادی بس استاد وچابك دست وشیرین کاریست، وداهولهاء هوا بصحراء طبیعت آورده است ودنیا را ملواح ابن آدم ساخته است، وخلق بر پی او خود را بر یکدیگر می افکنند وحشت میکنند. والله الهادی. کما قال الله جل جلاله: «لقدصدّق علیهم ابلیس ظنّه فاتبعوه الافریقاً من المؤمنین.»[2] وحق تعالی بر زبان جبرئیل امین صلوات الله علیه بر سول صلی الله علیه وسلم وحی میفرستاد که بدنیا فریفته مگردید وشیطان را دشمن خود دانید و باوی دشمنی ورزید. کماقال الله جل جلاله: «یاایها الناس انّ وعدالله حق فلاتغرّنّکم الحیوة الدنیا ولایغرّنّکم بالله الغرور. انّ الشیطان لکم عدوفاتّخذوه عدواً.»[3] اما تا نور عقل در قلب برقرار باشد، وآفتاب معرفت بروی تابان وبعشق مرهون، خداوند این

۱ ـ آیهٔ ٦۹ از سورة البقره. ۲ ـ آیهٔ ۱۹ از سورة السبا. ۳ ـ آیه ۵ و ٦ از سورة الفاطر.

Marfat.com

دل را درحضرت عـزت مقام ومنزلت این بود که خداوند جل‌جلالـه میفرمـاید: «فاولئك یبدّل الله سیآتهم حسنات.»[1] وشیخ‌الاسلام احمدقدس‌الله روحه درین معنی هم بدین اشارت قطعه‌ای فرموده است بغایت نیکو، وهی هذه :

هر آن دل که بربود ناید دگر — کجا نیز یابـد بـرو کس ظفر
دلی کو برون شد ز عین وجود — کجا روح وتن دارد ازوی خبر
دلـی کـو بجذب عنایت ربود — و بر مقعد صدق کـردش گـذر
زمـاءِ معینش غذا و شراب — رضا نُـقل و دیدار باشد ثمر
چنین دل کجا سوی دنیا شود — کـه فـردوس اعلا بدو مفتخر
نبایـد مـر او را سرای فـنا — نـه جنت بـاقی ورا مستقر
بقصر محبت درون مـنزلش — بعین عیان در مر او را نظر
ای احمدا دل بکویش فرست — که تا باز مهرش رباید دگر

وبالله العون والتوفیق .

الفصل الثامن فی صفة القلب.

بدان وفقك الله که دل محل وحی است ، ومعدن علم است. وخزینهٔ اسرار حق است. بیت سرور است. گنج حسن است. گنج حـزن است. طور مـوسی است. محل تجلی است. ضیاء ربّانی است. بستان جاودانـی است. بـذرش ایمانست. اشجارش معرفت است. ثمارش محبت است. صدف بحر وجودست. آن صدف از حکمت است. دروی دُرّ معرفتست. بحر عجایب ربوبیت است که بروی هر لحظه از آسمان توحید لالی معرفت می بارد. ودرج درج نامهٔ وحدانیت است. کاروان [illegible] ملکوت اصغر است. نقاش کارخانهٔ مکاشفه است. کارخانهٔ [illegible] ملك است. بارگاه امان حق است. بصورت بس خرد است [illegible] بصورت که بُد. این دل را بمعنی — کنون از هر چه میدانی فزون شد

۱ ـ آیهٔ ۷۰ از سورة الفرقان

Marfat.com

دل خود را چنان یابیم گه گاه که گوئی درمیان کاف و نون شد

آنچه کون بر نتافت او محتمل آنست، والله الهادی. کما قال الله جل جلاله: «انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان.»[1] سیرش در دریاء صفاتست، زیرا که سفینهٔ روح قدسی است، گاه در قدس رود، گاه در انس، گاه در عظمت رود، گاه در قدرت، گاه در ارادت رود، گاه در ولایت، گاه در مشاهده است، گاه در مکاشفه، گاه در ازل فانیست، گاه در ابد باقی، گاه در جلالست، گاه در عبودیت است، گاه در ربوبیت. قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: «قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء.» سفینهٔ روح است، بیت المعمورست، سقفش کبریا، درش بقا، دیوارش تنزیه، زمینش تفرید، بیت المقدس جانست که کاروان در وجود متواترست، واسرار متتابع، وسیع ترست از عرش، زیرا که حق باوی است نه با عرش. گر هیچ بدروازهٔ او گذر کنی، عقل را دربان بینی وفهم فراش وعلم طغرا کش، و روح ندیم از دل بیش از این سخن گفتن ترك ادب بود و این خود بتطویل انجامید و باقی آنچه هست درعبارت نتوان آورد، که به عبارت راست نیاید وچگونه در بیان ودر بنان گنجد. وشیخ الاسلام احمد قدس الله روحه درین معنی بدین اشارت قطعه‌ای فرموده است بس لطیف:

وهی هذه

دل بمیدان تفکر شد نه اندیشید دل
باز نزد من نیامد یکسره برمید دل
شد بجائی این دلم کانجا نگیرد اسم جای
شد ببحر عین معنی باز آرامید دل

۱ـ آیهٔ ۷۲ از سورة الاحزاب.

Marfat.com

دور گشت از قیل و قال و دور گشت از رسم و حال
گشت فانی در فنا و از بقا ببرید دل

نی بقا و نی فنا و نیش خوف و نی رجا
نی بعقل و اختیار این راه را بگزید دل

چون کمند فضل را از سوی غیب انداختند
بند لطف مهر او یکسر ز ما بکشید دل

نی دلم با تن گذارد نی برد تن نزد دل
بنگر بدای دوستان با من چه پیرایید دل

شد بصحرای محبت رفت در دریای فقر
[illegible]

جام الفت بر گرفت و شربت وصلش چشید
[illegible]

شد [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

Marfat.com

خود را دلم بر آتش عشق تو می‌نهد
تا پخته گردد او که عظیم است خام دل
سودای عشق او بسر و سرّ دل درو
مارا بگوی تو که کجا سرّ کدام دل ؟

قال رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم: «ان‌الله‌لاینظر الی‌صورکم الی آخرالحدیث.» آنکه اخلاق دل بداند، افعال حق بشناسد، و آنکه انوار وجودش در یابد. ذات قدیمش بشناسد. خلق در تصرف لطافت مکاشفهٔ دل نزول صفاتست. ونور دل نزول ذاتست. هر که بخلق دل عارف شود مؤمن است، و هر که بکشف دل عارف شود موقن است، وهر که بنور دل عارف شود موحد است. وخواجه سنائی رحمةالله علیه فرماید درمعنی دل :

آنرا که تو نام کرده‌ای دل — دارد خر و گاو نیز حاصل
دل نور مجرد بسیط است — بر جمله‌جهان از آن‌محیط است
دل داعیه‌ای ز راه آمد — بل جذبهٔ پادشاه آمد
دل هست همیشه خرم و شاد — نوریست ز کل عالم آزاد
دل مایهٔ دیو نیست بشناس — دل سایهٔ ایزدست بهراس
دل خانهٔ اهرمن نباشد — دل مزبلهٔ دمن نباشد
دل نعمت و زور و زر نخواهد — دل محنت و شور و شر نخواهد
دل واسطه ایست بس مصدِق — همواره میان خلق و خالق

وشیخ‌الاسلام ظهیرالله‌بن عیسی رحمةالله علیه فرماید در معنی دل :

قطعه

ای زدل بی خبر چه لاف دلست — تا تنت را هوا مصاف دلست
نام دل بر دل که آمد راست — نام آن دل نه از گزاف دل‌است
کعبه فرعست و دل نشانهٔ حق — کعبه‌زین وجه درطواف دل‌است

Marfat.com

کعبه گر ناف عالمست رواست — بخشش کردگار ناف دل است
هر دو عالم طفیل یك نظراند — وآن نظر را ندیم صاف دل است
عیسی احمد از دلت چه خبر — این همه گفت و گوی لاف دل است

این قطعه در شهر آمل عمّره الله بر سر روضهٔ قطب الاولیا ابو العباس قصاب نوّر الله حفرته وطیّب تربته در معنی دل اتفاق افتاده بود در شهور سنهٔ ست و عشرین و ستمائه :

جمال دل بدل زان می‌نماید — که دل مرآت جانان می‌نماید
اگر خواهی جمال دل که بینی — طلب دار از دلی کان می‌نماید
ولی دل را طلب کردن نه بازیست — که کار دل نه آسان می‌نماید
دُرار خواهی طلب کردن ز دریا — قدم در نه که عمان می‌نماید
دو کون و هر چه در وی هست در باز — تن و جان نیز کاروان می‌نماید
گر آری شه بکف لشکر چه سنجد — در آن موضع که سلطان می‌نماید
ولی دربان قتالیست بر در — که اندر تیغ او جان می‌نماید
بترك جان بگو ابن مطهر — وگر نه قف که دربان می‌نماید
قدم در نه محمد همچو مردان — که این ره راه مردان می‌نماید

و شیخ الاسلام قطب الدین احمد قدس الله روحه فرماید :

کوشید تن و بجهد در دل نرسید
دل خون شد و در رهش تمثال [illegible]
در بحر عمیق عشق کشتی وجود
غرقه شد و از لجه [illegible]

والله الهادی و به العون والتوفیق و الیه المرجع و المآب

Marfat.com

الباب الثالث عشر

فی‌معرفة النفس

وهو ثلثة فصول .

الفصل الاول فی‌حقیقة النفس.

قال اهل‌الریاضة : « النفس ما کان معلولاً من اوصاف العبد مذموماً من افعاله و اخلاقه» .

بدان وفقك‌الله که نفس سه است : امّاره و لوّامه و مطمئنه . چنانکه اشارت است از حق تعالی در کتاب عزیز او بدان. و این هر سه جمع است در هر تنی . ومعرفت این هرسه واجب است ، که معرفت حق تعالی بمعرفت این هر سه بازبسته است. کما قال‌النبی صلی‌الله علیه وسلم: «من‌عرف نفسه‌فقدعرف‌ربّه» . اما آنچه حق تعالی گفت که«ان‌النفس لامّارة‌بالسوء»[1] این نفس فرماینده‌بدی.و آنچه گفت:«لااقسم بالنفس‌اللوّامه» این نفس ملامت کننده‌است وجوینده. و آنچه گفت :«یاایتها‌النفس المطمئنه » این نفس آرام گرفته‌است و گوینده. اما نفس فرماینده بدی آنست که درهمه افعال واقوال موافق قهرست، وافعال واقوال او موافق وپسندیدهٔ هوا و شیطانست. و نفس ملامت کننده وجوینده قلب محزون است. و نفس آرام گرفته و گوینده روح ناطقه است. وصفت این هردو نفس دربابِ روح وقلب که مقدم شده است‌تمام گفته‌آمده اگرزیادت شود ودراز گرددبسآمت ادا کند .

اما درمعرفت نفس‌امّاره کلمه‌ای چند گفته‌آید . بعون‌الله وحسن توفیقه.ت

۱ـ آیهٔ ۵۳ ازسورهٔ یوسف ۲ ـ آیهٔ ۲ ازسورة‌القیمة ۳ ـ آیهٔ ۲۸ ازسورة‌الفجر

Marfat.com

باشد که طالبانرا فایده‌ای حاصل آید. ان‌شاءالله تعالی .

اما بدانکه آنچه در افواه خلق از ذکر نفس است، اسم نفس است . و گرنه این قوم بدو راه نبرند مگر اندکی، زیرا که نشناسند، و از آن نشناسند که نبینند که میان او و اهل صورت حجب بسیار است ، و هیچ کس بدو مطلع نگردد تا حق را نشناسد. و حق را نداند تا او را نداند. و دانستن او آنگاه تواند بود که عبور سالک بر مقامات حاصل آید. و سیر در حالات و طیران در مکاشفات و حضور در مشاهدات پیدا آید، که او آنجا بی اختیار خود بر سالک پیدا و مکشوف گردد . زیرا که مرد آنجا صاحب دیده گردد. و از صاحب دیده در حجاب نتواند شد. و هر که برین مقامات سیر ندارد، برو مطلع نگردد، که آن مخدوع بر در دل نشیند. و از واردات غیبی و خواطر خیر و شر عالم کشفیات استراق کند. و از اسرار مشاهدات استماع کند. از تو تا بدو که در عالم حسّی مسافت بسیار است، و او نزد وسواس قهر است. میان تو و او هزار پرده و حجاب هست. بی دیده و بی آلتی چون بدو توانی رسید؟ تو ندانی که او [illegible] جولان میکند. و چه راه می‌زند. و چه بضاعت نفیس و خواهد قیمتی [illegible] ایمن و شوریده و پر وحشت میدارد. و تو از آن فارغ و غافل [illegible] ساخته تمام. چنانکه گویند: فردات کند حمار کامشب مستی [illegible] شیخ الاسلام [illegible] قدس الله روحه العزیز درین معنی بدین اشارت قطعه‌ای فرموده است :

والقطعه هذه

چرا ای دل تو بگذاری [illegible]

[illegible]

هوای تن خس و دونست مایل [illegible]

[illegible]

نیابی زو وفا داری که هست او دوست دشمن را
چه داری دوستی باز و ندانی باشد این عاری ؟
کسی را کش هوا با نفس او تدبیر گر باشد
بود شیطان ندیم وی کشد ویرا بانکاری
بظاهر مؤمنی باشد ولکن در نهان جاحد
جهود و گبر و ترسا را برد فرقست زنّاری
اگر بردرگه مولی همی خواهی تو آب روی
مکن فرمان بری نفس اگر خواهی همی کاری
اگر تو باهوای نفس خود کوشی بروز و شب
بسازار قیامت در بیابی نیك بازاری
ثواب غازیان یابی جزای صابران بینی
بهشت جاودان یابی زفرقت رستهای باری
ایا احمد اگر خواهی رضاء خالق اکبر
بسوی نفس خود منگر منه اورا تومقداری

واللهالهادی للصواب.

الفصل الثانی فی صفة النفس واخلاقه.

بدان وفقك الله که همچنانکه روح ناطقه را قوام صورت درلطفیت بدوست. همچنین نفس اماره را قوام صورت درقهریت بدوست. قوله تعالی: «فألهمها فجورها وتقویها.»[1] او حزب حق است. و این حزب باطل. چنانکه حق تعالی وتقدس فرمود قوله تعالی: «اولئك حزب الله ألا ان حزب الله هم المفلحون.»[2] ودرحق دیگر گروه گفت: «اولئك حزب الشیطان ألا ان حزب الشیطان هم الخاسرون.»[3] زمام هردو درقبضهٔ قدرت حق است تعالی وتقدس. وخاطر انگیز اوست. اگرخواهی که مطیع

۱ ـ آیهٔ ۸ از سورة الشمس. ۲ ـ آیهٔ ۲۲ از سورة المجادله. ۳ ـ آیهٔ ۲۰ سورة المجادله.

تو گردند تو مطیع حق شو، تا زمام تصرف هر دو بدست تو باز دهند. و چنانکه نفس مطمئنه نوریست از عالم لطف حق که علم دارد و قدرت، و بهمه اوصاف و اخلاق مدیحه موصوف است، نفس امّاره نیز ظلمتی است از عالم قهر حق عز اسمه، که باوصاف و اخلاق ذمیمه موصوف است. بر دروازهٔ دل نشسته. تا هر خاطر که عالم لطف و قهر در دل ممتحن ورود کند. و آن القاء حق است تعالی و تقدس. و آن شعلهٔ نار افتراق است که در دل افکند، تا دعوی از معنی پدید آید. و بدانند بتقلب احوال سیر اسرار، و تا حجب قهریت نبری. و از آن نگذری. بمشاهدهٔ لطفیت نرسی. از اینجاست که در نفس سخن گویند، و افعال ذمیمه بدو اضافت کنند. زیرا که تخم آن فساد است و ریع آن وبال و نکال و عقوبت است. مایل شهوات است. و طالب لذات است. سالک را در طاعت کسلان کند. و عالم را بوسوسه بسوزاند و ویران کند. و حدیث محالات و مغالطات در راه روندگان افکند. که آنرا حدیث النفس گویند. غافل مباش و نیک گوش دار. تا غلط نکنی. که غلط در این راه بسیار است. و هیچ کس از این ابتلا بیرون نیست که هر کسی را نفس کافر شریر است. که تا نفس آخر با او بود زیرا که [illegible] مردانست. و تعذیب اولیاست. و صحبت آن خس شریر سخت ترین عقوبات و [illegible] بلاهاست. و او ترا دشمن ترین دشمنانست. کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible] عدوک نفسک التی بین جنبیک. و شیخ الاسلام قطب الدین احمد الجامی قدس سره [illegible] درین معنی قطعه‌ای فرموده است:

تا کی ای تن با عروس نفس دل بازی کنی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون نداری لاشدای در راه بامردان دین
اندرین میدان حدیث مرکب تازی کنی
وقت زرع این دم کنی پیوسته شرکت باهوا
وقت رفع ای دوست چون باعقل اندازی کنی
خرقهٔ صدق ووفا چون در بر افکندی چرا
هر زمان در پیش دیو نفس نر بازی کنی
بر کمان حرص در نـف هوا تیر نفاق
ای تن پر فتنه تا کی ناوك اندازی کنی
کر کنی قهر هوا از راه شرع مصطفی
بی گمان این مطبر خویشتن غازی کنی
گر بر آید ای محمد مرترا این فتح ازو
بر همه اقران خود بی شك سر اندازی کنی

اگر ریختش ندهی وپیوستداو راسر کوفته ورنجوزنداری. سر بر آوردواگر اسباب مهیا بیندبدعوی خدائی بیرون آید. که پیوسته پیشهٔ آن شریر شرانگیختن است، وبگبری وکافری فرمودن. اما بمکروخداع. کداگرندچنین کندازوی قبول نکنند، وازآنست که اگر اورا بـدانی حق را بشناسی. وسبب انکار وتعرفات کـه عارف راازعالم قهریات است آنست که در دنیا رفته است و ندانسته. تسالك حق را بهمه صفات نداند بجواهر توحید نرسد. وتا درودای شراك سیاحت نکند. دربحر توحیدسباحت وغواصی کی تواند کرد؛ واگرصاحب دیده دقیق نظرباشد. درحجب قهرحق را همچنان بحقیقت لطف بداند. که دروحدت مشاهده در کشف قهر. اهل عظمت را درعین سرمدیت سطوات کبریا درسرفنا نزد مشرق بقا ایشانرا قوی تر آید که حق درعین جان صادقان وصدیقان صد هزارمشرق دارد. ازلطف وقهر. که نفس درجان عارفان ازمشرق نو بر آید. گه ازمشرق قهر گه ازمشرق لطف. قال الله تعالی:

Marfat.com

«فلا أُقسم برب المشارق والمغارب.»[1] اما نفس را آنگاه دریابی و بدو عارف شوی، که بهمه اوصافش بدانی و ببینی و دریابی. اگر کافر بداند که کفر چیست موحد شود، و اگر صاحب نفس بداند که نفس چیست و کیست او بدان نفس عارف شود. و بالله العون والتوفیق.

الفصل الثالث فی افعال النفس.

اما آنچه فعل نفس است در مغالطات از متشابهات، باید که آن نیک بدانند و دریابند. که آن از جمله عیبهاء نفس است. یکی از آن طاعت آموختن است، تا مار را در تهلکهٔ سالوس و ریا افکند، تا سودا و مخولیا بر وی غالب گردد، و خود پرست و خلق پرست و بت پرست شود. یا مدعی و منکر گردد، و یا نفرت در طاعت از قل علو بت در وی پیدا آید. و یا مرد را از طاعت و عبادت بر دوام منکر کند، و این [illegible] چند است که مشایخ کبار دانند. و از مکاید چند دست دارد، که [illegible] به بی رسمیها در آورد، و با او سخن اغلب از تأویل و رخصت گوید که [illegible] و بلاء فترت از آن خیزد. و فترت سستی بود که در شریعت رسول علیه السلام آید. نعوذ بالله. و بیشترین وسوسهٔ آن مخدوع در طلب مال و جاه [illegible] مهتری باشد. تا مگر سر بفرعونی بر آرد، و طاغی و یاغی شود [illegible] آرزوهاء هر نوع مختلف از راه ببرد، و متورعان [illegible] و زاهدان را بخواجگی جستن و طلب جاه از راه ببرد [illegible] صبر ایشان بر دراند، و علما را بکوی حسد در افکند [illegible] غفلت آرد، و فقیران را بسؤال آلوده [illegible]

قدس الله روحه قطعه‌ای درین معنی فرموده است:

مکن قلب عزیز خود بدنیا خوار و آلوده

[illegible]

۱ ـ آیهٔ ۴۰ [illegible]

چو میدانی یقین ای‌دل که ایزدمیدهد روزی
چرا تن دردهی تا تن ازین پس گردد آلوده
بستان قناعت‌شو بقصر فقر و خوش بنشین
که آنجاهر چه‌دل‌خواهد همه‌نقدست‌و آسوده
چه سازی‌ثروت‌و نعمت درین عالم چومیدانی
که جای‌مردگانست‌این وجای بود و نابوده
منه زنهار دل بر تن نه تن بسر عالم فانی
که باقی بر دهی بر باد وفانی هست آلوده
برو عزلت کن ازخلقان که‌عزلت‌بهتر ازغفلت
گر این‌معنی که گفتی‌پیش گوش‌دلت بشنوده
اگر ابن مطهر[1] را حقیقت باشد این معنی
بود دنیا به پیش وی چوکاه ودانهٔ پوده

اما معرفت‌نفس بر سه قسم است: قسمی‌عام راوقسمی‌خاص را وقسمی اخص را.

اما آنچه عام راست معرفت برصورت احوال و افعال وی است. ازهرچه موافق شریعت وطریقت نیست. ومعرفت خاص بر دقائق حقائق مکریت وی است. درطیران روح بعالم‌الهیات. ومعرفت اخص بروجود وی است که اوازکجا صادر و وارد است. والله‌الهادی للصواب والیه‌المرجع والمآب.

۱ـ این قطعه نیز درهمتن بشیخ جم‌نسبت داده شده‌وتخلص‌ظاهرا از خود مولف کتاب است.

Marfat.com

الباب الرابع عشر

فی آفات الطریقة التی یؤدی الی الضلالة وغلطاته

وهو اربعة فصول .

الفصل الاول فی المغالطات .

بدان وفقک الله که آفت وغلطات راه بسیار است. وعدد آن بیش از آنست که در تقریر وتحریر آید. زیرا که با نفاس برابر میرود. چنانکه در هر نفس [illegible] هست. همچنان در هر نفسی غلطی و آفتی واشتباهی هست. و بر اشتباه وغلط [illegible] نشود الا عالم ربانی که باخبر باشد از جمیع مهلکات ومنجیات [illegible] راه فقر تا نفس را نشناسد. که من عرف نفسه فقد عرف ربه [illegible] مزخرفات او نداند. ووساوس شیطان ومکر وحیلتها [illegible] آفت طریق وغلطات آن نشناخته باشد. و راه دان آنکس [illegible] بود. و آفت راه دانسته. واز آفات آن گذشته [illegible] شاید. اگر چند آفت وغلطات وشبهات [illegible] آنچه درقدر وسع ما باشد که از کتب مشایخ [illegible] راه حقیقت بدین پیر ضعیف [illegible] راه وطالبان در [illegible] بود گفته آید [illegible]

اما از جملهٔ غلطها که این قوم [illegible] پیر نادیده وخدمت نا کرده وصحبت نا رفته [illegible] باشد بنفس خویش. واقتدا بهیچ پیر ندارند [illegible]

Marfat.com

خود داریم، راست گویند استاد و پیر دارند لیکن شیطان کـه «من لم یکن له استاد فاستاده الشیطان» .

غلط دیگر آنست که علم شریعت ندانند و نخوانند و از آموختن ننگ دارند وچنین گویند که علم شریعت زحمت راه است. و آن گمراهان ندانند که نمی‌دانند. وسخن علما نشنوند، تا بر آن ضلالت و گمـراهی بمانند. ودیگرانـرا نیز گمراه میکنند، نعوذ بالله من شرهم.

غلط دیگر آنست که درهیچ وقت سنن و آداب شریعت وطریقت نگاه ندارند. وحرکات ایشان جمله در قبائح باشد، وخود را درروش بزرگ ورسیده دانند. راست گویند رسیده‌اند لیکن بالنار والسقر .

غلط دیگر آنست که نوافل وروانب واوراد دراوقات شریف بکاهلی بگذرانند ومتعبدانرا طعن کنند ، و گویند عابدان افکندهٔ نفس اند وناتمام. و آن بی خبران بی خبراند که راه بدرگاه ربوبیت برعبودیت است نه بر کسالت وغفلت. وشیخ الاسلام مختارالدین بن صفی الدین محمود بن شیخ الاسلام احمد قدس الله ارواحهم در این معنی هم بدین اشارت قطعه‌ای فرموده است :

والقطعة هذه

گـر به الله ترا هیچ کسی راه برد — نالهٔ نیـم شب و آه سحرگاه بـرد
مـرد الله طلب باید تـا نیم شبان — تحفـهٔ درگـه الله همه آه بـرد
بسزا خـود نبـرد راه بـالله کسی — بسزا راه بـالله هـم الله بـرد
تا بخود شاه کسی رانـدهد راه، کرا — زهـره باشد که کسی راه برشاه برد
هیچ چـاووش ز درگه نکند دورترا — گر بدرگاه تـرا حاجب درگاه بـرد
مرد تاهست یکی ره نبرد جـز بیکی — مرد چون نیست یکی چون بیکی راه برد
مرد عـاشق شده باید که بردراه از آنك — مرد غافل شده را دیو بناگاه برد
همـرهی آرد در راه تو مختار بکف — زانکـه این راه بسر مرد بهمراه برد

Marfat.com

غلط دیگر آنست که از حرام و شبهات [دست] باز ندارند. و از هر کجا که یابند گیرند و خورند و پوشند. و گویند که حرام و حلال نارسیدگان را است و اگر نه در یگانگی حرام و حلال چه باشد، و هر دو یکی است. این از گوینده اگر باعتقاد گوید نعوذ بالله کفر باشد، والا جهل عظیم است، و ندانند که بنده ممتحن است از حق تعالی بر جمیع معاملات.

غلط دیگر آنست که مردان و زنان و امردان با یکدیگر در یک خانه با هم بنشینند، و مزاح کنند و معاشر و مباشر یکدیگر باشند. و خود را در آن بی زیان دانند، و محرم یکدیگر باشند. و همچنان یکدیگر را فقیر و فقیره خوانند. شیاطین الانس و خلفاء ابلیس اند و ندانند که بهر محلی فرو آیند. ولکن در حالت مشاهده شهوت ببرد و منقطع گرداند. چون در وجود سالک از بشریت هیچ نماند [illegible] عشاق نشستن او را مسلم بود.

غلط دیگر آنست که جمعی از ایشان از سر جهل و [illegible] که قولست و عملست و فعلست. چون عمل آمد قول برخاست و چون [illegible] برخاست. در برخاستن قول قرآن و اخبار انبیا را علیهم السلام [illegible] برداشتن عمل تمامت ارکان اسلام را چون نماز و روزه و زکوة و حج [illegible] این جمله باز میدهند. و هر کرا این اعتقاد بود [illegible] نعوذ بالله من اعتقادهم.

غلط دیگر آنست که شیطان یکی را از جهل [illegible] تلقین میکند. و گوید زینهار که این سخن [illegible] و نگر که گرد علما نگردی [illegible] منکر این کار و این حدیث باشند [illegible] فراوی گوی و بروی [illegible] ویرا بر این راست کند [illegible]

Marfat.com

اباحت وسبیل بدعت وضلالت اورا تلقین میکند ودروی می آموزد ، تا آنگاه که او را دربیابان هوا درپی سراب گمراه کند ودیگرانرا، چنانکه اگر جملهٔ اولیا وعلما جمع آیند اورا وآن دیگرانرا با راه نتوانند آورد . نعوذبالله من شر شیاطین الانس والجن .

غلط دیگر آنست که قومی در میان خلق در آیند و سخن طامات وترّهات و مزخرفات فرا گفتن کنند که هیچ کس راه فرا آن نداند . اگر کسی گوید که ما نمی‌دانیم که توچه میگوئی گوید این سخن هر کسی در نیابد، وبرین سخن چونی وچرائی نباشد. هر که اهل این بود داند که من چه‌میگویم. جان باید کند وجگر خون باید کرد ومجاهدت‌ها باید کشید تابوك بدانی وبوك نه . وبدین آن خواهد تا خلق بسخن وی رغبت نمایند واوسخن بدعت و زندقه و اباحت درمیان خلق افکند تااستماع از آن پر شود که «من یسمع یخل.» تا خلق بر آن راست کنند که هرچه من میگویم راست ودرست است واین سخن در کتاب نباشد ودرحروف نیاید. و مردمان اورا درعبادت ومجاهده‌می بینند. بهمه‌حال گویند که او این سخن را ازجائی برمیگوید. وشیطان وسوسه در دلها می‌افکند که او این‌همه راست میگوید. شما قدر او چه‌دانید. تا آنگاه که جمله را بر آن طریق چنان راست کند که هریکی ازایشان هزار دیو و دیومردم را استادی کنند ، وخلقی راازراه راست بگردانند . اگر فضل حق عزشأنه دستگیر نیاید که بطلان آن‌ظاهر گرداند، شود آنچه شود. زینهار که دست از دامن علما بازندارید وعلما وعلم را عزیزدارید، تابداه دیو ودیومردم گرفتار نگردید. و بدانید که هر که باطن وی بعلم دین آبادان نیست وظاهر وی بعمل شریعت آراسته نیست، درهرمقام که هست نگرهیچ ازوی قبول نکنید . اگر بمثل بینید که درهوا می‌پرد،ویابروی آب‌میرود،ویادرمیان آتش‌می‌شود، وبشبی ازمشرق بمغرب‌می آید. نگربدین چیزها فریفته نگردید، که ازراه بازافتید ؛ و در وادی غرور نعوذ بالله هلاك گردید.

غلط دیگر آنست که قومی گویند که حق جل جلاله بی نیازست و مستغنی، او را از طاعت و معصیت ما چه زیادت و نقصان. برو که میزان الهیت بعمل ما چشمه نکند، ما خویشتن را بی فایده چه رنجانیم و زحمت دهیم؟ خود را و قومی را بدین شبهت راست کنند و سر ببیابان ضلالت فرو دهند. این از سر جهل و حماقت برخیزد. و هر کار که خلق را فرموده‌اند بفرمان خداوند و رسول میکنند از بهر خود میکنند و از جائی در قرآن دلیلست بر صحت این قول که خلق هر عمل که میکنند از بهر خود میکنند. کما قال الله تعالی: «ومن جاهد فانما یجاهد لنفسه»[1] و جائی دیگر فرمود: «ومن تزکی فانما یتزکی لنفسه»[2] و در جائی دیگر فرمود: «ومن عمل صالحاً فلنفسه ومن أساء فعلیها»[3] و مانند این در قرآن بسیار است. طبیب که بیمار را پرهیز فرماید و یا شربتی و غذائی، از بهر بیمار فرماید نه از بهر خود. [illegible] فرمان برد یا نبرد و گوید طبیب را ازین چه نفع و چه ضرر است. گویند [illegible] برد نفع او بنفس او عاید است و اگر نبرد زیانش هم بنفس او راجع است.

غلط دیگر آنست که قومی زنان و فرزندان خود را [illegible] و گویند مرد بکمال معرفت وقتی رسد که [illegible] ببیند نفس او متغیر نگردد که اگر متغیر شود هوای [illegible] میکند، اگر وی کامل نفس و هوای وی مرده بودی [illegible] مخنثی را کمال معرفت و دین و غیرت و حمیت [illegible] یکی کسانی که احکام شریعت را مانع است [illegible] فساد است. چون حماقت و جهالت [illegible] آن قوم را بتعریف و تشدید منع کلی کنند [illegible] دوری جستن و پرهیز کلی کردن [illegible]

۱ ـ [illegible] ۲ [illegible] ۳ [illegible]

احتراز نمودن قال الله تعالی: «انّا جعلنا علی قلوبهم اکنّة أن یفقهوه وفی آذانهم وقراً»[1] وایضاً قوله تعالی: «انّا جعلنا فی اعناقهم اغلالاً فهی الی الاذقان فهم مقمحون.»[2]

غلط دیگر آنست که قومی علم را وعلما را که طبیبان حاذق دین وشرایع اند مساوی فرا کردن گیرند. وبنقصان فراچشم خلق میدارند، و گویند که علم حجاب راه است وعلما محجوبان اند واین کار بزرگتر از آنست که علم بوی رسد. این کار نه کار علم است که کار ذوق است و کار قدم است نه کار قلم، وحجت را جدل نام کنند، واگر کسی با ایشان حجت گوید گویند که این حدیث بجدل راست نیاید و راست نتوان کرد. وآن جهّال این واحمقان نه در اندیشند و ندانند که جمله کتب حق تعالی واحادیث رسول علیه السلام دعوت است بعلم وثنا بر علما. و دعای انبیا علیهم السلام پیوسته این بوده است که «ربّ زدنی علماً.» وعلم سبب نجات خلق است در هر دو عالم وحجت است با منکران راه، چنانکه حق تعالی بر ابرهیم علیه السلام ثنا گفت. کما قال جل جلاله: «وتلک حجتنا آتیناها ابرهیم علی قومه نرفع درجات من نشاء.»[3]

غلط دیگر آنست که گروهی از ایشان مستحلّ خمر و بنگ وچیزهاء مشکل باشند و گویند که مرکب راه است و کیمیاء وجود مردانست. چه شوم مرکبی و باطل کیمیائی و ناخوش حالتی که بآب تلخ گنده و گیاهی که هیچ حیوانی دیگر بیرون از آن خران بی دم بدان التفات نکنند. مرکب راه اولیای خدای عزّوجل توفیق اوست، و کیمیای وقت مردان او عزاسمد اخلاص است. و حالت دوستان او عزاسمد از مشاهدهٔ جلال و جمال بود که بی سببی شود از جان عاشقان و محبان وصادقان بر آرد.

غلط دیگر آنست که هر فرضی که حق جلّ جلاله واجب کرده است بر بندگان. آنرا فرو گذارند، چون نماز وروزه وزکوة وحج واغتسال، و چنین گویند باعوام و کسانی که بریشان اعتماد کنند که ما مخصوصیم بحریّت، وعبودیت غیر ما را است

۱ ــ آیهٔ ۲۵ از سورة الانعام. ۲ ــ آیهٔ ۷ از سورة یس. ۳ ــ آیهٔ ۸۳ از سورة الانعام.

Marfat.com

که بندگان‌اند . غلط از اینجاست ایشان را که خود را در عبودیت ندانند و دم از ربوبیت زنند ودرطریق معرفت آنست که تا حق عبودیت تمام بجای نیارند بحضرت راه نیابند وآن نیز تفاوت است وجای بیان کردن آن تفاوت نیست .

بدانکه عبودیت مقام صحو است وربوبیت حالت سکر وتادرین جهانست ازین هردو گزیر نیست عارفانرا، هرگاه که درسکر باشند، قولدتعالی وتقدس : «لاتقربوا الصلوة وانتم سُکاری.»[1] وهرگاه که درصحو باشند، هواعلم . قولدتعالی «لن یستنکف المسیح ان یکون عبداً لله ولاالملائکة المقربون».[2]

غلط دیگر آنست که بی وضو وطهارت باشند وغسل جنابت نمایند بگویند ما طهارت ازل داریم . دارندولی جنابت ازل کدبیمه بحر هو علیم لاتطهرهم کما قال النبی صلی الله علیه وسلم : «لواغتسل الموحّد بسبعة ابحر لایطهر جنابة ولا حیضة ولا جنباً.» زیرا که قدس وطهارت صفت حق است تعالی وتقدس ودر کلام مقدس [illegible] دارد. کما قال الله جل جلاله: «ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین».

غلط دیگر آنست که سخن چین ونمامه باشند وآتش فتنه [illegible] وبه مزخرفات وخرافات وهذیانات دیگر بیامیزند ویکدیگررا بسحر سخن [illegible] کنند شیاطین یکدیگراند وهذیانات وترهات ازشیطان بتلقّی یکدیگر [illegible] رسانند. قال الله تعالی: «ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم [illegible] انکم لمشرکون».[3]

غلط دیگر آنست که [illegible] ایشان [illegible] نمی قبول نکنند و[illegible] وهوا [illegible] مدران خودمشاهده کردیم ایشان [illegible] آن کافران الله لعنتند قوله تعالی: «ان محمداً [illegible]

۱ - آیهٔ ۴۳ [illegible] ۲ - آیهٔ ۱۱۰ [illegible] ۳ - آیهٔ ۱۲۱
۴ - آیهٔ ۱۲۱ [illegible] ۵ - آیهٔ ۲۲۵ [illegible]

Marfat.com

غلط دیگر آنست که گویند هرچه درازل رفته است به‌نتوان گردانید. وقصد ما تغییر وتبدیل بدان راه‌نتوانندداد . بدین سخن‌راه طبیعت وخوش آمد خواهند که روند. سخن ایشان راست‌است وفعل‌ایشان کژوزشت‌وناصواب. حجت‌بر ایشان آنست که ما مأموریم بدانش محکمات و متابعت‌اوامر ونواهی‌وپس روی شریعت ونگاه داشتن‌فرمان حق تعالی‌ورسول‌اوعلیه السلام که این کن وآن مکن.ومأمور نیستیم بدانش تقدیرات‌حکم ازل. وآنچه‌بدان مأموریم دست بازداریم و آنچه بدان مأمور نیستیم ونمی‌دانیم حجت سازیم چگونه راست باشد؟ و اگرراستند در دعوی خویش حکم ازل چنانکه درراحت‌وخوش آمد ونعمت وفراغت هست . درشدت وبلاومحنت ونامرادی هست. آنرا متابعت وپس‌روی کنی وحجت سازی وازاین کراهت‌داری و بگریزی، چگونه راست تواند بود؟ هردوحکم ازلست. اگردر دعوی صادقی چرا بعضی‌را مقرّی وبعضی‌را منکر؟ «نؤمن‌ببعض‌ونکفر‌ببعض»[1] روش ومذهب‌ایشانست وایشانرا مقصودازین گفت اسقاط سنن‌وآداب‌معاملات است‌واختیارلذّات وشهوات. وهرکه این سخن گوید رایش بمذهب دهریمیکشد. نعوذبالله من شر مذهبهم .

غلط دیگر آنست که قومی باباحات مشغول باشند و گویند که فاعل این‌همه حرکات‌حق‌است،مارادرمیاندهیچ‌دست نیست. وبدان‌رخصت‌محرمات‌را مستحل باشند وزود زود سر به بی دینی‌و کفروضلالت‌بر آورند. آری چنین است .فاعل افعال همهٔ موجودات حق است، وآفرینندهٔ مستحسنات ومستقبحات اوست تعالی‌وتقدس.لیکن آنرا که در ازل بهاویهٔ سخط انداخت. مذموم افعالست . وآنرا که در ازل برخود و محبت پسندید، محمود افعالست. قوله تعالی: «من یهد الله فهوالمهتدی و من یضلل فاولئك هم‌الخاسرون»[2] .

غلط دیگر آنست که گویند این همه خود اوست یعنی هیچ جزونیست که نه از کل اوست واین را جزویات منفردالذات گویند: ونشان مریکدیگر را که من

۱ ـ آیهٔ ۱٤۹ ازسورةالنساء. ۲ ـ آیهٔ ۱۷۷ ازسورةالاعراف.

Marfat.com

خود اویم توخود او هستی . پس آن کافرانرا صد هزار خدای باشد. وخداوند جل جلاله ازجمع وتفرقه محدثات منزّه است. واحدست که جزو برو روا نیست. حلول نپذیرد، متلون نگردد. متغیر نشود، بدین قول کافراند که نه حق را دانند ونه خود را کدا گر کسی حق بودی کی فانی شدی؟ وتغیر بوی چگونه راه یافتی؟

و قومی را غلط در روح است واین گروه را درچشم ایشان گویند که روح ازوست و این مذهب و ملت ترسایان و نصاری است خذلهم الله . و دیگر قوم گویند که روح خاص ازوجود اوست و روح عام آفریدهٔ او . و این خیال محالست که واجب الوجود کی درحد آید؟ و کی درطواف آید؟ نزدیک است این مذهب بتناسخ لعنهم الله. والله اعلم .

غلط دیگر ضعفا راست که درعالم خیالات باشند وتمثیلات ابلیس بینند و پندارند که آن کشف است وذات وصفات حق را تعالی وتقدس مانند نهند و [illegible] پرست. نعوذبالله من شر خاطرهم.

غلط دیگر آنست که اولیا را بر انبیا علیهم السلام تفضیل نهند و قومی [illegible] دارند . فقد کفروا بذلک. وقول ایشان درین آنست که گویند [illegible] جبرئیل است وحالت الهام اولیا بی واسطه است، پس قوی تر. این سخن ایشان غایت بی فهمی وجهل بود که الهام وحدیث القلب [illegible] که بود وانبیا را علیهم السلام این معنی پیوسته [illegible] جبرئیل وارسال کتاب که انبیا علیهم السلام بدان [illegible] انبیا از ورای طور ارواح است، در صرف قدس [illegible] والاشباح است . قال اهل الحقیقة [illegible] الاولیاء فی القلب ولی الارواح واجسام المؤمنین [illegible]

غلط دیگر آنست که جماعتی از انسان [illegible] آن در دنیا مستحیل است [illegible]

Marfat.com

که آنچه می‌بینیم بچشم سر می‌بینیم و آن خود بچشم دل باشد لیکن از غایت نادانی ندانند. و نقل صحیح و درست است از رسول صلی الله علیه وسلم که ابلیس ما بین السماء والارض بر تختی عظیم نفس خود را بر جماعتی از عوام عرضه کند تا ایشانرا ضالّ و گمراه کند. و مکرهای او را نهایت نیست. و بقطع بدانید که هرچه از آن نشان دهند حق نه آنست بل آفرینندهٔ آنست. و او تعالی و تقدس بی نشانست. والله اعلم بالصواب.

غلط دیگر آنست که جمعی از ایشان نورها بینند از انوار مخلوقات، توهّم کنند که آن نور حق است و تعلق بذات او دارد. و این خطا است. او موصوفست بنور. لیکن نور او بهدایت معرفت و توحید ارشاد کند و این نور و ظلمت که ایشان گویند حق از آن منزه است. اما حق را نوراست ورای این همه. لکن آن نور از خیال بیرونست و اگر بمثل حق سبحانه و تعالی از نور جلال خود بقدر آنکه حق داند. که در حدّ عدّ و حد و دو چندی و چونی و چگونگی در نیاید بر کون تجلی کند مخلوقات جمله محترق شوند. و حق بدیع است ببر حال و نور جلیلش قدیم، و روح ناطقه که روح قدسی است بدان نور مضمّخ است. و هرچه بیند و شنود و گوید و گیرد و داند بدان نور بود. و هو اعلم.

غلط دیگر آنست که چون قومی از راه نادانسته و ناشناخته ملازم شوند افعال اهل ضلالت را. و مدتی بر آن بر آید نتوانند که از آن بیرون آیند از غلبهٔ ظن و نظر اغیار. و چگویند خلق که مدعی بوده اند طریقی را مدتی، و آن روش را ستیشها کرده. و روزگارها در آن برده، و مالها در آن باخته، و جاه بر آن صرف کرده. از ذلّ و ننگ خلق و افسوس نفس و ریاست هوا و ریاء مردان، بر آن ضلالت می‌باشند و تأویلها می‌سازند و رخصتها می‌طلبند و در آن وادی بر پی سراب از تشنگی می‌دوند و ننگ دارند از خود و شرم دارند از خلق که باطریق صواب آیند. تا هم خود را و هم دیگران را هلاک کنند، و گویند نباید که بدین رجوع از چشم خلق بیفتیم، که اگر بعالم شرع در آیند مزدوری باید کرد. و آن ظالمان ظالم بطّال در آن ضلالت خود را شکوهی

Marfat.com

ومنصبی عظیم میدانند که بارشرع کشند که بارشرع باری گرانست. قال الله تعالی: «واستعینوا بالصبر والصلوة وانّها لکبیرة الاّ علی الخاشعین»[1].

این غلطی چند بود در اصول که تعلق بدین داشت، که از این معانیها در دین خللها وخرابیها بود گفته آمد. اما اگر چند این قوم را مغالطهٔ بسیارست برین بابی چند که ضرورت بود اختصار افتاد وغلطها که در فروع افتد آن نیز قدری یاد کنیم تا مگر رشد طالبی ونجات سالکی باشد. ان شاءالله تعالی وبالله العون والتوفیق.

الفصل الثانی فی مغالطات الفروع.

اما آن غلطها که در فروع افتد یکی آنست که توانگری را بر درویشی تفضیل نهند وندانند که حق عزوجل فقر وتجرید سالکانرا اختیار کرد و گفت: «والله خیر وابقی»[2] وصادقانرا بستود بفقر کما قال الله تعالی: «للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله»[3] و پیشوای کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم خود را وامت خود را جوهر فقر برگزید ودنیا وحطام دنیا بگذاشت و گفت: «الفقر فخری».

غلط دیگر آنست که گروهی خود را بسمت فقر بر آرایند و از ایشان وصف کار ایشان بی خبر باشند و باسمی و برسمی از ایشان و کار ایشان قناعت کنند. بعضی [illegible] بسالوس و ناموس بر آورند و چیزی که ندارند می فروشند. والله تعالی خصمهم [illegible]

غلط دیگر آنست که قومی کسب بر توکل اختیار کنند [illegible] ومعلوم نکنند که توکل حال رسول است علیه السلام [illegible] باشد و کسب ضعفا را بود.

غلط دیگر آنست که قومی گویند که آخرت بدنیا [illegible] و درین گفت رخصت خویش در جمع کردن دنیا طلبند [illegible] طبیعت و شهوات را تتبع کنند [illegible] تعالی وتقدس بتجرید وتفرید [illegible]

۱ [illegible] ۲ [illegible] ۳ [illegible]

Marfat.com

غلط دیگر آنست کدچون تحمل اثقال کنند [تحمل] بلاوشدت وجوع و عطش نتوانند کرد ودر آن صبر نتوانند نمود. در توسع دنیا روند ودر آن رخصت وتأویل جویند وچون باخود بر نیایند ازغایت سالوس تأویلها گویند ورخصتها را سپر سازند و بهوا ومراد درروند. نعوذ بالله من ذلك.

غلط دیگر آنست که قومی ذکر مشایخ کبار شنوند وشرف ومنزلت ایشان نزد خالق وخلق ندانند ونشناسند و نبینند. بسبب جاه ومال در مجاهده‌ها سعی کنند و مدتی در آن بمانند وهیچ حلاوت ولذت وفایدهٔ دینی ودنیاوی از آن نیابند ونزد خالق ومخلوق حرمتی وآب رویی نبینند. ورنج وگرسنگی وشدت ومجاهده قوت بر ایشان آرد که غذای روحانی نداشته باشند. بگریزند زیرا که باعاتب بوده اند وبحیل درآمده اند لابد بکسل بیرون شوند والله تعالی خصمهم فی ذلك.

غلط دیگر آنست که گروهی قصد شهرها و ولایتها کنند تا آنچه دیده اند و شنیده اند باز گویند وبدان جاه ومال وحرمت بدست آرند وخلقی را بر پی طبیعت و هوا سر بوادی جهنم فرودهند. نعوذبالله من شرهم.

غلط دیگر آنست که قومی مال ببخشند و سخاوت اظهار کنند و سر بخدمت بر آورند واسم خادمی بر خود نهند تابدان جاه گیرند ونامی حاصل کنند وپس شیخ الشیوخی بردست گیرند مشایخ ماضی رحمة الله علیهم اجمعین جاه از پی مال درباخته اند ونفس فدا کرده وخودرا بر طالبان وقف کرده واز راه عوض برخاسته که عوض در راه عاشقان حرام است ونگیرند. والله اعلم.

غلط دیگر آنست که طائفه‌ای گویند کدما مجرّدانیم وهرچه یابیم بکار بریم و هرچه درزفان آید بگوئیم وفرق نکنند میان حق وباطل وحلال وحرام. این حدیث کلیدشرّ ست که بدان در خانهٔ اباحت می گشایند نعوذبالله منه.

غلط دیگر آنست که گروهی ازین طایفه دعوی طیبت ومزاح کنندو گویند که این انبساط است. وهذیانات گویند وندانند که انبساط باحسن ادب است نه بابی

Marfat.com

ادبی. والله اعلم.

غلط دیگر آنست که بعضی از نادانان ذکر کرامات اولیا بشنوند، مجاهده بر دست گیرند و بکم خوردن و کم گفتن مشغول شوند و پندارند که کرامات بمجاهده و گرسنگی بدست آید، و ندانند که با مجاهده استعداد و تأیید حق جل جلاله باید تا کرامات حاصل آید. چون یکچندی بر آن بر آید و چیزی روی ننماید در کرامات اولیا طعن کنند. اینت جهل عظیم! که مجاهدات سبیل هدایات است نه موجب کرامات کما قال الله جل جلاله: «والذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سُبلنا.»[1]

غلط دیگر آنست که گروهی خود را از بی علمی بریاضت بسیار ضعیف کنند تا بحدی که از فرائض باز مانند. و ندانند که مشایخ مجاهده بتدریج کرده‌اند و نقصان غذای نفسانی باندازهٔ زیادتی غذای روحانی می کرده‌اند، نه بتعجیل و هر ره، تا مقصود حاصل میگشته است.

غلط دیگر آنست که قومی از سر پندار و تقلید در کوهها و غارها [illegible] ساکن گردند و بریاضت و گرسنگی و مجاهده‌ها [illegible] مشغول شوند [illegible] چنان بود که چون از خلق عزلت کردند و در کوه مأوی ساختند [illegible] پیش گرفتند. از شر نفس و هوا ایمن بودند. و معلوم نکردند که [illegible] نتوان بود بهیچ وقت. و بی حالت مشایخ پیر و بی غذای [illegible] نشست و اگر نشیند مرض و ماخولیا بیش باشد که [illegible]

غلط دیگر آنست که گروهی خود را خصی کنند [illegible] خود نهند و پندارند که بدان از آفت شهوت برستند. [illegible] آلت است که شهوت در نهاد طینتی است نه طبیعی [illegible]

غلط دیگر آنست که قومی بی زاد و راحله [illegible] نهند و ندانند که مشایخ چون در بادیه قدم نهند [illegible]

[1] [illegible]

ایشان پر از توکل و یقین بود و ایشانرا سیری و گرسنگی و خراب و عمران یکی بود.

غلط دیگر آنست که جماعتی بتکلف و تلبیس و حیلت مشغول شوند و لباسها مصبوغ و مرقعات از الوان و خرقه‌ها باتکلف آراسته در پوشند و در رباطها و صومعه‌ها و مزارها بنشینند و اشارات و عبارات این طایفه در آموزند و میگویند، و پندارند که ایشان از زمرهٔ صوفیان و درویشان‌اند. سهوی عظیمشان افتاده است که بتمنی صوفی و درویش نتوان بود که فردای قیامت حسرت و ملامت و ندامت و غرامت بار آرد.

غلط دیگر آنست که جماعتی از معلومات دنیا خزانه‌ها پر کنند از دراهم و دنانیر و مرابحت در آن و مضاربت می کنند و سکون و آرامش بدان معلوم بدست آورند و وقت وقت نماز در سر آن کنند. و گاه گاه روزهٔ فضائل دارند و خشیت و آب دیده و خوف اظهار کنند و چنین گویند که معاملهٔ دنیا بباید که تا عبادت را رونق و نظام بود و دل پراکنده نباشد و تن فارغ بود. و توهم کنند که این حال حال خاصگانست. بئس الظن هذا، چگونه باشد حقیقت عبودیتی که باوی زهد نباشد [تا] که از علائق و عوائق دنیا منقطع نگردی عبادت حق از تو درست نیاید.

غلط دیگر آنست که طایفه‌ای از ظاماتیان در سماع غزل ابیات طرب انگیز فرا کردن گیرند و دست زدن و رقص کردن و جامه دریدن اختیار کنند و پندارند که چون این حاصل آمد از ایشان حالت اولیاء حق تعالی دریافتند. هیبات هیبات، بمزورات و بدعتها و ظامات، حالات و مقامات اولیاء حق عزوجل در نتوان یافت[۱].

غلط دیگر آنست که گروهی از جهله چنین گویند که حقیقت اخلاص آنست که رونده از رویت مخلوقات بیکبار بازماند و اگر نه اخلاص حاصل نشود. و ایشان بدین آن خواهند که از راه ظاهر بکلی از خلق منفرد شوند. و این وهم است و اگر نه آنکه باخلاص مخصوص است اگر همه کون بیکبار در چشم وی افتد چشم اخلاص وی از غبار عناء نگیرد.

۱ــ تصحیح قیاسی. اصل: بمزورات و بدعتها و حالات و وضعت و مقامات اولیاء حق عزوجل در نتوان یافت.

Marfat.com

غلط دیگر آنست که جماعتی سخن مشایخ حقیقت در فنا بشنوند پندارند که فنا فناء بشریت است، بانواع وساوس در افتند، بعضی بترک طعام وشراب بگویند، تا خود را ضعیف ونزار کنند وچنین گویند که فنا فناء قالب وصورت است ومعلومشان نیست که فنافناء حظ جانست ازحق درسر توحید وفناء درفناست. هذه غلطاتهم فی الفروع. والله اعلم.

الفصل الثالث فی مغالطات المنازل.

اما غلطها که درسیر منازل افتد سالکانرا بجای حرقت است ونالش بی نازش و حضور بی قربت وانبساط بی حرمت وتواجد بی وجد وصحو بی سکر وجزع بی فزع و خوف بی رجاء ورجاء بی خوف وسماع بی ادب وارادت بی طلب وقبض بی بسط واستیحاش بی انس وضحک بی بکاء وطاعت بی حلاوت ومراقبت بی مکاشفه و[illegible] التباس بی عشق واستغفار بی غرامت وتوبه بی ندامت وفکر بی [illegible] واختلاج بی وجل وسم بی عسل ونوم بی سهر وصبح بی سحر وطمس بی لمس [illegible] هیجان وعشق بی هیمان وسلطنت بی محبت وعبودیت بی [illegible] شوق بی تمنی مرگ ورفتن در بیابان بی [illegible] وسماع بی حضور [illegible] بی وصال وعدم بی قدم وتأوه بی سقم وقبول مستحسنات [illegible] ازجهت استعمال، که در مقام سالکان عشق چنانست از مستحسنات [illegible] فوایدست. هذه اشارة لایعلمها الا اهل الاشارة.

اما بدانکه هیچ کس نیست از سالکان عالم بشریت [illegible] که برپی نفس ودنیا می روند که نه ابلیس در مسالک [illegible] است، تا چون ایشان در خطهٔ هوا وطبیعت بخطا [illegible] ابلیس است بر آویزند. وهیچ سالک [illegible] که نه دامن ونعلین معاملت ومحاملت [illegible] نگشته باشد. وهر که قدم بر دائرهٔ دنیا [illegible]

هر آینه بر آن دام بر آویزد و بدان قید مقید گردد و در آن حبس محبوس. قوله تعالی: «فبعزتك لأغوینّهم اجمعین الاّ عبادك منهم المخلصین»[1].

ای یاران موافق و ای دوستان مصدق صادق. سخن این پیر فقیر دل ریش بی غرض بجان و دل شنوید. زنهار زنهار بر بی نفس و دنیا نروید و دیو و دیو مردم را متابعت ننمائید. و قرین بد و شرّیر بخود راه مدهید و فرمان ایشان نبرید. که فردا درمانید و «یالیت بینی و بینك بعد المشرقین فبئس القرین.»[2] برخوانید و تأسف خورید و سودتان ندارید.

قطعه‌ای بر سر رونده سلطان الاولیا ابوسعید قدس الله روحه اتفاق افتاده بود در غرهٔ شوال سنهٔ ثلث و عشرین و ستمائه. چون بدین سخن موافق بود و سالکان را بطریق رمز و اشارت در آن فوائد بود اینجا ثبت افتاد. فایده‌ای حاصل آید. ان شاء الله. و الله الهادی.

والقطعة هذه

دل از دنیا بکلی رسته دارید — عمدین و راه حق پیوسته دارید
دلی را کو ببحر فقر افتاد — بزنجیر شریعت بسته دارید
چو در تیه تحیر کرد جولان — عنان مرکبش آهسته دارید
گر از حیرت ببحر عشق افتاد — طریق عشق از وی جسته دارید
بباغ نطق او گر بشکفد گل — گل گفتار او را دسته دارید
اگر در وادی دعوی شود او — بحکم شرع ویرا خسته دارید
و گر خیل هوا را بگسلد او — طناب دوستی پیوسته دارید
سکوتش از شریعت باز دارید — دل و دامن از و بگسسته دارید
اگر خواهید در دل روح قدسی — نهال فقر در دل رسته دارید
هر آنکس کو بود صادق درین راه — ورا در دل چو جان بنشسته دارید

---

۱ ـ آیهٔ ۸۳ از سورهٔ ص ۲ ـ آیهٔ ۳۷ از سورهٔ الزخرف.

Marfat.com

محمد را خطائی گرفتادست بآب عفو آنرا شسته دارید

الفصل الرابع فی ذکر حالات الاولیاء ومقاماتهم وسیرهم وکراماتهم.

بدان وفقك الله که حق سبحانه وتعالی ذریت آدم را علیه السلام سه گروه در قرآن یاد کرده است: بیگانگان، و مزدوران و بازرگانان، و مقربان. بیگانگان هیمهٔ دوزخ اند، کما قال جل جلاله: «وقودها الناس والحجارة»[1] ومزدوران و بازرگانان حشو بهشت اند کما قال جل ذکره: «جزاء بما کانوا یعملون»[2] ومقربان و برگزیدگان مقصود آفرینش اند کما قال الله تعالی: «وربك یخلق ما یشاء ویختار»[3] آفریدن عام است و برگزیدگان خاص اند. قال الله جل ذکره: «انا اخلصناهم بخالصة ذکری الدار وانهم عندنا لمن المصطفین الاخیار»[4] وحق تعالی این هر سه گروه را در قرآن عظیم و فرقان کریم بر یك جای یاد کرده است. قوله تعالی و تقدس: «و کنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة، و اصحاب المشأمة ما اصحاب المشأمة، و السابقون السابقون اولئك المقربون»[5] اما آن سابقان [illegible] مقربان آنکسانی اند که در راه ایشان او و من نیست [illegible] است که دوگانگی دلیل بیگانگی است. نفس ایشان در سلیل [illegible] فیه آسیا رست و دل ایشان در طریق [illegible] و در هر منزل و مقام در پیش ایشان چراغ و شمع و مشعله [illegible] می روند و مقصود حاصل میکنند و آن چراغ و شمع و مشعله [illegible] برافروختند از ظلمت هوا و حجاب نفس بیرون آوردند [illegible] ایشان نهادند. و شیخ الاسلام احمد قدس الله روحه [illegible] فرموده است و بغایت وصف الحال افتاده، و هذه القطعة:

عمری بامیدی بدر دوست دویدیم [illegible]

بسیار بکردیم که و بیگه زاری [illegible]

۱ ـ [illegible] ۲۲ [illegible] ۲ [illegible] ۳ [illegible] ۴ [illegible] ۴۶ [illegible] ۵ [illegible] ۶ [illegible]

فرمان تو گردن بنهادیم برغبت واز نفس وهواوتن خودپاک بریدیم
کردیم فدای تو تن وجان ودل ومال ازخود ببریدیم ورضاء تو گزیدیم
گشتیم فنا ازخود ودرمهر توباقی فرخنده فنائی کدبدان مهر خریدیم
فتوی زره عقل وره شرع چنین بود وزجملهٔ پیران طریقت که شنیدیم
گفتند بقا باید جستن که بقا بد والله که ندآن بود که گفتندوشنیدیم
ره رفتن این راه بجزراه فنا نیست وزهستیت خویش بسی راه چمیدیم
ای احمدتوتا به نبرّی زتن خویش وزهر چه ترا قبلهٔ دل بود که دیدیم
زنهار مپندار که در وادی هستی در نیستی از راه توبی راه کشیدیم

امابدانکه مقام ومنازل سالکان این طریق دراین طریق بسیارست و هر کس ازین روندگان این راه درین راه سخنها گفته اند. اگر بدان کوی فروریم سخن دراز گردد. اما اصل جملهٔ مقامات باز این ده مقام گردد: اول مقام تائبانست وایشان هزاران. دوم مقام اولیاست وایشان چهار صد اند. سوم مقام ابرارست وایشان صد اند. چهارم مقام نجباست وایشان هفتاد اند. پنجم مقام ابدال است وایشان چهل اند. ششم مقام اوتادست وایشان هفت اند. هفتم مقام عُمُداست وایشان چهار اند. هشتم مقام نُقَبَاست و ایشان سه اند. نهم مقام غوث است واویکی است واورا قطب گویند وجمله بر او دائره است ومرکز است. دهم مقام نبوت است و خاتم النبیین بر در نشسته است. کما قال الله تعالی وتقدس «ماکان محمد ابا احدمن رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین.»[1] چون تائب در توبه استقامت گرفت بمقام اولیا رسید وچون اولیا در مقام خویش استقامت کرد بمقام ابرار رسید. همچنین بقیاس می رود تا بمقام غوث وازوفرا بیشتر نتوان شد. اما تفضیل ایشان بر یکدیگر ممکن است وروا بود وجایز داشته اند وایشان که صاحب مقام اند همه در وقت حال یکدیگر را منکر اند تا بدان وقت که از مقام در گذرند. چنانک موسی خضر را علیهما السلام. چون از تائبان یکی کم شود از عوام یکی را توبه

---

۱ ـ آیهٔ ٤٠ از سورة الاحزاب.

Marfat.com

کرامت کنند و بدرجهٔ آن گذشته برسانند. وچون از اولیا یکی کم شود از جملهٔ تائبان یکی بدرجهٔ او برسانند. وچون از ابرار یکی کم شود یکی از اولیا بدرجهٔ او برسانند. وهم برین قیاس می رود تا بدرجهٔ غوث که قطب عالم است.

اما نشان تائبان سه چیز است: دل بر پشیمانی وزبان بر عذر ونفس از گناه محترز. نشان اولیا سه چیز است: دوست داشتن دوستان ودشمن داشتن دشمنان و تبرا از باطلها. نشان ابرار چهار چیز است: مشغولی در گذاردن فرمان وتیزی در خشنودی خصمان وباز ایستادن از عصیان و شفقت بر خلقان. نشان نجبا سه چیز است: از دنیا گریزان و از خود سیر و بحق آرزومند. نشان اوتاد سه چیز است: عیب خویش جستن و عیب دیگران پوشیدن و در وقت خویش کوشیدن. نشان غمگین سه چیز است: شاد بودن بصلاح امت و غمگین بودن بفساد ایشان و [illegible] پیغمبران. نشان نقبا سه چیز است: بالله وفی الله والی الله. نشان غوث سه چیز است [illegible] صدقوا[1] صدق حسنی ووفا نمودن و از عالم فنا بعالم بقا رفتن [illegible] جدا شود. وچون خاک بخاک شود و آب بآب باز گردد [illegible] حجاب بیرون آید طبقا عن طبق [illegible] قال: «فی امتی رجال یحفظ الله اهل الفساد بهم وینزل الله الرحمة [illegible] من قبلهم فیاشوقا الیهم اولئک من الناس یفرون [illegible] مجانین وهم عند الناس مجانین وما فیهم شیء من الجنون [illegible]

فصل فی سیر المأذون.

اما بدانک ازین سالکان مجاهد مجتهد [illegible] بدعوت خلق مخصوص گردانیدند [illegible] شدند ذات ایشان را [illegible] از دل وی [illegible]

۱ ـ آیهٔ ۲۳ [illegible] ۲ [illegible] ۳ [illegible]

اول ویرا بعلم طریقت عالم گردانند تا راه تواند نمود. دوم مهذب و مؤدبش گردانند تامؤدب تواندبود که «الادب مجالسة الخلق علی بساط الصدق ومطالعة الحقائق بقطع الخلائق.» سوم بی خطر وسخی بود تامال فدا تواند کرد. چهارم ازمال مرید آزاد بود ودرراه خود بکار نبرد. پنجم تا باشارت پند تواند دادبعبارت ندهد ششم تا برفق تأدیب تواند کرد بعنف نکند. هفتم آنچه مرید را فرماید نخست باید که درحق خود بجای آرد تا وعظ او درغیر حق درست آید اوحی الله تعالی عیسی بن مریم صلوات الله علیه «یاعیسی عظ نفسك فان اتعظت فعظ الناس والاّ فاستحی منی.» هشتم هرچیز که خلق از آن بازدارد نخست بازایستاده باشد. نهم هرمرید را که ازبهر حق قبول کند ازبهر خلق رد نکند. چون پیرومقتدا چنین باشد وبدین اخلاق که گفته آمد آراسته بودجز فرستادهٔ حق نبود وصادق ومحقق بود ومرید درخدمت چنین پیرجزمجاهد وراه رو نباشد. آنچه برمرید پدید آید ازصفت پیرست که برمرید ظاهر میشود.

امامرید صادق مصدق آنست که ده چیز درو موجود بود تا ارادت راشاید اول باید که زیرك بود تا اشارت پیر دریابد. دیگر مطیع النفس بود تا فرمان بردار پیر بود سوم تیز خاطر وتیز گوش بود تا سخن پیر زود دریابد. چهارم روشن دل وصافی اعتقاد بود تا بزرگی پیر دریابد وبداند. پنجم راست گوی بود تا از هرچه خبر دهد راست باشد. ششم درست عهد وفا دار بود تا هرچه گوید وفا کند. هفتم سخی وآزاد مرد بود تا آنچه دارد بتواند گذاشت. هشتم رازدار بود و تا راز پیر و غیر او نگاه تواند داشت. نهم پندپذیر بود تا نصیحت پیر فرا تواندپذیرفت. دهم عیار طبع بود تا جان عزیز درین راه فدا تواند کرد. چون مرید بدین اخلاق آراسته باشد راه وی سبکتر انجامد ومقصود پیر در طریقت از وی زود تر حاصل گردد. این خود کار و روش مرید صادق است. اما کار مترسّمان که برسم وعادت وطبیعت کاری کنند: اول رسمی بود که در تکلف بجای آرند پس آن تکلف عادت شود پس آن عادت طبیعت گردد پس آن طبیعت چون مستقیم گردد باشد که حقیقت شود، واین درحق همه مترسمان عام نبود، تا کرا ناگاه بدان

Marfat.com

دولت رسانند و آن کرامت کرا روی نماید.

اما رسوم خانقاهها و زاویه‌ها نیک گوش باید داشت و در آن هیچ غفلت نباید ورزید و آن ده چیزست که در آن باید کوشید و بر خود واجب باید دید و بجای باید آورد تا بافعال اهل صفّه و درویشان رسول علیه‌السلام مقتدی باشید: اول باید که پیوسته بر آب دست باشید. قال الله‌تعالی: «فیه رجال یحبّون ان یتطهّروا والله یحبّ المطّهّرین.»[1] وجامه پاك دارید کماقال جل جلاله: «وثیابك فطهّر.»[2] ودوم در مسجد بقعه که بنشینید پیوسته با تسبیح و با تهلیل باشید. قال الله‌عزوجل: «یسبّح له فیها بالغدوّ والآصال.»[3] سوم وقت هر نماز بمسجد حاضر آئید قوله‌عزوجل: «وکونوا مع الساجدین.»[4] وچهارم بشب نماز بسیار کنید قال الله جل جلاله: «ومن اللیل فتهجّد به نافلة لك.»[5] وپنجم درسحر گاه دعا و تضرع بسیار کنید و استغفار. قال الله‌تعالی: «وبالاسحار هم یستغفرون.»[6] ششم از آفات لسان محفوظ دارند قال الله‌تعالی: «ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید.»[7] هفتم نیازمندان و بینوایان را دریابند و بقدر توانائی دستگیری ایشان کنند قال الله‌تعالی: «واما السائل فلا تنهر.»[8] هشتم نیازمندان و بینوایان را دریابند و بقدر توانائی دستگیری ایشان کنند قال الله‌تعالی: «واما السائل فلا تنهر.»[8] نهم خلق بوردی و دلکرمی مشغول باشید و آن وقت که [illegible] ومن اللیل فسبّحه وادبار النجوم.[9] هشتم نیازمندان و بینوایان را دریابند و بقدر توانائی دستگیری ایشان کنند قال الله‌تعالی: «واما السائل فلا تنهر.»[8] پیوندد که در وی صدقی و اخلاصی بود او را در پذیرد و [illegible] کرده دامن درمکشید و پرهیز مکنید که قال الله جل جلاله: «ویدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه.»[9] [illegible] چیزی مخورید. قوله‌سبحانه‌وتعالی: «یا ایها الذین آمنوا [illegible]

دستور یکدیگر از یکدیگر فرا ستدید. قال الله‌تعالی: «[illegible]

۱ـ آیهٔ ۱۰۹ سورهٔ [illegible] ۲ـ [illegible] ۳ـ [illegible]
۴ـ آیهٔ ۹۸ سورهٔ [illegible] ۵ـ [illegible] ۶ـ [illegible]
۷ـ آیهٔ ۱۸ سورهٔ [illegible] ۸ـ آیهٔ ۲۹ سورهٔ [illegible] ۹ـ [illegible] ۱۰ـ [illegible]
آیهٔ ۱ سورهٔ [illegible]

Marfat.com

لم یذهبوا حتی یستأذنوه.»[1] وپس ازین اوقات باید که بیکی از سه مشغول شوید : یا علم آموختن، وفاضلتر این بود. ویادرخلوت بوردی مشغول بودن، ویا کسبی کردن بر نصیب غیری تا راحتی بکسی توانند رسانید، که هر که آن طائفه را دوست دارد و آنچه تواند ایشانرا مدد دهد ومعونت کند درثواب وفضل ایشان شریك بود. قال الله تعالی: «فاستجاب لهم ربهم انی لاأضیع عمل عامل منکم من ذکر اوأنثی بعضکم من بعض.»[2] وقال النبی علیه السلام : «من أحبّ قوماً فهو منهم» .

اما آن گروه که مقدّمان راه وپیشوایان «حزب الله» بودند در بادیهٔ حیرت گم گشته اند ودر دریای عشق غرقه گشته اند، سرهمت ایشان ازعلی در گذشته است وقدم ایشان بثری رسیده وایشان بااین همه رفعت از کونین فارغ وآزاد بوده وجز بیده بذکر مکوّن نیاسوده. وچون خلق ایشانرا ببینند . ازخود درایشان نظر کنند. اگر انبساطی یااستراحتی ازآن عزیزان تفرس کنند، ازسر آن وقت درایشان وکارایشان ومقام ومنزلت ایشان نگرند. زیان کارهردوجهان گردند. نعوذبالله. عن ابی ذر الغفاری رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال : «ان اولیاءالله ضحکهم عبادة ومزاحهم تسبیح ونومهم صدقة علیهم، اللهم احفظهم واحفظ علیهم دینهم واقرّ عینی بهم یوم القیامة. ثم قرأ هذه الایة «ألاان اولیاءالله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون.» قدر ومنزلت وبزرگی وعظمت آن بزرگان وسروران ومقتدایان دین ودنیا کداند مگر حق تعالی ویا کسانی که باایشان دریك مقام بوده باشند.

شعر

یعرفنا من کان من جنسنا وسایر الناس لنا منکر

اما بدانکه ایشان آنکسانی اند که زورق وکشتی دربحر تحیر برامید وصل می باشند وزورق ایشان لطف وعنایت او، لباس ستر ایشان ازحضرت او، قوت ایشان ذکر آلاء و نعماء ومنت او ، شراب ایشان رحمت ومحبت او ، دیدار ایشان انتظار جمال

۱ ــ آیهٔ ۶۲ از سورة النور. ۲ ــ آیهٔ ۱۹۵ ازسورهٔ آل عمران .

Marfat.com

عزت او، حبل رضای خویش بارضای او بسته. نه ایشانرا باهیچ کار کار و نه هیچ کار را با ایشان کار. هرچه شان افتاده است باخود و کار خود افتاده است سرّی پر نور و سری پر گرد، دلی پر سرور و سینه‌ای پر درد، رخان افروخته و گونه زرد، جگر سوخته و باد سرد، وقت باشد که اگر کسی در ایشان نگرد و یا ایشان در کسی نگرند زهره آب گردد، از بس شراب محبت که ایشان نوش کرده باشند. گوئی که سر عیاران عالم ایشان‌اند و رویهاشان چون آتش رخشان و رخسارهاشان چون آفتاب درفشان. وقت باشد که چون نهنگان از بحر عشق بر آیند. عالمی خراب کنند و خلقی فرو برند. و وقت باشد که از آن دریا چندان در و گوهر و لالی بر آورند از هر گونه و هر رنگ و بر عالمیان نثار کنند که جمله توانگر و مستغنی گردند. احوال ایشان یکسان و یک رنگ باشد. اما تو مختلف بینی، و در ایشان و کار ایشان و احوال ایشان البته هیچ تصرف نتوانی کرد که ایشان هرچه کنند بفرمان کنند و تو در نیابی و ندانی. والله الهادی و ولی العون والتوفیق.

عباد الله اشراف البرایا — لهم قدر عظیم بالکرامه

فمن والاهم حقاً و صدقاً — لهم منه الشفاعة فی القیامه

و شیخ الاسلام قدس الله روحه قطعه‌ای فرموده است:

یا تو گوئی راه ما را راه بانان نیست هست

یا تو گوئی کوی ما را پاسبانان نیست هست

یا تو پنداری که اندر کوی ما عشاق نیست

صد هزاران واله و حیران [illegible]

خاک کوی خود بخون عاشقان بسرشته‌ایم

[illegible]

کشتگان عشق ما را ما دیت باشیم و بس

یا تو گوئی بر سر ما بر خوان غلمان نیست هست

Marfat.com

لیکن اندر کوی مـا هر کو بغیرت بنگـرد
یا تو پنداری سزای تیر بـاران نیست هست
خون دل از راه دیده سیرت عشاق مـاست
قطرهٔ زان گر تو گوئی فخر دو جهان نیست هست
کـوی ماجمله سراسر پر بلا و آفت است
یا تو گوئی جان فدا کرده فراوان نیست هست
هر کـه را از عشق ما بوئی بجان وی رسد
گر تو گوئی جان وی پیچان و سوزان نیست هست
احمدا تا کی چو پروانه سوی آتش روی
گر تو پنداری که آنرا داغ نیران نیست هست

این قطعهٔ دیگر هم شیخ الاسلام فرموده است :

والقطعة هذه

یا تو پنداری که ما را عشق سوزان نیست هست
یا ز بیم فـرقت او چشم گـریان نیست هست
یا دل مـا ساعتی خالـی شدست از درد عشق
یا زمانـی بر دل ما داغ هجران نیست هست
یا دل و دیده کسی را دیده جز بـر بـوی او
آن نظر بر ما اگر گوئی که تاوان نیست هست
مذهب و جان و روان و هـر چه بـد در باختیم
یا ز شرع آید همی فتوی که فرمان نیست هست
خلق عالم آفـرید ایـزد ز بهر دوستی
یا برین گفتار اگر گوئی که برهان نیست هست

Marfat.com

خاك كوی او همه پر خون صدّيقان شدست
نفسپاشان برسر آن كوی قربـان نيست هست

آتشی كـز مهر خود انـدر دل عشاق زد
ياتو گوئی كان فزون از صد هزاران نيست هست

مـا غلام خـاك پـای آن كـه دارد درد او
عشق او را گر تو گوئی دردمندان نيست هست

احمدا تـا چند گـوئی عشق و درد عشق
عشقی را گر تو گوئی خوب و زين نيست هست

چون اين درويش دل سوخته جگر بريان رضا جوی لقا طلب پلنگان دم [illegible] شيردل بزطبع زندگی وعمر دراز فرا سر آورده كه روا دارد كه بغير او [illegible] بدون وی بچيزی التفات كند؟ خداوند واقعه داند كه چه می‌رود وچه می‌شود. والله اعلم بالصواب.

بيت

آنرا كه برين حديث راهـی باشد او را هـم ازين نمد كلاهی باشد

بی‌خبرانرا ازين چه خبر؟ ونادانان وغافلانرا ازين بازار چه سود وچه [illegible] وابلهانرا ازين سخن چه فايده باشد؟

بيت

با بی‌خبران بدين سخن جنگـی نيست
نادانـان را [illegible]

اما اين طريق طريقيست الهی [illegible]
رحمان است. وقدم درين باديه [illegible]
الاسلام احمد قدّس الله روحه فرموده است.

شعر

آنرا که خبر نیست برو آسان است
کار آن دارد کـه در خم چوگانست
ای هر که بجان خویش برلرزانست
گودرحد خویش رو که کار آسانست

هر کسی این راه نتواند رفت و این طریق نتواند سپرد ودرین دریا غوطه‌ی نتواند کرد وقدم درین بادیه نتواند نهاد. که رفتن این راه کارهر نامردی و تردامنی و مخنثی وپیرزنی نیست. مردان مرد شیردل پلنگ همت بازطبع ازین راه وازین کار سپر بیفکنده‌اند ودلها خون کرده وجگرها پاره کرده وزهره‌ها آب گـردانیده و بعجز اقرار داده. این طریقیست بس عظیم وسهمناك وراهیست بس مخوف وبیمناك و بحریست باعظمت وموجناك، نهنگان این دریا بس خورنده‌وناپاك. این راه کسی تواند رفت که بهر نفسی عالمی بازتواند گذاشت وبهر قدمی دریائی عبره تواند کـرد و در صحرای دنیا درظل عقبی تواند بود ودرنور آفتاب تجلی نظر تواند کـرد تا آفتاب سازنده گردد وحبیب نوازنده ومحبوب نازنده. تاعلم‌الیقین عین‌الیقین گرددوعین‌الیقین حق‌الیقین شود. ودر دار جلال بربساط وصال با شربت زلال دیدار ذوالجلال حاصل آیدوهرچدفانی فانی شده‌وهرچدباقی باقی‌مانده. چنانکه‌درقرآنست‌قوله‌تعالی: «ویبقی وجه ربك ذوالجلال‌والاکرام.»[1] وشیخ‌الاسلام‌قطب‌الدین، جمال‌الائمه، سلطان العارفین، ملك‌المشایخ‌والمحققین، قطب‌الدین‌احمدقدس‌الله‌روحه‌قطعه‌ای‌فرموده‌است:

آنـرا که غم بسوی دل او گـذر بـود
همواره دوست را سوی آن دل نظر بود
دل کو زفضل دوست نظر دید وبهره یافت
جنات عدن و حـور بـدو مفتخر بود

۱ ـ آیهٔ ۲۷ از سورة الرحمن.

Marfat.com

دنیا همه سراسر پیشش بذرّه‌ای
ناید همی حقیقت و آنرا ثمر بود
شکّر بدست او در و حنظل یکی بود
شهدش چو حنظل آید و حنظل شکر بود
هرچ آن بنزد راغب دنیا عزیز تر
خوارست نزد آن که ورا زو خبر بود
از بهر سیم و زر که تو دین کرده ای فدا
سنگ و کلوخ و خاک ورا سیم و زر بود
مردان حق عزیز دو کون اند بی گمان
راه و نهاد ایشان کاری دگر بود
زنهار دور دار ازیشان تصرفت
کاعدای اولیا را معدن سقر بود
بشنو تو پند احمد و زنهار کار بند
تا از سقر رهی و بهشتت مقر بود

ای طالبان طریق دین، وای سالکان سبیل رب العالمین، این طریق را [illegible] دارید و این اصل اصول را دریابید و بدانید و محک سازید و هر واقعه‌ای که [illegible] شما را پیش آید تا آخر عمر برین محک زنید تا وی بگوید که این چه واقعه است و هر واقعه که سالکان این سبیل بشما آرند برین محک زنید تا بگوید که این [illegible] و از کجا صادر است اما باید که تو صراف باشی و ناقد استاد [illegible] برگزیدگان حق جل جلاله و عزیز کردگان پادشاه [illegible] تأمل و تفکر در فروع این طریق نگاه دارند که هر [illegible] ماند و هر که در منازل مقامات [illegible] الوساوس والشبهات و حبسهم عن هواجس النفس [illegible]

تمام وهمت عالی بذکرالله تعالی مشغول باشند ومنتظر مددِ مالك الملك می‌بوند و انتظار فضل وجوداو تعالی وتقدس بکشف نفوس، که همه‌مسائل‌ووقایع بروی‌میگذرد، میکنند. پادشاه‌جل‌جلاله آن سالکان سبیل‌الله را وعزیزان درگاه را در خلوت انس بذکرالله‌تعالی وما را وجملهٔ‌روندگان راه را نگاه داراد بمنه وفضله وجوده.

شعر

ألا فالزموا سنة الانبیاء ألا فاحفظوا سیرة الاتقیاء

و من یبتدع بدعةً لم یکن بوجدان مرتبة الاولیاء

الحمد لله حق حمده والصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین.

فصل: اساس‌این مسوده درغرهٔ ذی‌الحجه سنهٔ احدی واربعین و ستمائه اتفاق افتاده بود، واتمامها فی‌الرابع من صفر ختم الله بالخیر و الظفر سنة اثنین واربعین و ستمائه درچهارده ماه و چهار روز بعون‌الله و حسن توفیقه تمام شد. ودراین مدت این ضعیف بی سرمایه اگر چند این محل قابل نداشت بقدر وسع و طاقت خود در بحور معانی غوّاصی کرد وازهر بحری صدفی پر دُرولآلی بر آورد و از هر معدنی جواهرها ازهر گونه‌وهر رنگ حاصل کرد وازدارالضرب‌شریعت‌وبیاع‌خانهٔ‌طریقت وبحارحقیقت و کنوز علم وحکمت نقودِ مایه دارتمام عیار بصحرا آوردو بر الواح‌علم وحکمتِ صرافان‌بازار شریعت‌وناقدان رشتهٔ طریقت‌وجوهریان اسواق عالم‌حقیقت که علماءِ علم‌الیقین‌و اُمناءِ عین‌الیقین وصادقان حق‌الیقین‌اند. متّعنا‌الله بطول‌بقائهم واقرّ عیون‌اهل‌الارض بیمن لقائهم،ریخت تا برمحك معنی زنند وحق ازباطل‌وصدق ازکذب‌وسره‌ازقلب جدا کنند،وبرراست وسرهٔ آن بصدق حکم فرمایندو بخطوط مبارك خود مسجل گردانند که نقود بی‌سکهٔ ضرّابان دارالضرب وقت اگرچه‌عیار وبی خیانت بود رواج نداشته‌اند وبوقت خرج کردن کاسد ماند ومقصود تمام ازوی بحاصل نیاید. وچون درد‌ارالضرب شریعت بمُهر مهرضرابان وقت مشرف و مزین

Marfat.com

گردند شهر روان عالم گشت. پس مفلسان زمان آخر الزمان بسبب سکهٔ آن ضرابان وقبول آن صرافان هر کسی ازین نقود بحد سرمایهٔ خود بهره توانند گرفت، بی‌شك و بی شبهت، تا فوائد دین و دنیا حاصل آید ان شاءالله.

بیت

این ضعیف این سخن نه نو آورد — کرد او کهنه را مطرّائی

اما صدق سر نا گشاده است هر که می‌تواند گشاد — و آلت گشادن آن دارد — او را مبارك باد که چون گشاید بیند. والله اعلم بالصواب.

اگر چه من سخن خویش مختصر کردم

تو نیز مختصر ای دوست اندر آن منگر

اللهم ثبّتنا وسدّدنا علی دینك وسبیلك وصراطك المستقیم بفضلك ورحمتك یا ارحم الراحمین. این بیت بهدیّه درین مقام درخاطر آمد، اینجا ثبت افتاد.

بیت

کان و دریا پر جواهر، کان کن و غواص باش

تا ز کان جوهر، ز دریا دُر بصحرا آوری

چون شدی غواص بحر و عارف هر معدنی

آنگهی کردی تو مستغنی و از خود بر خوری

والله المعین والموفق فی هذا الجمع والتفریق وهو حسبنا ونعم الوکیل ونعم المولی ونعم النصیر وهو الهادی للصواب.

الشعر

جزی الله خیرا من تأمل صنعتی — [illegible]

وأصلح ما أخطأتُ فیه بفضله — [illegible]

Marfat.com

Marfat.com

ضمائم

سه تقریظ بر کتاب حدیقه

من انشاء الامام الهمام برهان الدین محمد البایزیدی الباخرزی واصفاً لکتاب «حدیقة الحقیقه» ومادحاً لسلطان الطریقه والشریعه قطب الحق والدین محمد بن المطهر ابن احمد الجامی .

بسم الله الرحمن الرحیم

چون بفضل خدای عز اسمه وتأثیر سعد سعود فلکی، استسعاد واستعداد سعادت ادراک خدمت وزیارت صدر معظم سلطان الربوبیه اکمل المحققین، سفیر الله فی الارض، مرکز دائرة المسلمین، ملک الاوتاد، ملجأ العباد العُبّاد، شیخ الاسلام، صاحب الکشف والالهام، قطب الحق والدین، محبوب رب العالمین، قدوة الفرق، مقتدی السلاطین، مقبول الخواقین، امام جهان، پیشوای دوران، ابو الفتح محمد بن الصدر الامام شمس الحق والدین ابی المعالی المطهر بن شیخ الاسلام، سلطان الحقیقه، برهان الطریقه، حجة الحق، الداعی الی الله، المجتهد فی سبیل الله، قدوة الابدال، مقبول الطوایف، العالم ابی النصر احمد النامقی الجامی قدس الله روحه حاصل آمد و بشرف [illegible] تصنیف شریف وی این **حدیقة الحقیقة** که بحقیقت حدائق [illegible] وغیرت تألیف وطراز مؤلفات مؤلفان زمانست [illegible] گشت، واز اول دیباچه این تصنیف شریف که طراوت دیباچه [illegible] که تأثیر خاتم سلیمان، حرف حرف و کلمه کلمه بتأمل تمام و تحفظ و تیقن بلیغ خواند.

Marfat.com

عین‌الله علیه ولله در ّه، الحق نثری‌چون‌در ّ منثور و نظمی‌چون جواهر منظوم‌وعباراتی خوش واستعاراتی دلکش است. الهیات آن بنص ّ قرآن مجید و برهان فرقان‌حمید مبرهن، وشرعیات‌به بیان اخبار و آثار مصطفوی صلی‌الله علیه مبین. ودیگر معانی در طریقت و حقیقت که مسلك سلوك سالکان طریقت است و حقایقی که‌محقق اهالی وارباب حقیقت است واین خادم‌را وامثال وی‌را بر آن اطلاعی ووقوفی نتواند بود و بیرون این صدر مصنف را، که بحقیقت سلطان حقیقت است وازطریق انصاف پادشاه ومهدی طریق طریقت ، دیگری ادراك حقایق وفهم رموز و کنوز آن نتواند کرد.اما ازطریق‌ظاهردرهر کلمه‌از آن‌جوامع‌الکلم مدرج است‌ودرهرحرفی لطفی مدغم‌ودرهرطرفی ازمتن وحواشی ُطر َفی مضمر ، متحلی بحلیت عبارات و مکتسی بکسوت استعارات، نظمی منتظم بنظام صنایع وبدایع ، الحق در آن شیوه ازمتقدمان این طائفه ومتأخران این طبقه چنین تصنیف لطیف ومجموعی مجتمع بانواع علوم ازشریعت واصناف لطائف وظرائف طریقت وحقیقت ولغـت ارباب لغت وحکمیات وقضیات اصحاب حکمت آراسته ونپرداخته‌اند. ملك تعالی آن یگانهٔ جهان وبقیهٔ صدور واکابر زمان را تاقیام قامت قیامت بـاقی داراد وبـرکات انفاس متبرکه و میامن ایام متیمـّنه وآثارایثارافادت واشاعت وافاضت اظهار اسرار علوم وی درمیان خواص و عوام مستدام‌داراد بحق محمدعلیه افضل‌السلام وآله الطاهرین و حسبنا‌الله ونعم المعین وهذا خط محمد بن محمدبن ابی یزید البایزیدی البسطامی المعروف ببرهان‌الباخرزی حامداً‌الله تعالی ومصلّیاً علی نبیه .

من نتائج انفاس الامام‌الهمام مولینامشرف‌الیزدی فی‌هذاالمعنی .

هوالحق

چون قائد تقدیر ربانی ورائد تأثیر آسمانـی این بیچارهٔ آواره را ازوطن مألـوف ومسکن معهود معروف درحرکت‌آورد وبجهت وقایـع نامتوقع وحوادث

Marfat.com

مُدقِع درجهان چون سپهر حیران وچون مهر سر گردان کرد. بعدازاحتمال شداید و مکاید وطواف در آفاق وتحمل مشاق، عون حق عزعلاؤه وجل کبریاؤه دستگیر آمد وفضل باری یاری کردوتوفیق رفیق آمد وپایمردوظهیر شد واین غریب کئیب راشرف وصول بخدمت ومثول بحضرت صدراعظم ومقتدای امم مولی اکابر العرب والعجم، علم العلم وعلامة العالم، حجة الله علی الانام، شیخ الاسلام وقطب الحق والدین، وارث الانبیاء والمرسلین، متبوع المحققین، ینبوع الیقین، المخصوص بعنایة رب العالمین، افضل افراد الطریقه، اکمل اوتاد الحقیقه، آیة الله فی الارض، القایم بالسنة والفرض، ناصر الشریعة و حامیها، قامع البدعة وماحیها، سفیر الحق الی الخلق، هادی الخلق الی الحق، سلطان الاولیاء، برهان الاصفیا، صاحب الآیات الباهره، ولی الکرامات الظاهره، ملک الابدال، غوث الرجال، ناصح السلاطین، مقبول الخواقین، ملاذ الافاضل، مجمع الفضائل، ابو الفتح محمد بن الصدر الامام شیخ الاسلام، ملک العباد، صدر الاوتاد شمس الملة والدین، ابی المعالی المطهر بن شیخ الاسلام حجة الله علی خلقه، سفیر الله فی ارضه، سلطان المحققین، برهان اهل الیقین، قطب العالم ابی نصر معین الحق والدین احمد بن ابی الحسن النامقی حرس الله عن الفناء فناؤه و مُدّ الی منقرض العالم بقائه که کعبهٔ جلال افضال وقبلهٔ اقبال آمالست کرامت شد وسعادت ادراک زیارت این بزرگان دین وارکان یقین حاصل آمد ومجاورهٔ دلگشای ومحاورهٔ روح افزای این صدر و مقتدای اهل هدی جبر اخلال احوال وسکون واطمینان بال بحصول موصول گشت باستقصاء مستوفی و تدبر و تفکر مستقصی و احتیاط و تیقظ و تأنی و تحفظ مراقبت نمود وثمار اشجار وازهار انوار این حدیقهٔ حقیقه مشاهده کرد [illegible] حقائق انوار واثمار دقایق اسرار از اغصان و افنان آن [illegible] موايد فوايد بی حد وعوايد بی عد یافت. والحق این کتاب را بحری پر جواهر زواهر لابل سپهری پر کواکب ثواقب دید. الفاظ او نیک خوب ودوشیزه ودلاویز، معانی او بغایت مرغوب وپاکیزه وجان آمیز، سوادش باسویدای دل وسواد دیده مجانستی دارد

و بیانش باصباح مهجوران شوریده مناسبتی، درهر لفظ لطیفه‌ای مندرج ودر هر نقطه نکته‌ای متضمن ودرهر دقیقه حقیقتی مضمر. حروفش ظروف دقایق و سطورش شطور حقایق، نظم آن چون نظم کواکب ثریا منتظم و نثر آن چون نثر نجوم نثره ملتئم، درحل مشکلات ودفع معضلات بابرهان قاطع، ودر کشف عوایص اسرار نفس واظهار شروق انوار قدس بابیان ساطع، گوئیا گنجیست ازذخائر خزائن اسرار لاهوتی ورای طاقت ادراك ناسوتی.

شعر

أکتاب ام شمس الهدی ام حکمة اللاهوت

ام نسخة منقولة من عالم الملکوت

بیت

نیکو تر ازین سخن نباشد شاید که بآب زر نویسند

و علی الحقیقة این مسکین خود را موهبتی عظیم و نعمتی جسیم شناخت. چنین دولت که بواسطهٔ حسن اتفاق از نقاب احتجاب روی نمود. ولله الطاف خفّی، و آنرا عنوان روزنامهٔ اقبال دوجهانی وفهرست کتاب سعادت جاودانی و دیباچهٔ دفتر حصول امانی وتباشیر تأیید آسمانی دانست و از آن فال همایون و طایر میمون گرفت وبدان واثق ومستظهر ومفتخر گشت. وبحکم اشارت عالیه آن بزرگوار جهان ومقتدای اهل ایمان بر بیاض این اوراق نقطی چند برحسب اتفاق ثبت کرد وخود را برفتراك آن یگانهٔ زمانه بست وزبان عجز بر گشاد واین نظم را بآن نثر منضم گردانید. وبالله العون والتوفیق.

الشعر

ما ان مدحت محمداً بمقالتی لکن مدحت مقالتی بمحمد

بیت

شرف خواهی بگرد مقبلان گرد که زود از مقبلان مقبل شود مرد

قطعه

ای صدر زمانه شیخ اسلام ای قدوهٔ سالکان ایام

Marfat.com

ای قطب محمد مطهر — تو وارث احمدی در اسلام
والی ولایت ولایت — مولی ولی ولی انعام
ینبوع یقین و بحر معنی — کان حکم و ملاذ حکام
غواص بحار سرّ لاهوت — کشاف غیوب وحی والهام
بگشاده رموز هر دو عالم — ز آغاز وجود تا بانجام
ز اسما و صفات بر گذشته — بیرون شده از نشان و از نام
خود جام جهان نمای رمزیست — از ذات تو در ولایت جام
ذات تو جهان علم و تحقیق — لطف تو پناه خاصه و عام
سلطان حقیقتی تو در دین — برهان طریقتی بافهام
در مدح تو الکن است السُن — وز وصف تو قاصرست اقلام
از رفعت قدر تست عاجز — ادراک عقول و حدس اوهام
هم حزب ملک ترا مسخر — هم توسن چرخ مر ترا رام
در زیر قدم سپرده عالم — بر فرق فلک نهاده اقدام
مأمور اوامر تو انجم — منقاد اشارت تو اجرام
هستند طفیلی وجودت — ارواح و عقول همچو اجسام
کونین و مکوّنات و تکوین — گشتند ترا اسیر احکام
وان نکته که جان جان جانست — صیدیست تو را فتاده [illegible]
در قرب مقام لی مع الله — وقتیست ترا [illegible]
از گنج دقایق حقایق — دادی تو [illegible]
اسرار غیوب لوح محفوظ — بر صفحهٔ [illegible]
کردی به «حدیقة الحقیقه» — [illegible]
فی الجمله مغیبات اسرار — [illegible]
هر مبتدعی که شبهتی جست — در [illegible]

Marfat.com

شد لازم حال لطف وقهرت ایجاد مکوّنات و اعـدام
درخدمت تومشرف ازصدق در بسته کـمر بـرسم خدام
جوید ز می رحیق تحقیق از ساقی لطف تو یکی جام
عمرت بمـراد بـاد باقـی چندانکه بود شهور و اعوام
لایتم مدائحه ابدا ولوجئنا بمثله مـددا .

حـرّره العبدالداعی المخلص المثنی المتخلص المشرف ابن محمد بن اسعد بن سعدالمعالی المحرراليزدی اصلح‌الله حاله و انالدامال و وفقه للتبتل اليه والتوكل عليه‌فی المنتصف‌من‌شهر ربیع الآخر سنة‌ست واربعین‌وستمأه.

من‌انشاء العلامه وحید العصر فریدالدهر ابوعبدالله بدرالدین الطالقانی

من رتع فی‌ریاض‌حدیقة‌الحقیقه خاطره وصفت فی‌لزوم‌السنة‌الغرّاء وسلوك‌الطریقة ـ البیضاء موارده و مصادره ووضحت بنورالصفاء وخلوص الولاء سریرته وظهر فی‌شعار الشریعة وآثار الطریقه و اسرارالحقیقه کماله واشتهر بمحاسن الاوصاف والاعراق والعلم والحلم والفضل والجود والعفاف حاله واصلح الله تعالی سراً وعلانیةً اعمالـه کان‌سابقاً فی‌حلبة‌الاولیاء سائقاً‌فی‌ذروة اهل الاصطفاء بحلیة الصفاء، معروفاً بالاصل الطاهر والعرفان الظاهر، راجحاً بموازینه علی موازنه ، کاملاً فی‌معالیه و معانیه واجبا باغتنام صحبته‌والتیمن ببرکته والاقتباس من فضیلته والرغبة فی صالح ادعیته. وبعد هذا التمس منی التماساً دلّ علی حسن سیرته وخلوص نیته ونقاء طویته و کمال مروّته ووفـور فتوته ان انظر«فی‌حدیقة‌الحقیقه»علی وجه‌الاتمام والاکمال منشئها وهوالصدر المعظم، امام‌الامم مقتدی‌العجم، رئیس‌العالم،اعلم بنی‌آدم، قطب‌الطریقه وناصرالشریعه، عطشان الحضرة ، ریّان‌المعرفه، ملك‌الکلام، ملجاء الانام،، ناصح السلاطین،ومرجع‌الخواقین‌فی‌الایام،شیخ‌الاسلام، قطب‌الحق‌والدین، شمس الاسلام والمسلمین، کعبة الملوك والسلاطین،قدوة السالکین، سید المحققین وارث الانبیاء

Marfat.com

والمرسلين، ابوالفتح محمدبن الصدر السعيد شيخ شيوخ الاسلام شمس الدين ابى المعالى المطهر بن شيخ الطريقه وموضح الحقيقه، لطيفة صنع الله ابى نصر احمد الجامى ثم النامقى رضى الله عنهم ونضح بماء الرحمة مثواهم، وجعل الجنة ماؤيهم. فاجبته على سبيل الامتثال ونظرت فيها وهى مستغنية عن النظر ولايدخل معناها فى وهم البشر. فحديقة الحقيقة حدقة عين الحقيقة ولم أر فى كتب ارباب الطريقه اصحاب الحقيقه احسن تصنيفاً وابين تأليفاً واعرب تحريفاً واغرب توصيفاً منها. وأراها اجل المصنفات شأناً وابهرها برهاناً واعلاها سلطاناً واسماها مكاناً واعظمها اجراً واصدعها فخراً واسطعها نشراً واضوعها ارجاً وانوعها سرجاً وارفعها درجاً واقومها نهجاً وانظمها نجحاً واحدبها غرباً واغزرها سكباً واكملها فايدة واجملها عايدة وازينها جملاً وابهاها جلالاً واشرفها رتبةً وازلفها قربةً. والتقطت من فوايد كلام منشيها درراً ومن فوايد افاداته غرراً. واقتبست من مصابيح اسراره انواراً واجتنيت من حديقة الحقيقة ثمراً. فالحديقة القطبية فى العالم العلوى كالقطب وعليه دور اشباح الافلاك. ومعانى الحدايق الكواكب النيّرات. والشموس المشرقات دايرة. وفى السفلى بين مصنفات الاولين بمنزلة النقطة فى الدايره. وان حديقة الحقيقه عند اهل الطريقة والحقيقه. كالحديقه الناضره والحدقة الناظره. فلما اطّلعت على بدايع عبراتها وبدايع استعاراتها واصداف دُررها واصناف غررها وابداعها وابتداعها وانشائها واختراعها ومصاغة تنميقها ومصياغة تأليفها ورصانة ترصيفها وجزالة فصاحتها وبراعة بلاغتها وحلاوة [illegible] غوردررها وابيات سورصورها وفصولها وفرودفيها [illegible] فى منقولها ومعقولها وجواهرها واعراضها واجزائها وابعاضها [illegible] وجيزها ووسيطها واتحادها واعدادها واجناسها واختلافها [illegible] وخصوصها وصريحها ومبهمها ومعربها ومعجمها [illegible] مهموزها وخزانتها وحروفها ومعانيها واللوازم والملازم [illegible] وتمثيل امثالها وشعار اشعارها ومآرب افكارها [illegible]

قلائدها وفوائدها وعقود نقودها ومحكوك معقودهـ وبروقها و رعودها وجموعها و فروقها وينابيع حكمها واهاضيب نعمها ودساتين بساتين ازمها و انـابيب شآبيبها و واساليب اعاجيبها واعجاز اعجازها وحقيقتها ومجازها واركانها واشاراتهافى سورها و آياتهاوحروفهاو كلماتهاو كشف مشكلاتهاوحلّ معضلاتهاو آيات معجزاتهافى تباريح مقدماتها و الحديقه وازهار هـا والحقيقة واسرار ها والشموس وانوار ها والبدور واقمار ها هـائل على البحور بحور ها والافلاك بزواهر هـا فتحيرت من معجزاتها والناظرون وقلت افسحر هذا ام انتم لا تبصرون؟ مارأيت مثلهاقطّ ولاماء بعدالشطّ ولا سطح بعدالخط «ولم تلك تصلح الالدولم يك يصلح الاّ لها ولـورامهااحد غيره لزلزلت لارض زلزالها» وهيهنا وقف اليراع وقال مافيما ذكرت نزاع وان السحر فيها قـدعم وشاع، نثرها درر فى اعناق اغلال حدائق الرياض ونظمها سحر فى احداق آمـاق نحل المراض، بل هى حدائق الحقايق واحداق عيون الخلائق ،ماء الحيوة من الفاظها يترقرق وينبوع السحر من معانيها يندفق ،منار التوحيد فيها منير ،وبهار التمجيد بهير ،وسر والحقيقه طرير، وما لنضيرها من نظير ،ولا ينبئك مثل خبير .وفيها خدود وشقايق الحقايق محمّره وثغور اقاحى حقائق الشريعه مفتّره وعيون نرجس بساتين الطريقه معفّره وشفاه منابع الاخلاص مخضلة مخضّره واحداق حديقه الحقيقه الناضره ناظرة ووجنات المكاشفة الزاهيه الزاهره ،جنات فللّه درّ منشيها ، فانه مبدعها ومبديها وناظم عقود سحرها و دررها ولآليها، ما الهب اسعار استعارته وانقب دراري عبارته واحسن شعار شعره واقوم نظام نظمه. فلقد اخترع فى التفصيل والتقسيم فى عقد دره النظيم وابدع فى تقسيم ابواب الحديقه و تفصيل فصولها فى فروعها واصولها فى مبادیها ومبانيها فى الفاظها ومعانيها وفيها ولى فيها (؟) واخاف اقول فيها ولا او فيها وانه فيها، قد اقبض افكار الابكار ونوّر المطالع واطلع الانوار و استمر دوح الطريقه اعجب الاستمار واستدرّ ضوع الحقيقه احسن الاستدرار و سبر فيها المخطى من المصيب والسالم من المعيب والمشين من المزين و الخائن من الامين والمحق من المبطل والمتحلى من المعطل ولعمرى الفرق بينها وبين

Marfat.com

مصنفات الاوائل و الاواخر الفرق مابين السهى و شمس الضحى والقمر الباهر فهذه هى العقيدة الصادقة الصافية والنية الخالصة الوافية و السنة السنية العالية العليه والشريعة الزاهرة الزاهية المرعيه والطريقة الراضية المرضيه و الحقيقة الواضحة الوضية و شواهدها على الصدق كالكواكب الكثيرة ودلايلها بالحق كالشمس المشرقة المنيرة. وانها بحمدالله والمنة مخالفة للبدعة المخالفة للسنة. فآن الآن ان اجيز اطناب الاطناب والاسباب فى الكتاب لأن الكلام اذا طال اختلّ واعتلّ. فقبضت عنان المقال لئلا يؤدّى الى الملال ونظرت فى هذا الكتاب الشريف نظر المستفيد فهو بحمدالله تعالى عن السهو والزلل والنسيان والخطأ والخلل بعيد وما على صحته مزيد وهذا آخر ما اقول وأصلى على الرسول و الحمدلله رب العالمين. حرّر هذه السطور ابوعبدالله محمد بن الحسن الطالقانى فى سنة ثمان واربعين وستمائة يعرف بالبدر

ضمائم متفرقه

در پایان نسخهٔ خطی قطعاتی از شعر و نثر بی هیچ ترتیب و سامانی [illegible]

چنانکه در مقدمه آوردیم کشف نسخه تقریظهای برهان باخرزی و [illegible]

بدرالدین طالقانی در مجموعهٔ فرائد غیاثی سبب شد که این [illegible] شکسته شود [illegible]

از مطالب پایان کتاب که اجزاء از هم گسستهٔ تقریظهای [illegible]

شد و مرتب گردید و باقی ماند مقداری از اشعار که سرهم کردن و تنظیم آنها [illegible]

وزن و قافیه دشوار نبود لیکن مغلوط بودن نسخه (مخصوصاً [illegible]

کاتب حوصلهٔ خود را از دست داده و از پیدا کردن سر [illegible]

مانع از آن شد که به تصحیح همه اشعار موفق [illegible]

چند غزل از ابن مطهر مؤلف حدیقه و چند قطعه از برهان [illegible]

حدیقه بعربی و فارسی سروده است. شعر برهان [illegible]

سخت بی نمک است. در اینجا همه اشعار ابن المطهر [illegible]

بچند نمونه که تصحیح آن آسانتر [illegible]

Marfat.com

از ابوالفتح ابن‌المطهر نویسندهٔ حدیقه

این قطعه در شهر آمل عمّرهاالله بر سر روضهٔ قطب الاولیا ابوالعباس‌قصاب نورالله روحه اتفاق افتاده بود فی غرة شهرالله‌المبارك ربیع الاخر سنةست وعشرین وستمأه :[1]

اگرچو نار مرا عشق تو بدرد پوست
بعشق تو که ندارم مگر ترا من دوست
اگر چو مار مرا مهر تو بکوبد سر
بمهر تو که تنم بم سر ار بدا: م کاوست
چگونه سر کشم از نور عشق ونار غمت
که دل منور ازین است وروح زنده بدوست
مرا مگو که مخور غم چگونه غم نخورم
که غم در این دل بر هم فتاده تو بر توست
بجن جملهٔ پاکان که رو نگردانم
ز حضرت تو اگر غم بسر برآرد پوست
ز شادی و غم عالم چه شادی و چه‌غم است
که شادی و غم دل از وصال و فرقت اوست
بجان و دل کشد ابن مطهر این غم ازو
که شادی‌از غم بجان کشیدن ازوست (کذا)

این رباعی هم درین معنی بدین اشارت وصف الحال افتاده است :

دل در غم تو شادی جان جست ونیافت
خوشتر ز غمت غمی نشان جست و نیافت

۱ ـ ازعبارت بیدالله که این اشعارجزو یادداشتهائی بوده که مؤلف پس از اتمام کتاب در آخر آن افزوده است.

میخواست کــه مونسی بیابــد چــو غمت
بیچاره بسی گرد جهان جست و نیافت

این قطعه در سروقتی از سردردی وشکایتی بــرسر روضهٔ سلطان اولیــا شیخ الاسلام احمد قدس‌الله روحه در ماه محرم سنهٔ ثلث واربعین وستمائه اتفاق‌افتاد:

شعر

کس زبــهر خدای یــارم نیست — بــهر دین هیچ دستیــارم نیست
شرع شد پــایمال هــر جاهل — دستیــاری درین دیــارم نیست
بیت احزان گــرفته‌ام چومــرا — در کف دست ذوالفقارم نیست
من نگویم که نیست فقر و فقیر — لیک بی شرع خوشگوارم نیست
من نگویم که فقر نقصانست — فقر جز فخر روزگارم نیست
شرع بی فقر ممکنست ورود — فقر بی شرع در شعارم نیست
صبر من رفت و طاقتم برسید — چون کنم بیش ازین قرارم نیست
روز و شب اندرین حدیث مــرا — جز غم و غصه هیچ کارم نیست
هیچ شب نیست کــم ازین غصه — در سحر ناله‌ای زارم نیست
زلــد ابن مطهر از سر درد — گله جز از ناله غمگسارم نیست

این غزل تحت عنوان (و شیخ الاسلام احمد قدس الله روحه قطعه‌ای فرموده‌است) درج شده لیکن از تخلص آن پیداست که گوینده ابوالفتح بن مطهر مؤلف حــدیقه است نه شیخ احمد.

عاشقان اند آنکه از عشقش فداجان کرده اند
جان و دل بر آتش سودا... کرده اند
در هوای یار خود چون ذره پنهان کی شوند
آشکارا پیش نور عشق... کرده اند

Marfat.com

از دو کون آزاد وفارغ گشته ازهستی خویش
بر خود وبرخلق هر دشوار آسان کرده اند
بـا حریف درد بـر نطع وجود از بهریـار
جان ودل درباخته برخویش تاوان کرده اند
طالبان کعبهٔ وصل انـد در احـرام عشق
در منای درد شاة نفس قربان کرده اند
گفته لبـیك محبت رفـته در بیت وصال
از کف ساقی شراب عشق گـردان کرده اند
صادقـانـی کـز خمار دُردی درد فـراق
در خرابات خرابی آنچه ایشان کـرده اند
اشك می‌بارند بـر رخسار از شادی و پس
اشك خویش ازغیرت هرغیر پنهان کرده اند
درجهاد اکبر از نا مرد ناید حرب خوب
در صف هیجا مصاف وحرب مردان کرده اند
جان فدا کن در رهش ابن مطهر بهر آنك
عاشقان از دل فدای عشق او جان کرده اند
همچو نامردان محمد هر زمان مفکن سپر
زانك نامردان ره را داغ حرمان کرده اند

از برهان الدین باخرزی

درمدح صاحب حدیقه :

لقد صنف القطب الهمام حدیقةً و تصنیفه فاق التصانیف کلها
فـاضمر آثـار الطریقة ضمنها و اظهر اسرار الحقیقة جنبها

ایضاً در مدح صاحب حدیقه :

شیخ الاسلام قطب دین الله — حامد الشیخ احمد الجامی
حاتم الثانی خالد الثالث — فی نوال و فرط انعام
وجهه البدر فی لیالینا — رأیه الشمس کل الایام
جعل الله بابه الاعلی — مرجع الخاص ملجأ العام
یحفظ الله ذاته الاشرف — من بلیات کل الاسقام

ایضا ازاو در همین باب :

الا لوجاز معبودی سوی الله — هو الشیخ المفضل [illegible]
سفیر الله قطب الحق [illegible] — [illegible]
محمد المطهر بن احمد — [illegible]
اذا اختلف المشایخ فی الحقائق — [illegible]
هو السلطان فی [illegible] — [illegible]
وشربة جامه [illegible] — [illegible]
لقد رفع الاله [illegible] — [illegible]

باز از برهان باخرزی در مدح صاحب حدیقه بفارسی

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

یادداشت های مصحح

این غزل ازابن مطهر درضمن نامدای ازمعین الدین جامی درفرائدغیاثی آورده شده است:

ساقیّ عشق دوست بدل نا گهان رسید
جام شراب داد که ذوقش بجان رسید
سرمست وار نعره زنان گرد باغ دوست
می گشت با نشاط که شربت گران رسید
در سر خمار باده ودربر وفای یار
در دل طرب که دولت او بیکران رسید
یارب چه بود آن گل وآن جام وآن شراب
کز لطف دوست دست دل مدبدان رسید
ابن مطهر از چه ز خود بود بی خبر
الطاف سرّ دوست بر او رایگان رسید

این قطعه نیز درمجموعهٔ فرائدغیاثی درضمن نامدای ازخواجدغیاث الدین جامی بخواجه یوسف جامی نقل شده وصاحب نامه آنرا بشیخ احمدژنده پیل نسبت داده است:

منگر بچشم خوار در این پیر برهنگان
نزد خرد عزیز تر از دیده در سرند
قومی ملوك طبع که درزیّ مسکنت
گوئی ز احتراه سلاطین کشورند
شاهان دلق پوش که کمتر حمایتی
زیر گلیمشان جم و خاقان وقیصرند
امروز از نعیم جهان چشم دوختند
فردا خود از کرشمه بفردوس ننگرند

پایان

Marfat.com

فہرستہا

Marfat.com

فهرست آیات و احادیث

۱ ـ آیات

هوالذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون. ۱
یاایها الذین آمنوا، قوا انفسکم و اهلیکم نارا. ۱
واعتصموا بحبل الله جمیعاً. ۲
فان تنازعتم فی شیٔ فردوه الی الله و الی الرسول. ۳
یحسبه الظمآن ماءً حتی اذا جاءه لم یجده شیئاً. ۳
ادع الی سبیل ربك بالحکمة و الموعظة الحسنة. ۳
وان هذا صراطی مستقیماً فاتبعوه ولاتتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون. ۴
انا لله و انا الیه راجعون. ۵
یاایها الذین آمنوا ان کثیراً من الاحبار و الرهبان لیأکلون اموال الناس بالباطل و یصدون عن سبیل الله. ۷
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا. ۸
وما اوتیتم من العلم الا قلیلا. ۸
لترکبن طبقاً عن طبق. ۱۰
و کلم الله موسی تکلیما ۱۱
هل اتبعك علی ان تعلمنی مما علمت رشدا. ۱۱
انا جعلناك خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق. ۱۲

Marfat.com

ولاتتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله. ١٣

ان ابراهيم كان امة قانتاًلله حنيفاً . ١٣

فسبح بحمد ربك و كن من الساجدين . ١٦

واعبد ربك حتى ياتيك اليقين . ١٨

والذين كفروا اعمالهم كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماءًحتى اذاجائه لم يجده شيئا ١٨

فقد استمسك بالعروة الوثقى لانفصام لها والله سميع عليم . ٢٤

فلما جن عليه الليل راى كوكباً . ٢٤

والهكم اله واحد . ٢٥

قل هو الله احد . ٢٥

ليس كمثله شيء وهو السميع البصير. ٢٥

افى الله شك فاطر السموات والارض . ٢٥

تبارك الله رب العالمين . ٢٥

انك ميت وانهم ميتون. ٢٦

ونهى النفس عن الهوى . ٢٧

الاان حزب الشيطان هم الخاسرون . ٢٧

لاتدركه الابصار . ٢٩

ولاتحسبن الذين قتلوا فى سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم . ١٢٢ــ٣٠

ولله الاسماء الحسنى فادعوه بها . ٣٤

يا ايتها النفس المطمئنه . ٣٧

ماقدروا الله حق قدره . ٣٩

ولاتلقوا بايديكم الى التهلكه. ٤٢

يا ايها الذين آمنوا هل ادلكم على تجاره تنجيكم من عذاب اليم ؟تومنون بالله ورسوله وتجاهدون فى سبيل الله باموالكم وانفسكم ذلكم خير لكم ان كنتم تعلمون . ٤٤

Marfat.com

لئن شکرتم لازیدنکم . ٤٥
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا. ٤٥
الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا . ٤٦_٥٩
ان الدین عندالله الاسلام . ٤٦_٥٣
والذین یؤمنون بما انزل الیک وما انزل من قبلك. ٤٦
وربك یخلق مایشاءُ ویختار . ٤٦
شرع لکم من الدین ماوصی به نوحاً والذی اوحینا الیك وما وصینا به ابراهیم وموسی وعیسی ان اقیموا الدین ولاتتفرقوا فیه. ٤٧_٥٩
واذاخذنا من النبیین میثاقهم ومنك ومن نوح وابراهیم وموسی وعیسی ٤٧
هوالذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون ٤٧
لکل جعلنا منکم شرعة ومنهاجاً . ٤٧_٥٣_٥٩
اولئك هم المؤمنون حقاً لهم درجات عند ربهم . ٤٨
ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار . ٤٨
اولئك هم الکافرون حقاً واعتدنا للکافرین عذاباً مهینا . ٤٨
من یضلل الله فما له من هاد ومن یهدی الله فما له من مضل . ٤٩
یضل من یشاء ویهدی من یشاء . ٤٩
من یهدالله فهو المهتدی ومن یضلل فاولئك هم الخاسرون . ٤٩ ١٧٤
انك لاتهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء . ٤٩
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا .
ولکن البر من آمن بالله والیوم الآخر والملائکة والکتاب ... ٥٢
بل عباد مکرمون . وهم من خشیته مشفقون . ٥٢
واجتبیناهم وهدیناهم الی صراط مستقیم . ٥٣
وماینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی ٥٣ ٦٣

Marfat.com

تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض . ٥٣
وان الله قداحاط بكل شيء علما. ٥٤
انا كل شيء خلقناه بقدر. ٥٤_٦٤
ولا يرضى لعباده الكفر . ٥٤
خلق كل شيء فقدره تقديرا . ٥٤_٦٤
يا ايها الذين آمنوا اذا اقمتم الى الصلوة فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق وامسحوا برؤسكم وارجلكم الى الكعبين . ٥٦
وجهت وجهي . ٥٧
ومن يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه وهو في الآخرة من الخاسرين . ٥٩
فريق في الجنة وفريق في السعير . ٦١
ان الأبرار لفي نعيم وان الفجار لفي جحيم. ٦٢
وما انت بمؤمن لنا . ٦٢
فاخرجنا من كان فيه من المؤمنين فما وجدنا فيها غير بيت من المسلمين . ٦٢
ان كنتم آمنتم بالله فعليه توكلوا ان كنتم مؤمنين . ٦٢
فان اسلموا فقد اهتدوا . ٦٢
فان آمنوا بمثل ما آمنتم به فقد اهتدوا . ٦٣
ما كان محمد ابا احد من رجالكم ولكن رسول الله و خاتم النبيين . ١٨٤_٦٥
والسابقون السابقون اولئك المقربون . ٦٦
الم تر كيف ضرب الله مثلاً كلمةً طيبةً كشجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها في السماء . ٦٧-٦٦
يكاد زيتها يضيء و لو لم تمسسه نار نور على نور . ٦٦
والزمهم كلمة التقوى وكانوا احق بها و اهلها . ٦٧
بنيء عبادي اني انا الغفور الرحيم. ٧٠
نحن اولياؤكم في الحيوة الدنيا و في الاخرة ولكم فيها ما تشتهي انفسكم ولكم فيها ما

Marfat.com

تدعون نزلا من غفور رحیم .	۷۰
الا ان اولیاءالله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون.	۷۰
واذاسمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق.	۷۳ـ۷٤
و قلیل من عبادی الشکور	۷۳
و شددنا ملکه و آتیناه الحکمة وفصل الخطاب .	۷٤
فبعزتك لاغوینهم اجمعین الا عبادك منهم المخلصین .	۷٤ـ۱۸۲
ان عبادی لیس لك علیهم سلطان .	۷۵
سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم.	۸۰ـ۱۳۲
وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء .	۸۰
ان الذین سبقت لهم منا الحسنی.	۸۳
الست بربکم .	۸۳
واستفزز من استطعت منهم بصوتك .	۸۸
واذا مروا باللغو مروا کراما .	۹۳
فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه .	۹۳
اولئك الذین هدیهم الله فبهدیهم اقتده .	۱۰۱
الم تر ان الله انزل من السماء ماء فسلکه ینابیع فی الارض ثم یخرج به [illegible] الوانه .	۱۰۲
انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها .	۱۰۲
یاایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة .	۱۰۳ـ۱۶۰
ان النفس لامّارة بالسوء .	۱۰۳ـ[illegible]
یحبهم ویحبونه	۱۱۰
سقاهم ربهم شرابا طهورا .	۱۱۰
الا تخافوا ولا تحزنوا .	۱۱۰

للذين احسنوا الحسنى و زيادة .	١١٠
وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظره .	١١٠
قل هاتوا برهانكم ان كنتم صادقين .	١١٥
مازاغ البصر و ماطغى .	١٢٠
صبغة الله و من احسن من الله صبغه .	١٢٠
والله الغنى وانتم الفقراء .	١٢١
و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طين ثم انشأناه خلقاً آخر فتبارك الله احسن الخالقين .	١٣١–١٣٤
فاذا سويته و نفخت فيه من روحى فقعوا لدساجدين .	١٣١–١٣٤
انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فأبين أن يحملنها واشفقن منها و حملها الانسان.	١٣١–١٥٦
و يسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربى .	١٣٣
من خشى الرحمن بالغيب وجاء بقلب منيب .	١٤٥–١٤٢
ان فى ذلك لذكرى لمن كان له قلب .	١٤٢
ما كذب الفؤاد ما راى .	١٤٢
قد شغفها حباً .	١٤٢
الذين يؤمنون بالغيب .	١٤٢
اخلد الى الارض .	١٤٢
لهم قلوب لايفقهون بها .	١٤٤
اولئك كالانعام بل هم اضل	١٤٤
اولئك هم شر البريه .	١٤٤
ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات اولئك هم خير البريه .	١٤٤
و اعملوا ان الله يحول بين المرء و قلبه .	١٤٥

Marfat.com

انی جاعل فی الارض خلیفة . ۱٤٥
یوم لاینفع مال ولابنون الامن اتی الله بقلب سلیم . ۱٤٥
ولدینامزید . ۱٤٥
وماخلقت الجن والانس الالیعبدون . ۱٤۸
وأتوا البیوت من ابوابها . ۱٤۹
والذین جاهدوافینا لنهدینهم سبلنا . ۱۷۹_۱۸۳ _ ۱٤۹
من عمل صالحاً من ذکر اوانثی و هومؤمن فلنحیینه حیوة طیبة . ۱٤۹
ان فی ذلك لآیات لقوم یتفکرون . ۱٥۰
لعلهم یتفکرون . ۱٥۰
یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم . ۱٥۰
ان یتبعون الاالظن وان الظن لایغنی هوالحق شیئاً . ۱٥۰
و یتفکرون فی خلق السموات والارض . ۱٥۱
فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله اولئك فی ضلال مبین . ۱٥۳
ثم قست قلوبکم من بعد ذلك فهی کالحجارة اواشد قسوة . ۱٥٤
لقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه الافریقاً من المؤمنین . ۱٥٤
یاایها الناس ان وعدالله حق فلاتغرنکم الحیوة الدنیا ولایغرنکم بالله الغرور ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدواً . ۱٥٤
فاولئك یبدل الله سیآتهم حسنات . ۱٥٥
ولااقسم بالنفس اللوامة . ۱٦۰
فألهمها فجورها وتقویها . ۱٦۲
اولئك حزب الله ألاان حزب الله هم المفلحون ۱٦۲
اولئك حزب الشیطان ألا ان حزب الشیطان هم الخاسرون . ۱٦۲
فلااقسم برب المشارق والمغارب . ۱٦٥

Marfat.com

و من جاهد فانما یجاهد لنفسه . ۱۷۱
و من تزکی فانما یتزکی لنفسه . ۱۷۱
و من عمل صالحاً فلنفسه و من أساء فعلیها . ۱۷۱
انا جعلنا علی قلوبهم اکنةً أن یفقهوه و فی آذانهم وقراً . ۱۷۲
انا جعلنا فی اعناقهم اغلالاً فهی الی الاذقان فهم مقمحون . ۱۷۲
و تلك حجتنا آتیناها ابرهیم علی قومه نرفع درجات من نشاء . ۱۷۲
لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری . ۱۷۳
لن یستنکف المسیح ان یکون عبداً لله و لا الملائکة المقربون . ۱۷۳
ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین ۱۷۳
ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم وان اطعتموهم انکم لمشرکون ۱۷۳
انا وجدنا ابائنا علی امة و انا علی اثارهم مقتدون . ۱۷۳
نؤمن ببعض و نکفر ببعض . ۱۷۴
واستعینوا بالصبر والصلوة و انها لکبیرة الاّ علی الخاشعین . ۱۷۷
والله خیروابقی . ۱۷۷
للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله . ۱۷۷
و یالیت بینی و بینك بعدالمشرقین . ۱۸۲
و قودها الناس و الحجارة . ۱۸۳
جزاءً بما کانوا یعملون . ۱۸۳
و ربك یخلق ما یشاء و یختار . ۱۸۳
انا اخلصناهم بخالصة ذکری الدار و انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار ۱۸۳
و کنتم ازواجاً ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة . واصحاب المشأمة ما اصحاب المشأمة. والسابقون السابقون اولئك المقربون . ۱۸۳
رجال صدقوا . ۱۸۵

Marfat.com

طبقاً عن طبق . ۱۸۵
فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین . ۱۸۷
وثیابك فطهر . ۱۸۷
یسبح له فیها بالغدو والآصال . ۱۸۷
و کن من الساجدین . ۱۸۷
و من اللیل فتهجد به نافلة لك . ۱۸۷
وبالاسحارهم یستغفرون . ۱۸۷
ان قرآن الفجر کان مشهودا . ۱۸۷
و من اللیل فسبحه و ادبار النجوم . ۱۸۷
ولاتطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه . ۱۸۷
یا ایها الذین آمنو اوفوا بالعقود . ۱۸۷
و اذا کانو معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه . ۱۸۷
فاستجاب لهم ربهم انی لااضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم من بعض . ۱۸۸
ألا ان اولیاء الله لاخوف علیهم و لاهم یحزنون . ۱۸۸
و یبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام . ۱۹۲

۲ ـ احادیث واخبار:

القرآن حبل الله المتین . ۲
من تمسك بسنتی عند فساد امتی فله اجر مأة شهید .
العلم لایحل منعه من اهله . ۲
من کتم علما عنده الجم یوم القیامة بلجام من النار . ۳
راس العبودیة التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله ۳
سیصیبکم داء الامم قیل یارسول الله وما داء الامم ؟ قال الاشر والبطر والتکاثر علی الدنیا ۱۰

Marfat.com

والتكاثر والتفاخروالهرج . ٣
يرسل عليكم الفتن مثال المطر . ٣
المتمسك يومئذ بدينه كالقابض على الجمر ٣
خط رسول الله صلى الله عليه و سلم لاصحابه خطاً وقال هذا سبيل الله و خط خطوطاً عن يمين الخط و عن يساره و قال هذه سبل على (كل) سبيل منها شيطان يدعوا اليه ثم تلا هذه الآية: وان هذا صراطى مستقيماً فاتبعوه ولاتتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله ذلكم وصيكم به لعلكم تتقون ٣
الناس على دين ملوكهم . ٤
ان الله لايقبض هذا العلم انتزاعاً ينتزعه من الناس ولكن يقبض العلم بقبض العلماء فاذا لم يبق عالم اتخذ الناس رؤساء جهالاً فسئلوا فافتوا بغير علم فضلوا واضلوا . ٥
اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا عن ثلث: صدقة جارية وعلم ينتفع به وولد صالح يدعو له بعد موته بالخير . ٨
الشيخ فى قومه كالنبى فى امته . ١٢
اعدا عدوك نفسك التى بين جنبيك . ٢٠
هل تدرى ماحق الله على العباد ؟... قال ان توحدوه ولاتشركوا به شيئاً . ٢٤
قلوب احبائى دار ملكى . (ظاهراً حديث قدسى است) ٢٧
المعرفة نور حار . ٣٤
عرفت ربى بربى (على بن ابيطالب) ٣٥
الاسلام علامة والايمان فى القلب . ٤٥
الكلام فى القضاء والقدر كالنظر فى الشمس والقمر لايزداد الا التحير (على بن ابى طالب) ٥٠
قال يا محمد ما الايمان ؟ قال (ع) ان تؤمن بالله و ملائكته و كتبه و رسله وباليوم الآخر وبالقدر خيره وشره من الله . ٥٢_٦٣
القبر اما روضة من رياض الجنة اوحفرة من حفر النيران . ٥٣

Marfat.com

ماالاحسان ؟ قال (ع) ان تعبدالله كأنك تراه فأن لم تكن تراه فانه يراك . ۵۵
قال رسول الله: الدين النصيحة ثلث مرات قيل لمن يارسول الله قال : لله ولكتابه ولرسوله ولأئمة المسلمين ولعامتهم . ۶۱
ماالايمان ؟ قال عليه السلام ان تؤمن بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر وبالقدر خيره وشره من الله. قال: صدقت يامحمد ماالاسلام ؟ قال عليه السلام: ان تقيموا الصلوة و تؤتوا الزكوة وتصوم رمضان وتحج البيت و تغتسل من الجنابة. قال: صدقت يا محمد . ۵۵_۶۳
خطب رسول الله (ص) في حجة الوداع وقال : ألا اخبركم من المؤمن ؟ قلنا : بلى يا رسول الله . قال : المؤمن من امنه الناس على اموالهم وانفسهم ودمائهم والمسلم من سلم المسلمون من لسانه ويده و المجاهد من جاهد نفسه في طاعة الله و المهاجر من هاجر الذنوب والخطايا . ۶۳
اعملوا فكل ميسر لماخلق له . ۶۴
ان لله عباداً يتفززون من الجنة كما يتفزز احدكم من الجيفة. ۶۶
شاهد الزور لايقبل صلوته ولايدخل الجنة . ۶۸
هم قوم تحابوا في الله ليس بينهم دنيا يتبادلون بها ولا ارحام يتواصلون بها يحشرهم الله يوم القيامة وعلى وجوههم النور ويضع لهم منابر من نور ليسوا بانبياء ولا شهداء يغبطهم الانبياء والشهداء. فزع الناس ولايفزعون خاف الناس ولايخافون . ۷۰
ماتقرب الى عبد بشيء افضل مما افترضت عليه بالمكتوب حتى اذا احبه [illegible] كنت بصره الذي يبصر به و سمعه الذي يسمع به ولسانه الذي [illegible] الذي يعقل به و رجليه اللتين يمشي بهما فان دعاني احببته [illegible] (ظاهرا حديث قدسي است) ۷۰
جذبة من جذبات الرحمن توازي عمل الثقلين . ۸۴
الغناء تنبت النفاق في القلب . ۸۸

لكلمة من الحكمة يسمعها الرجل فيعمل بها او يعلمها غيره خير له من عبادة سنة . ٩٢
هل فيكم من ينشدنا ... ٩٧ _ ٩٩
مه يا معاوية ليس بكريم من لم يهتز عند السماع. ٩٧ _ ٩٨
سبقت رحمتى غضبى . ١٠٧
السلطان ظل الله فى الارض. ١٠٩
تفكر ساعة خير من عبادة سنة . ١١٣
ذرة من اعمال الباطن خير من اعمال الظاهر . ١١٤
ان تحب ما يحب خالقك و تبغض ما يبغض خالقك و ان تخرج من حلال الدنيا كما تخرج من حرامها فان حلالها حساب وحرامها عذاب . ١٢٠
سئل رسول الله (ص) عن الفقر. قال: خزانة من خزائن الله. ثم سئل ما الفقر؟ قال: كنز من كنوز الله ثم سئل الثالث ما الفقر قال: لا يعطيه الله الا نبياً مرسلاً او صديقا مؤمناً كريماً على الله تعالى . ١٢١
الفقر فخرى . ١٢٢_١٧٧
كاد الفقر ان يكون كفراً . ١٢٣
ان لله تعالى فى الارض عباداً قلوبهم انور من الشمس و فعلهم فعل الانبياء و هم عند الله افضل من الشهداء ليس لهم فى الدنيا من الدنيا قليل و لا كثير . رضوا بما قسم الله لهم و رضى الله عنهم . فقال ابن عمر : من هم يا رسول الله ؟ قال : الزاهدون فى الدنيا والراغبون فى الآخرة والراضون بقضاء الله وقدره. ١٢٨
كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف. (حديث قدسى) ١٣٠
من عرف نفسه فقد عرف ربه . ١٣٢_١٦٠
اسس الدين على العقل و فرضت الفرايض على العقل و حرمت المحرم على العقل و ما عرفت قدر ما اعطيت و ما عبد الله تعالى الا بالعقل . ١٣٥
العقل نور فى القلب يفرق بين الحق والباطل. ١٣٥_١٥٣

Marfat.com

لما خلق الله العقل قال له : اقعد . فقعد . ثم قال له : قم . فقام : ثم قال له : اقبل . فأقبل . ثم قال له : ادبر . فأدبر . ثم قال له : تكلم . فتكلم . ثم قال له : انصت . فأنصت . ثم قال له : انظر . فنظر . ثم قال له : انصرف . فانصرف . ۱۳۷

اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله . ۱۴۱

تفكر ساعة خير من عبادة الثقلين . ۱۴۱

ان الله لا ينظر الى صوركم و لا الى اموالكم و لا الى اعمالكم و انما ينظر الى قلوبكم و نياتكم . ۱۴۵_۱۵۸

قلب المؤمن بين اصبعين من اصابع الرحمن . ۱۴۵

ان في جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها ساير الجسد و اذا فسدت فسد بها ساير الجسد، الا وهي القلب . ۱۴۵ ۱۵۴

من نوقش في الحساب عذب. ۱۴۱

تفكروا في آلاء الله و نعمائه و لا تتفكروا في ذات الله تعالى ۱۵۱

تفكروا في الخلق و لا تتفكروا في الخالق فانه طريق الضلالة و الجهالة ۱۵۱

ما من مؤمن الاّ وله اربعة عيون عينان في الرأس و عينان في القلب يبصر بهما الغيب والشهاده . فاذا اراد الله تعالى بعبد خيرا فتح عيني قلبه ۱۵۲

عليكم بدين العجايز . ۱۵۳

قلوب العباد بين اصبعين من اصابع الرحمن يقلبها كيف يشاء ۱۵۳

اعدى عدوك نفسك التي بين جنبيك ۱۶۳

لو اغتسل اللوطي بماء البحر لا يأتي يوم القيامة الاّ جنبا . ۱۷۳

في امتي رجال يحفظ الله اهل الفساد بهم و ينزل الله الرحمة لاجلهم و يصنع العذاب [illegible]

Marfat.com

قبلهم فياشوقاً اليهم . اولئك من الناس يفرون و الناس منهم يتعجبون والناس عند هم مجانين و هم عندالناس مجانين و ما فيهم شيء من الجنون . ألاوانهم الابدال .

١٨٥

من احب قوماً فهو منهم .

١٨٨

ان اولياء الله ضحكهم عبادة و مزاحهم تسبيح و نومهم صدقة عليهم. اللهم احفظهم و احفظ عليهم دينهم واقر عيني بهم يوم القيامه.

١٨٨

Marfat.com

فهرست لغات مشکل

اخمص : پا و قسمتی از کف آن که با زمین [illegible]
تماس ندارد

آرنگ : آرنج

استفراز : مضطرب کردن و [illegible] [illegible]
کسی و کشتن و

اشر : خود باختگی و تبختر

[illegible] : [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بودن صفحه [illegible]

[illegible] : [illegible] در منزل [illegible] [illegible]
ص ۳۲

[illegible] : [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] ص ۹۰

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] ص ۱۲

[illegible] : تعیین کننده [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ص [illegible]

Marfat.com

تطوّع : عبادت مستحبی (عبادت تطوع ص ۹۲)
تلتف : بلع . غذا راتند درگلو فروبردن
تلوین : در اصطلاح تصوف حالت سالك است در طریق طلب که از حالی بحالی دیگر رود
تمکین : مقام سالك واصل . نهایت سلوك که راهرو چون بدان رسد آرام گیرد و قرار پذیرد .
توش : زور و نیرو (سوز عشق و توش محبت ص ۱٤)
حلبه : هر دور در مسابقهٔ اسب‌دوانی
جلباب : پیراهنی که برو بالای زن را می‌پوشاند .
جوامع‌الکلم : سخنی که در لفظ اندك و در معنی بسیار باشد .
چاشنی : طعم اندکی از شراب یا طعام که برای آزمایش بچشند
چگاد : بالای پیشانی
چمیدن : خرامیدن
خرم دینی : بد دینی . خرم دینان پیروان بابك خرم دین را می‌گفتند .
داهول : علامتی که صیادان در صحرا نزدیك دام نصب کنند تا جانوران از آن رم کرده سوی دام آیند .
درباقی شدن : تمام شدن و بپایان رسیدن (آنچه از آدمست در باقی است ص۳٦)
درج : (به فتح دال) طومار وخطی که بر آن نویسند
درج : (به‌ضم دال) زیوردان. جعبهٔ جواهرات
درك نهایت قعر و پائین ترین قسمت چیزی .

دست انبویه : دستنبو. شمامه گلوله‌ای معطر که برای بوئیدن بدست گیرند (دست انبویه‌شیطان ص ۱٤٤) .
رایض : ریاضت دهنده و تربیت کننده ورام کنندهٔ اسب)
رسم «رسوم» : عادت . ظواهر شرع و عبادات .
رعنا : در متن بمعنی مکار و تردست آمده است (دزدان رعنا ص ۸۲ . صد هزار عیار رعناء پر دل ص ۸٤)
ریّان : سیراب
زفان : زبان
زفره «زفرات» : نفس عمیق کشیدن
سازوار : سازگار (مابری باعاشقی هرگز نیاید سازوار ص ۱۲۵)
سراندازی : چستی وچالاکی و بی پروائی
سلب : بیهوشی وربودگی عقل (وجدعین جذب است و حقیقت سلب ص ۷۸)
سوخته : لته که بدان آتش از آتش زنه گیرند. حراقه .
شرب : در اصطلاح صوفیه حالتی است که جان و دل عارف بدریافت کرامات حوش می‌گردد و آغاز آن حال را « ذوق » نامند (تعریفات جرجانی)
شرعه : راه روشن و راست
الشده والشده والشده : حیرت و بیخودی و دهشت
شفقت : مهربانی
شکال : ریسمانی که پای اسب و استرچموش رابدان بندند (شکال ریاضت ص۹۱)
شغاف : پردهٔ دل

Marfat.com

شوب : درهم آمیختن و بشوریدن
صرح «صرح متمرد»: کاخ بلند
صحو : در اصطلاح تصوف حالتی است که سالك پس از سکرو بیهوشی بخود باز آید و حواس خود را باز یابد
طمس «منطمس» :درتاریکی فرو رفتن و نور و روشنائی ازدست دادن و در اصطلاح صوفیان حالتی است که صفات بشری ازسالك رخت بر بندد
ظمآن . تشنه
عبره . بفتح اول گریه و سرشگ
فتراك دوالی که از زین اسب آویزند . «خویشتن را بر فتراك کسی بستن: پیروی از وی کردن» (این نا بالغان بطال خود را بر فتراك دولت آن رسیدگان محقق مجتهد می‌بندند ص ۸۹)
فرا: پیشوندی است که غالباً افادهٔ معنی سوی و پیش کند .
فرادیدار آوردن (آن طلب در نهاد آن طالب پر همت فرا دیدار آرد ص ۱۸)
فراساختن (با ناهلان و شریران منشینید و با ایشان فرامسازید ص ۶۰ ایضاً ص ۱۰۱)
فراسو : (از راه علم و عمل فراسو . . . ص ۸)
فراطلب (روی فرا طلب عقبی کنید ص ۶۰)
فراپیش (سه روز را فراموش نکنید و فراپیش خاطر دارید ص ۶۱)
فراسر (قدمی فراسر کوی اخلاص نه ص ۶۷)
فراخواندن (بآواز خوش و طریق راست فراخواندن گیرد ص ۱۰۰

فراوی: (سماع نیز مددی فرا وی دهد ص ۹۰)
فراجانان : (عشق آمد و جان ما فراجانان داد ص ۱۱۴)
فرا بیشتر (وهم دل است که آن از فریشته فرا بیشتر است ص ۱۴۴)
فراهر وفراهیچ (این سخن فرا هر کس و فراهیچ کس نگوئی ص ۱۶۹)
فرا پیشوائی (شیطان را از جهل فرا پیشوائی کند ص ۱۶۹)
فرقد : ستاره‌ای است نزدیك قطب
فرو :
فرو رفتن از میان برخاستن و غایب شدن (در رحل دگر حمله فرو برد سموات ص ۱۱۸)
فرو رفتن در درون چیزی رفتن (تا سالك آسوده و مطمئن فرو تواند رفت ص ۱۲۶)
فنا حالتی است که سرور و سنائی از دل بیرون گرفته شود و در بیان آن حالت است که حالت انکشاف و سرور و سنا باشد .
فوت دورانگ نامیدانه‌ای که آدمی زنده نگاه دارد .
قبعه بیابان
کاوین کابین
گوش داشتن

Marfat.com

لمس : در برابر طمس آمده «طمس بی‌لمس» وظاهراً مراد ازلمس حالت هوشیاری و دریافت عادی است چنانکه مراد از طمس حالت مستی و غیبوبت حواس است .

محو : در اصطلاح صوفیان از میان برخاستن صفات عادی است چنانکه سالك در گفتار و کردار خود طریق عقل وعادت فروگذارد و باعمال و سخنان غیر عادی بر خیزد .

محرقه : دروغ و شعبده

مداهنت : خلاف آنچه را که در دل است بر زبان آوردن .

مراقبه : اینکه سالك در همه احوال حق را حاضر بیند و حضور او را در هر دم باز یابد

مزیّا : پوشیده و ملبس (مزیا آفت است و نه در آفت است ص ۱۳۳)

مشیت : ارادهٔ ازلی حق تعالی بر اینکه هست را نیست کند و نیست را هست گرداند

مصاهله : مجاهده و ریاضت « خداوندان معامله »

معلاق : چنگك و هر آلتی که چیزی از آن بیاویزند .

معلومات : اموال

ملواح : دام . چغدی که پایش را بدام می‌بندند تا باز بهوای او فرود آید و بدام افتد

می‌یزید : باصطلاح امروز مزایده . کالائی را در معرض فروش گذاشتن باین ترتیب که هر که قیمت بیشتری بدهد باو فروخته شود . درهمین معنی : مزاد ، نیز بکار برده شده است .

ناپروا : بی‌ملاحظه و بی‌اعتبار (قومی که در بحر معرفت غرقه گردند ناپروای هر دو کون گردند ص ۴۲)

نازش : ناز

نربازی (هر زمان درپیش دیو نفس نربازی کنی ص ۱۶۴)

نزغه « نزغات » : تکان دادن و طعنه‌زدن و مجازاً بمعنی تحریك و برانگیختن کسی است بانجام کاری .

نضح : آب دادن و سیراب کردن .

نعقه « نعقات » بانگ بلند . آواز کلاغ . بانگ اذان . بانگ که شبان بر گوسفندان خود زند

نکال : عقوبت وجزا که مایهٔ عبرت باشد

نمودار : نشان (هر که را بینی که دعوی حالتی کند و نموداری نبود بر آن ... ص ۱۷)

ناووس : دخمهٔ مردگان

هرج : فتنه و آشوب و درهم ریختگی

هستیت : هستی . وجود

هواجس : خواطر . هاجس : دلگذر . خاطر خاطر در اصطلاح صوفیه دلگذری است که چون در دل جای گیرد اراده نامیده شود و مرتبهٔ قوی تر آن همت و عزم است .

واز : باز

Marfat.com

والاد : پی دیوار و بنیاد عمارت و سقف و پوشش خانه

وایست و ناوایست : بایست و نا بایست ، واجب و حرام

وایه (وایا) : آرزو . مطلوب . (آشوب روزگار من از وایهٔ من است ص ۲۰)

وتد : تیر چوبی و غیره که در دیوار کار گذارند تا آنرا استوارتر سازد .

وحاء : ضایع شدن و بیحاصل ماندن و بیچاره گشتن

وقت : دم . فاصله‌ای از زمان که میان گذشته و آینده است . حالتی که در مالك دست‌دهد واو را از اندیشهٔ گذشته و آینده بازگیرد و بخود مشغول دارد .

وله : افراط وحد

Marfat.com

فهرست اعلام

ابراهیم ادهم ۱۵
ابراهیم خلیل(ع) ۲۴–۴۶–۴۷–۵۹–۱۷۲
ابن عباس (عبدالله) ۳۴–۱۳۵
ابن عمر (عبدالله) ۱۲۸–۱۴۵
ابوبکر (شبلی) ۹۸–۱۱۳
ابوبکر (کتانی) ۹۶
ابوبکر (واسطی) ۹۶
ابوبکر (وراق) ۱۶
ابوحنیفه ۵۷
ابوذر غفاری ۸۹–۱۸۸
ابوسعید (ابوالخیر) ۱۰-۹۶-۱۸۲
ابوسعید (خراز) ۱۰
ابوعبید (هروی) ۶۳
ابوالحسن (خرقانی) ۹۶
ابوالحسن (وزان) ۱۲۶
ابوالحسن (نوری) ۱۷–۱۱۲
ابوالقاسم حکیم ۱۰
ابوالعباس قصاب آملی ۹۶–۱۵۹
ابونجیب بغدادی ۱۶
ابویزید بسطامی ۷۵–۸۳–۹۶
ابو یوسف ۵۷
احمد (جامی شیخ الاسلام) ۴-۶-۷-۱۰-۱۱-۱۲
۱۵-۱۹-۲۱–۲۷-۲۸-۲۹-۳۰–۳۱–۳۲
۳۸-۴۲-۴۳-۶۸–۶۹-۷۱–۸۴–۸۵–۸۶
۸۷–۹۵-۹۶-۹۷-۹۹-۱۰۴-۱۰۵–۱۰۶
۱۰۷-۱۰۹– ۱۱۰ –۱۱۱–۱۱۳–۱۱۸
۱۱۹–۱۲۱– ۱۲۲–۱۲۳–۱۲۴–۱۲۵
۱۲۶–۱۲۷– ۱۲۹ –۱۴۲–۱۴۳–۱۴۷
۱۵۳–۱۵۵– ۱۵۶ –۱۵۷ –۱۵۹–۱۶۱
۱۶۲–۱۶۵– ۱۸۳–۱۸۹ –۱۹۰–۱۹۱
۱۹۲
ادریس ۴۶-۴۷
اسماعیل (شهاب الدین) ۹۷-۹۸-۱۰۸-۱۱۹
۱۲۰–۱۳۲
اسماعیل (نبی) ۴۷
ایوب ۴۷
برهان الدین نصر ۷۷
جعفر بن المرتعش ۱۷
جنید بغدادی ۹۶
حزقیل ۷۰
حسن بصری ۸۸-۱۳۷
حسین حلاج ۳۶–۷۵
خضر ۱۸۴

Marfat.com

داود ٤٧
رویم ۱۲٤
سعدبن محمدالاسترابادی ۹۷
سعدبن‌المهنی ۹۷
سنائی ۱۳٤–۱۵۸
شیث ٤٧
شعیب ٤٧
صالح ٤٧
عبدالله (شیخ‌الاسلام انصاری) ۱۱
عبدالله‌بن‌ابراهیم القاینی ۹۷
عزیزی بجستانی ٤٧
علی‌بن ابیطالب(ع) ۳۵-۵۰-۹۷-۱۲۳-۱۵۲
عمربن خطاب ٦٤
عیسی‌بن مریم (ع) ٤٦–٤٧–۵۹–۱۸٦
عیسی (ظهیرالدین) ٤–۷–۸–۱۸–۲۰–۲۱
۴۰-۹۹-۱۰۰-۱۱٤-۱۵۸
فضالة بن‌عبیدالله ٦۳
لوط ٦۲
محمدبن احمد (قطب الدین) ۹٤
محمدبن احمد (الخراسانی) ۹۷
محمد مصطفی (ص) ۱-۳-٦-۳۳-٤٦-٤۷-۵۱
۵۳-۵۵-۵۹-٦۳-٦۷-۷۰-۷۲-۸۹-
۱۲۰-۱٤۵-۱٦٤-۱۸۳
محمد بن مطهر (ابوالفتح) ۵-٤۰-٤۱-۷۲
۱۱٦-۱٤۱-۱٦۳-۱٦٦
محمد سیمجوری ۹۷
محمودبن‌احمد (جامی) ۱٦۸
معاویه ۹۸-۹۹
موسی بن‌عمران ۱۱-٤٦-٤۷-۵۹-٦۹-۱۸٤
نوح ٤٦-٤۷-۵۹
هود ٤۷
یعقوب ٦۲

Marfat.com

تصحیحات وغلطنامه

صفحه/سطر: نادرست	درست	صفحه/سطر: نادرست	درست
۵ /۱۴ : ولیکن	ولکن	۴۹ /۹ : من‌بعدی	من‌بعد
۶ /۹ : متاخرآن	متأخران	۵۲ /۸ : برادران	برداران
۸ /۱۸ : یدعوا	یدعو	۵۳ /۱۲ : ۲ زائد است	
۱۱ /۳ : روح است وودع، ـ روح است ،وودع		۶۰ /۱ : اکبـ	اکبر
۱۱ /۳ : کوشش دین وذکر، ـ کوشش دین ،وذکر		۸۳ /۲۳ : الاعرازف	الاعراف
۱۴ /۳ : اسیلو	اسهاوا	۱۰۱/۷ : هدیم‌الله	هدی‌الله
۲۰ /۱۸ : اعداعدوك	اعدی‌عدوك	۱۴۴/۱۳ : دربری	دربرید
۲۴ /۴ : لانقسام	لاانفصام	۱۰۸/۴ : برچنین	برچنین
۲۵ /۳ : آیندتابالفان	آیندتابالفان	۱۳۳/۵ : براندازی	براندازی
۲۹ /۸ : دزات	ذاته	۱۴۷/۱۴ : وجداسراف	وجداسراف
۳۰ /۱۹ : دمدم	دمدم	۱۶۰/۱۹ : القمیمه	القمیمة
۳۲ /۱۲ : شرق	شوق	۱۶۷/۲ : یؤدی	تؤدی
۳۸ /۱۳ : ... نه‌معشوقهٔ‌دوست... نه‌معشوقه‌درست		۱۶۳/۲۲ : حاجی	جامی
۴۱ /۳ : لایدری	لایدر	۱۶۹/۱۰ : ملجس	مجلس
۴۴ /۴ : ثلث‌عشر	ثلثة‌عشر	۱۷۱/۲۲ : فصیلت	فصلت
۴۵ /۱۴ : ۱	۲	۱۷۶/۱۱ : حدعد	حدوعد
۴۹ /۲ : یهدی‌الله	یهدی‌الله	۱۸۶/۷ : عظ (به‌فتح‌عین) ـ عظ (به کسر عین)	

Marfat.com

انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب

مجموعهٔ متون فارسی

۱ـ دیوان انوری (جلد اول)		باهتمام مدرس رضوی
۲ـ تاریخ یزد	جعفر بن محمد جعفری	ایرج افشار
۳ـ جامع التواریخ (اسماعیلیان)	رشیدالدین فضل‌الله	[illegible]
۴ـ داراب‌نامه (جلد اول)	محمد بیغمی	دکتر [illegible]
۵ـ دیوان انوری (جلد دوم)		مدرس رضوی
۶ـ قصص الانبیاء	ابن خلف النیسابوری	[illegible]
۷ـ مقامات ژنده پیل	خواجه سدیدالدین محمد غزنوی	[illegible]
۸ـ سیر الملوک	خواجه نظام الملک	[illegible]
۹ـ مسالک وممالک	ابواسحق ابراهیم اصطخری	[illegible]
۱۰ـ مهمان‌نامهٔ بخارا	فضل‌الله بن روزبهان [illegible]	[illegible]
۱۱ـ تحفه		[illegible]
۱۲ـ صحاح الفرس	محمد بن هندوشاه نخجوانی	[illegible]
۱۳ـ دیوان عثمان مختاری		[illegible]
۱۴ـ داراب‌نامه (جلد دوم)	محمد بیغمی	[illegible]
۱۵ـ منطق الطیر	شیخ فریدالدین عطار	[illegible]
۱۶ـ مختصر نافع	[illegible]	[illegible]
۱۷ـ اسکندرنامه		[illegible]
۱۸ـ حدیقة الحقیقه	[illegible]	[illegible]

مجموعهٔ ایران‌شناسی

۱ــ ایران از آغاز تا اسلام	دکتر گیرشمن	ترجمهٔ دکتر محمد معین
۲ــ مسافرت به ایران	سولتیکف	» دکتر محسن صبا
۳ــ راهنمای صنایع اسلامی	دیماند	» دکتر عبدالله فریار
۴ــ برمکیان	اوسین بووا	» عبدالحسین میکده
۵ــ کیانیان	کریستن سن	» دکتر ذبیح‌الله صفا
۶ــ مقدمهٔ خلدون (جلداول)	ابن خلدون	» محمد پروین گنابادی
۷ــ میراث ایران	تحت نظر ا. ج. آربری	» چند تن از فضلا
۸ــ فهرست کتب چاپی فارسی (جلداول)		گردآورنده خانبابامشار
۹ــ سفرنامه کلاویخو	کلاویخو	ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا
۱۰ــ سفرنامهٔ ابن بطوطه	ابن بطوطه	» محمد علی موحد
۱۱ــ طب اسلامی	ادوارد براون	» مسعود رجب نیا
۱۲ــ مازندران و استرآباد	رابینو	» غ. وحید مازندرانی
۱۳ــ تاریخ ادبیات فارسی	هرمان اته	» دکتر رضازاده شفق
۱۴ــ تمدن ایرانی	چند تن از خاورشناسان	» دکتر عیسی بهنام
۱۵ــ مقدمهٔ ابن خلدون (جلددوم)	ابن خلدون	» محمد پروین گنابادی
۱۶ــ سرزمینهای خلافت شرقی	لسترنج	» محمود عرفان
۱۷ــ سیاحت درویشی دروغین	آرمینیوس وامبری	» فتحعلی خواجه نوریان
۱۸ــ دون‌ژوان ایرانی	اروج بینت‌بیات	» مسعود رجب‌نیا
۱۹ــ جنگهای ایران وروم	پروکوپیوس	» محمد سعیدی
۲۰ــ مالك وزارع	پروفسور لمتون	» منوچهر امیری
۲۱ــ زندگی شگفت‌آور تیمور	ابن عربشاه	» محمد علی نجاتی
۲۲ــ اسناد ومکاتبات تاریخی		گردآورنده دکتر ع. نوائی
۲۳ــ بیست مقالهٔ تقی زاده		
۲۴ــ تاریخ یعقوبی (جلداول)	ابن‌واضح یعقوبی	ترجمهٔ دکتر محمد ابراهیم آیتی
۲۵ــ گورش نامه	کرنفون	» مهندس رضا مشایخی
۲۶ــ فهرست کتب چاپی فارسی (جلددوم)		گردآورنده خانبابامشار
۲۷ــ سفرنامه فردریچاردز	فرد ریچاردز	ترجمهٔ مهین‌دخت صبا
۲۸ــ البلدان	ابن‌واضح یعقوبی	» دکتر محمد ابراهیم آیتی
۲۹ــ تاریخ یعقوبی (جلددوم)	» » »	» » » »

Marfat.com

Marfat.com

Foreword

It had long been felt that an organized effort was needed to publish more reliable editions of Persian texts, based on the most authentic manuscripts, and prepared by accepted critical methods. With various collections of Persian manuscripts coming to light or becoming more easily accessible, notably those in Turkey, Afghanistan, India, Pakistan, and Persia, the need for such editions had become increasingly more widely felt. The rapid flow of corrupt or less careful editions, and the relatively restricted range of the excellent Gibb Memorial Series had made the task even more urgent.

The present series, published by the Royal Institute for Book Publication, is a step in that direction.

The series aims at definitive editions of Persian texts in literary as well as in scientific fields. No endeavour is being spared in making exhaustive use of all relevant sources. Generally, the texts are based on the oldest available manuscripts, except when for special reasons particular manuscripts are preferred. The variants are carefully recorded.

Within the limits of the available data, introductory essays attempt to throw as much light as possible on the writer and his work. Explanatory notes, glossaries, and appendices are provided, when necessary, to facilitate the understanding and use of the text without recourse to other sources.

General Editor

Marfat.com

Printed By B. T. N. K.
At the Ministry of Economy Press
TEHRAN, IRAN

Persian Texts Series

General Editor

E. yar-e Shater

No. 18

HADIQAT AL-HAQĪQAT

BY

ABU 'L-FATH MUHAMMAD IBN MUTAHHAR

Edited by

Dr. M. A. Movahhed

B.T.N.K.

TEHRAN, 1964

Marfat.com